

۱۳۵۰۰۱

۳۰

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

۳۸۲۳

شماره ثبت کتاب ۷۸۳۷۹  
۸۱۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تفسیر کبیر*

مؤلف: *مظفر حسین کوچه‌نادر الهمدانی*

موضوع: *تفسیر*

شماره قفسه: ۸۳۳۹۰

خطی - فهرست شده  
۲۲۶۰



Handwritten text in a rectangular box, possibly a date or reference number, including the characters "17-10".

Handwritten text in a rectangular box, possibly a date or reference number, including the characters "7A71".





سید است اسلوبش مسلم الثبوت علماء عالم خیرالت لفظ و معنی مرغوش  
محکوم به فضل و بنی آدم اگر بخالت قذیل الفاطش برین تیر و کمان  
بنی یافت که از طلمات ملامت بکار چسبند سار سلا مت میر سید  
بلکه بر توجیع معاینش جهان طامانی را روشن غنی ساخت که از کوه  
تنک حیرت حوز در انقبضای وسیع مرستکاری و عاقبت میکشد  
مضمون وافی هدایتش نظر از ذلک الکتاب لاریب میر شحون  
کتابت مصداق تعریفش که عیبه ماکان حدیثا غفری و اکثر  
قدیق بین یدیه و تفصیل کمال شوق و هدی و رحمة لقوم  
همینون و درود نا محدود و صلوات عاقبت محمود بر سید  
و منتخب کل وسیله ایجاد عالم ذریعیه از درواج حقایق آدم  
که هر انا امر سلناک رحمة لعلک الین محبوبه نکته کنه رینیا  
و در بین الماء و الطین محشع جعلت لولاک اخلقت  
مخاطب مخاطب با رسول الله جعلت فداک به از حرم شریف  
الذی امری بی نیاز از اعطاء و وجودک عالمه و اتفق ینبج



حقاً لا ينقطع كبحر عطا لا يمنع سلسله جنبان موجبات جهان <sup>سفلی</sup>  
پیش رو و روحانیان عالم علوی طلیعه انوار فیض آثار الهی منبع فیض  
کثیر الخیر نامتناهی قاید طریق مستقیم نجات و اضع منبع بقا و ثبات  
قافله سالار سالک اسن و سادست نعم الدلیل مناجیح جز و کراش  
آرایش بطحا و حرر آسایش نوع معظم ام مطلوب سالکان جاده  
حقیقت مقصود ساکنان تراوی طریقت محرم حرر سرائی اسرار مقد  
فرقه ابرار و زمزمه اخبار باعث التیام ارکان متضاده واسطه  
تالیف و انتظام عناصر مبتدیان و سر و جوی بار بر مهالت کلین نور  
جادات بنی با و بنیان اغراض فالمدن مرتبت کلستان انوار  
نیرافوت سعادت کویک صعود محاق یادیده سیم سعادت سر و قلاب  
بازماندگان آخر الزمان مروشنی دیده تراوید نشینان بیت  
صورت و هجران در زمین دریای فنوت نامعین چشمه سار و روت  
تیار و تمار عرصه اقامت صاحب لواهی معرکه قیامت کفر و ایمان  
ایثار عطا بر سخی روحان مردی و پناوت فی موقه تار بر برای

سلک قلوب قوسین وجودش باعث ایجاد کونین <sup>بیت</sup> بتبلغ هذا  
هادی راه کرای قد بر زمزمه مع الله <sup>تختین</sup> دست صنع صانع  
بالک بریده بر قدش تشریف لولاک <sup>رسول</sup> انقلین چیز الخلاق  
فی الدارين سلطان المشارق والمغرب قاضی الحاج والمکارب  
المبعوث علی العرب والحجم المنقوت بین الانام بحاسن الاملا  
والشیم خاتم الانبیاء و ابرار الاصفیا شافع بوم الخیر النبی الامین  
ازکی الامزکیا مغفر مجتبی مؤید مهتدی مکرر مقتدای معظم  
محمد مصطفی علیه من الخیر انبیاها و من السلمات اسماها و خوف  
تحیات سوائیه و هدیای تسلیمات متتالیه سائر ضرایح مقدسه  
وصنادیق معطن اولاد الحجاد و احفاد لادیر الانبیاء ان افضل  
العباد و شفیع یوم النشاد سیم مطلع انخاب دیوان امانت شاه  
بیت طبایع پسند عنوان فخرست کتاب کرامت نشخت عالم امکان  
مرکز داین جود و احسان جامع احکام مساوی احاطه و تقصید  
عالم رسوم فناوی اکالاه و توضیح رواج بخش دیوبین مصطفی



بمقارعة سيف و تائثر آتالت احمدي بمعارضه حروف كجنيه  
 نفوذ اسرار سبحاني خزينه و دايغ رموز انوار حمداني مشيد  
 اساس متعالی قیاس شرع مطاع مؤکد بنیان بلند ابواب <sup>ملکت</sup>  
 حنیف لاهوت امثال و الاشباع برهان قاطع استدلایان  
 بحث معرفت و ایمان نظر صواب صاحب نظران مقام  
 اذعان و عرفان محیط بیکران بذل و سخاوت بخار پایان نالید  
 ایشار و اعطاد و جود بیار چشمه سار خلافت <sup>میرزا</sup> قیم کوهر فیض  
 لطافت و نطافت قطب فلک شمس و افتد از نیر اعظم آسمان  
 شانت و وقار فروغ چراغ بارگاه احدیت شعاع مشعل  
 جتاج سرادق حمدت شمع شبستان لاهوت پر تو نور بر همه جا  
 نابیده قندیل بشطاق بیت المعجور عالم ملکوت ماصدق  
کریمه یوقون بالندیر و تحافون بقا کان شره مستطیرا  
البلغه و یطعون الطعام علی جبهه منیکما و یتقیا  
 و اسپر اخلیفه شصوص رب العالمین نواخته خطاب سلطان

و صلح المؤمنین عالم معالمدنی عارف معارف کلام بلاغت  
 نظام آیت مئی آسایش خاکیان جهان وسیع الفضای جهانی  
 نارسش مجر دان عالم خوش هوای روحانی **نظم** صفات  
 قلوب اهل عرفان: بداه انداز خلق از نیت عصیان: شفاعت  
 خواه ابراب معاصی: سرچودش اهل عصیان از خلاصی: خدا را  
 مثل او باید خدا خوان: جهان را بچو او باید جهان بان: با و نیازم  
 اگر اصلت اگر فرع: با و حکم اگر عرفت اگر شرع: صف آری معرکه  
 مجاهدت کرا عزیز قرار میدان مبارزت حاجی آثار کفر و ظلام  
 امام المتقین ناصر المسلمین و الی المسلمین مقتدی الزاهدین  
 و العابدین مولی التاکیین و التاجدین و لی امور الفرقة الثالثة  
 یوم الدین الملقب بامیر المؤمنین سلام الله علیه و علی بنه  
سلامه العتصومین ما استمدارته اخضر او علی الفراء و استنارت  
الانوار الخضر چون تذکار معانی آیات یتنات قرانی مبین  
 روح و راحت روحانیت و تکرار معانی نامات باهرات



وقایع منتهی حیات جاد وانی اگر چه حکم کریمه وَلَا تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ قَاتِلُوا  
الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْعَالَمِ بغیر از نفوس قدسیه بکنیه ناو یله تش  
 نرسند و سویی عقل از کیمه محقق تحقیقاتش و فائز بکنند خرد  
 بین با همه ذوقی از عجز ادراک دقت از دقایقش پرورانی  
 آید و عقل حکمت آیین با کمال با دعوت شعیفی بحل نکته از نکاتش طفر  
 نمی یابد اما بعد طاقته بشری بخاطر فائز و ضمیر عاقل خاسر این  
 کثیر القصر مذهب عاصی و غریب بحر معاصی محط جانی منظر حسین  
 الکعبانی اگر دانی رسید که محل الفاظ و بیان معانی بعضی از قرآن  
 مجید و برخی از فرقان از منزه التقییم و التمجید جبارت نموده با آنچه  
 مقدر باشد و از عجزه تحقیقات آن بعد الواسع و الا مکان بیرون  
 آید نقاب احتجاب از روی محذرات سر ذات قصص و اخبار و غیر  
 و منی و وعد و وعید آن برداشته بکار افکار مجلیه فارسی می یابد  
 تا از فروع ششده و از اخبار الفاظی بعد استعداد نظریاتی  
 خبرمند گردد و از اضرار لغات الشعه عذر خیر شیدا آثارش

لغات و جملات بر یکا تشهر خوانند و شنوند علی اختلاف الکلام  
 مستفیض شود و چون سُورَةُ يُوسُفَ عَلَى نَبِيٍّ و علیه السلام از  
 سوره قرآنی بتوصیف احسن القصص امتیاز دارد و مشتمل است  
 بر اسلوب عزیز و نظم عجیب و نتیجه علم و حکمت و ثمره زهد  
 و عفت و مال حسد و کید و وخاست عاقبت زهرق و شند  
 و عفو احسان از اسارت و استغناء استعداد اشاعت از اضا  
 و غیرها من الزموز و التاریخ و البکین معضلات و توضیح  
 سبب آنرا و وجه همت ساخت از خاتمه لیوم المعاد و اقتضا توقف  
 الا شهاد و بنا بر آنکه متون آیات آن محوئی است بذکر لطایف منها  
 و محبت و شرح طریف و فاو مودت بعضی از لای مشهور را  
 بابرخی از دهر منطق هر باعتبار مراتب تناسب در هر یک سلاک  
 کشید بی آنکه نظم کسی بعاریت گیرد یا در حیل المبتین مغرور بکری  
 آویزد امید که منطق نظر کیمیا اثر را با استعداد و مقبول طبع  
 هنر پرور اصحاب استقلال و استبداد کشته مجلیه قبول محلی



و بنویسند بر علی کدود و مع ذلک الرجاء استدعا از کرم  
خیر و هر چه صاحب تقیر است که عذر تقصیر ازین بی نصیب  
کسیر پذیرفته با صلاح سهو و استقامت هفوه که بمضمون فان  
التنوه والطیقة الثابتة للانسان لا در حبلک بشریاست تشمیر  
و نظر صلاح و استقامت خطا را بمنزله صواب و زی عوج در  
مستقیم و در نظر آرد نیز بر آنکه قلت بضاعت و ندرة استطاعت  
موانع و اشغال و عدم فراغ بال در معذرت این جبارت کافیت  
و بی لطیفیهای سپهر کند و رهن و کمر و اجیهای باز هر در  
استغناء این جبارت و ای فان و آفری محل القبول فهم السؤل  
فان مرتد علی لعدم الاستقامة فعلى الله توکلی و هو المأمور  
بالحج والله الرحیم باز برای ملائمت  
و جابر و بر معلق است با بدو و اضافه اسم بلفظ الله دو  
باقی اسما و صفات از جهت قلمیت است از برای ذات بسیج جمیع  
صفات کمال استحقاق عبودیت و سزاوار پرستش و محبت و درج

احوال و برك بلفظ اسم با استعانت از ان دلالت بر کمال تعظیم  
مستی میکند از ان جهت که رفعت شان و عطیت و شمو مکان  
و علو مرتبت مستعان از مستعین ظاهر و هویدا است و ذکر استعانت  
درین مقام از جهت آنست که لفظ با احتمال استعانت دابر و چون  
کُتِبْتُ بِالْقَلَمِ و اول اوست و بالغ است در تعظیم منی و الرحمن  
و الرحیم از صفات مختصه اندی شاکر است و صاف مکیات که  
باصول مرتبه بخشنده و مهربانی باین دو وصف موصوف نمیشود  
و بنابر مبالغه است و مشتقند از رحم مثل غضبان از غضب  
از علم و اول بلغ و کمال است در افاده معنی صفتی چه زیاده بی لفظ  
و بنا کالت دارد بر زیاده معنی الربک ایات الکتاب  
المبین مفسرین در تحقیق معانی حروف مقطع که در مبتدا  
بعضی از سور قرآن مجید و فرقان لازم التمجید وارد شده  
و جوه مختلفه بیان کرده اند و اما و بی متنوعه در مقام  
و معهود تحریر آورده بعضی بر آنند که هر یک از المرو و الم



و حمد و ص و ق و امثال آن اسم همان سوره است که در اول آن  
 شده و بعینه و فقه هر یک از کلمات اسمیت از اسماء الله و بزم  
 کردی هر حرفی از حروف تهجی آن اشارة است بعنوان هر مز و امیما  
 بایستی از اسماء واجب مطلق یا صفتی از صفات کامله بمناسبت حرف  
 اول آن چون که لث الف بر لفظ الله و لام بر لطیف و م را بر حریف  
 یا رحیم و م رین سوده و برین قیاس سایر سوره چون کاف بر کافی  
 ماکرم و هادی و یا بر تنوع المکارم و عین بر عظیم و صاد بر صادق  
 در کجی بعضی تملک اشارة است بایات سوده و کتاب مبین سوره  
 یعنی این آیات بدینا و کلمات تامات و اضحات که فرستاده  
 شده است بنوای محمد سوره ایست که امر آن ظاهر است و حکم  
 آن لایح و باهر در اعجاز عرب و بتکلیف ایشان از عداوت فطری  
 که در امر سفارت و تبلیغ رسالت تو دارند می بینند منجز و  
 معامد نکرد دیده از خصوصیت و معادلت با نرخی ایستند یا ایان  
 که بعد از تفکر در سلاست الفاظ و تدبر در جزالت معانی بر

انزال الینیات  
 آیات و قراین  
 امات باهت  
 در باره حق  
 شهادت میکنند  
 و برای یقین

نایب ظاهر شود که  
 آن از جانب خدای  
 ماضی آن تکریم  
 را نشانه و تکریم

فکر صایب و خداوندان برای بر عرب از او هار و نکاد ایشان  
 مزایل شده از انزال آن بر لغات و محاورات متداوله آنجا  
 لفظ مبین محتملت که از زبان باشد بمعنی ظفر و از زبان جنمک  
 د امر بمعنی اظفر یعنی مبین حق از باطل و حلال از حرام یا  
 صواب از خطا و صدق از کذب انا انزلناه قرآنا عربیا  
 لعلمکم تعقلون یعنی فرستاده ایم قرآن جامع احکام و  
 قصص و اخبار و امر و نهی و وعده و وعید را بر لغت عرب  
 که افصح لغات بطباع عرب که فصاحت آن لغت نزد عقلای مسلم  
 و بلاغتش باجماع فصحا و بلغا مستقن و حکمت نافهم کنند  
 معانی آنرا و اقامت کنند با آنچه مثبت است جهت صلاح دین  
 و نلاح نشاتین و نظام اخلاص و لیث جه مناط مهمات و مدار  
 بلکه سایر جزئیات بر احکام مستفاد از آیات بیناست و قرآن  
 اسم جبرئیل بر کل و بعضی صادق می آید سبب نزول سوره مبارکه  
 است که علماء همی و دیگر مشرکین عرب را گفتند که سزاوارست که



مخدی و معارضه مدعی رسالت را از سبب انتقال آل یعقوب از  
کعبان مصر و از حال یوسف بعد از سوال سوره کریمه دفعه  
نزدول یافت نقص <sup>عَلَيْكَ</sup> احسن التقصص و سرود آیه کریمه  
شتم بر ضمیر شریک و صیغه متکلم مع الغیر با و حده ذات مقدس  
الهی باعتبار تعظیم و تحیل است یعنی ما نمیکنیم و در هر من تقریر  
می آوریم برای رسول مختار و برگزیده اعیان و انار انبیا و اصحاب  
سالفه و وقایع و سواخ قرون ماضیه که تقدیر زمانی داشته اند  
با حسن بیان و بالغ تقریر و بعضی گفته اند مراد از احسن القصص  
قصه یوسف صدیق است لا غیر و تشبیه آن با اسم جهت اشتراک است  
بر احکام عجیبه و نکات غریبه و فوائد کثیره شتمه بر مصالح دین  
و دنیا از سیر و آثار ملوک و ممالیک و مکرش و صبر بر اذیت  
اعدا و حسن مجاوز از خصما بعد از انقا و کف نفس از سواخ و خفا  
و صعود از خضیف مذلت و هبوط بر قبت بذروه رفعت و استقلال  
و ارشاد و هدا و ابتلاء اجتناب و ملاقات اصدقا و اخلا بعد از

مهاجرت لا تعد و لا تحصى و محتمل که مراد با حسنیته و سرود  
سوره باشد بر نظم عجیب و اسلوب غریب چه ابداع و عجب انبیا  
سوره قرانیت در اجناس و ارادت که هر محزون که سوره یوسف  
قوات کند جز نواند و او مرتفع گردد و بما اف حینا ما مضی  
و جمله فعلیه بتاویل مصدر در می آید یعنی بفرستادن سوره  
و ارسال قصه یوساط حاصل و حی الیک هذا القرآن پس  
نوی رسول مختار از انبیا و مختار از جمیع اصفیاء این سوره را  
مراد از لفظ قرآن درین محل سوره باشد بقرینه سوق مقام  
به باعتبار جنسیت بر بعض صادق می آید و جمله منصوب  
نقص و ان کنت من قبله لمن الغالیین و محقق که توبه  
ای محمد پیش از نزول این سوره مثل جمعی که عالم بر احیای  
بنو دنیایس با نزال سوره بر عالم کرد اندیم بحالات این  
عجیب و نکته غریبه و ان از خصما ساکنین و کبر و مشرکین  
که بسبب بتکیت از تو سوال می کنند تا عجز بادیشان لا حق



کرد و بعد مرعوم بر احوال یوسف که سبب جرات ابراهیم را بخصومت یوسف  
مرتفع کرد و امر رسالت که یوسف بفرستد و صبح پیوسته موجب  
قبول دعوت و تشدید اساس نبوت شد اذ قاک یوسف کایت  
مقدر است باظهار اذکر یعنی بخاطر او ای محمد که گفت یوسف مرید  
بزرگوار خود را یعقوب علما تفسیر الخلاء فنت در لفظ یوسف  
و معنی آن بعضی گفته اند اسمیت عربی مأخوذ از اسف بمعنی حزن  
یا از اسیف بمعنی غمید و اطلاق این اسم بر آنحضرت از آن جهت است که  
مرتب بر قیوت مجازی با حزن تمام در و مجتمع گردید آنچه در رد این  
قول می آید تشبیه مسی با بن اسمیت قبل از وقوع بندگی و حدوث  
حزن مفروض در او آن تولد مبارکش که عالم خاک را نزد رکوب پالاک  
از صف جسم کران بهاکر دانیده و محتمل است که در جواب این معر  
کفته شود که چون علم ازلی تعلق با اجتماع بلینین گرفته بود و علم  
مبتنی بر وحی الهام باین اسم مسی شد و برخی قائلند بآنکه لفظ  
عجیبت چه عدل و انصاف دلالت بر عجز بودن میکند از جهت

سبب دویم از اسباب منع صرف و در بعضی قرات غیر مشهوره یوسف  
بکسر سین خوانده اند و در اخبار و اسرار است که هرگاه در مجلس  
حضرت رسالت نیناه ذکر کردی میکند است اجتناب میفرمودند  
الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق  
ابراهیم یا ایت ائی سرائت احد عشر کواکبا و الشمس و  
القمر سرائت هم لی ساجدین یاد کن گفتن او را که ای پدر بزرگوار  
بدستی که در خواب دیدم یا زده ستاره و آفتاب و ماه که مرا  
بعده تحفه کردند و در حین رؤیا سن مبارکش بد و زده گشت  
رسیده بود و بعضی تغییر کرده اند گویند با حزن آنحضرت غمبار  
توافق عددی نیز بر آنکه ایشان یا زده نفر بودند و اقباس  
از لمعان ضمیر ایشان مثل استقواء نورست از کواکب و  
آفتاب و ماه و الدین اجتناب اند و برخی را نند که ماه کایه  
خاله اوست چه مادرش را حیل در نفاس آن <sup>یابین</sup> وفات یافته بود  
و بعضی بعضی کواکب بر حقیقت ظاهری حن و باقیست و تخصیص



بعد از تعظیم باعتبار شرفیت آفتاب و ماهیت از سایر اجزای مثل  
تا حیرت بریل و بی کاسل بعد از ذکر ملئکه و احتمال دارد که و او معنی  
مع باشد یعنی کوکب را با آفتاب و ماه که هر یک جدا میگردد و تکرار لفظ  
شرفیت بحسب ظاهر احتمال دارد که جمله متناظر باشد مثل بر سوال  
پدر حمید سیر از سیر نیکو محضر که از انما ذکر رویت کوکب با  
آفتاب و ماه و بحسب آن سوال کرده باشد که <sup>ای</sup> ترزین سعادتمند  
کوکب مرتبه را بر چه صفت دیدی در جواب گفته دیدم که هر یک جدا  
گردند و هر دو لفظ صاحبین بیکایه سن یقین از حقیقت صفات  
لجی دی که مخصوص عقلاست و در اخبار آمده که بعد از استماع  
رؤیا اثر شریف و صورت و بمنزه اندوه و حیرت بر لبش مبارک  
بعقوب ظاهر شده فرمود که ای نوز دیده و سرور سینه مفاد  
این را و یا موفق خواهی قضا و مشیت خالق ارض و سما می  
خواهد بود که آفرینی کرده که بعد از زمانی طویل بسوی حال صبری  
جنیل بحیثیت مبدل شود و لا محاله آنچه امر از انزل و مشیت

له یزلی در بد و تکوین بان تعلق گرفته بانقضا زمان و نشانی  
احیان از خلوق خانه خفا و استناب در پیشگاه و صبح و شفا  
بجلوه در آید و شاهد چهره در نقاب مراد سید کارخانه ایجاد و  
احداث بر و اوقات و دهن را از کاشانه اختفا بصل بر اوقات  
طهور و ملا برقع <sup>و قد</sup> از عارض کشاید قال یا بخی لا نقص  
سرو یا ک علی الخ یاک چون از نقل مرو یا صادق مستفاد  
و مستنبط شد و پدر بزرگوار را معلوم گشت که از نحای آن کلام  
و مدلول آقا مر و انجا صدیق با علی مرتضی اصطفا و استنی  
مرتضی اجتناب برقی خواهد شد و با نفا و شرف دارین و اگر او  
کمال نشایین اختصاص یافته مرتبه نبوت و دین داری با وجود  
حکم برای و زمان گذاری او را جمع خواهد گردید چه قبل از زمان  
مشتمل بر و یا کوکب در سن هفت سالگی در خواب دیده بود  
که یا زده عصا بر هیئت دایره در زمین مرکب بود و در سر کران  
دایره عصای از همه اقصر بنظرش درآمد که بر عصای طوال چیست که  
عصای ۴



مجسوع را از زمین بکند و آن خواب را نیز بولد بزرگوار نقل کرده  
 بود و آنجا بامداد هر دو در خواب را یکی دانسته بنا بر این حدس از آن  
 منصب العین ساخت و محافظت و مراقبت آن را بجان کلستان  
 جان و غنچه تان شکفته چمن مروان که از نسیم تربیت تازه قیلا  
 داشت از محبوب صرصر حادثه منظور داشته حرارت و نگاه داشت  
 آن سرو نو دمیده چمن دلربایی و شمشاد قد بر کشیده جویبار نگاه  
 از و زمین سحر و مکنون خاطر خاطر گردانید و در کتمان آن  
 خواب که از پیش چون شعاع آفتاب و مالش چون حصول کمال هر  
 صاحب اقبال ظاهر بود با غذا از حد گذرانید و از هر وی عطفت  
 فرمود که ای عزیزند از چند و ای سرور رسید مستند از خواب را  
 با اخوان حکایت مکن این در مکنون و مخزن و طراز و نقاب  
 اختفا و استنار بر چهره از مخزن فرخنده غلظه که در خلوت  
 خانه چنان بستر میتوان برد فرو گذارد این شاهد چهره را و  
 در نظر قریبان جلوه داد و این عروس زیبارو را که تنها

در مکنون خاطر خاطر

مجله خیال عادلش می توان داد خال شهرت بر رخساره  
 که سرو پای اصفیا گرام قایم مقام روحی و الهامت و همت  
 شان و علو مکان موجب حدس اخوان نس اگر مضمون رویت  
 از تو اسب جمع کنند تا بوساطت دیگری که از تو شنیده باشد  
 در معرض اصغاد را و نه فیکید <sup>و</sup> کینا مکر و کیدی که در مان  
 تو خواهند کرد <sup>و</sup> اندیشید که حزن و ملال من و سبب اندوه و  
 نکال تو کرد و اجتماع معنوی و صوری با فراق دوری <sup>و</sup> جزو  
 مبدل کرد و دست تقدی و تطاول سرو کار سینه کار  
 بساط جمعیت در نو مرد و عشرت اتصال سمت <sup>و</sup> عشرت  
 پذیرد با فقر اصرار زمان دولت مواصلت او ان نکبت مفرات  
 در کبریا که بغیر از یاقوت چنین واقعه روی نماید <sup>و</sup> در حوض  
 صبری می بینم و نه در بحر تو تحمل شداید دوری ان الشیطان  
 لایزال عدو مبین بدستی که شیطان مردود از برای  
 آدمیان دشمنیت ظاهر و صوری چون رابطه احق است <sup>و</sup> احق است



اجزاء کلام و مروت بود امکان آن که بعد از استماع رؤیا در مقام  
مال تدبیری امور دنیا استحقاق و برتری ناکند و عقیقی هتک حرمت  
پند و ایذا و اهانت برادر نمایند و از رخاست عداوت و مشغول  
عاقبت نا محمود خصوصاً اندیشه کرده درهای و قاحت بفتح  
پنجای بکشاید لهذا اسناد عداوت فطری و مفادات حبلی  
و در آنکه مضمون لا عقیقتم اجمعین ان حرم لعین  
بعد از استماع رؤیا یا ایلام و اهانت صاحب آنرا در نظر مستقیم  
مرغوب و مستحق گردانیده اغراضی را که تا از روی ابروت  
برکید و مکرر جمع گردند زیرا که مقام اجتماع ارا دین برسد و در  
واحد اقرب بوقوع خواهد بود آمده و احد سبب و نق که فعل  
معنی غلبه بوده مرید در اصدار آن متردو باشد در وقت اراده  
شیطان که مغوی و مضل انسان است از او سوسه نفی قبح با مضای  
میرساند و کذلک بحقیقت مریک همچنانکه در این کزیده مثل  
از خواب که دلالت میکند بر کمال عزت و رفعت و علو شان

و مکتب بر میگردد بر و در کارش با مرده نامد بالغه ندر بر ساید  
انحوائی بریت فضل و شرف بوقوع احسان و امتنان سو کلام  
و البته بر آنکه یعقوب چون مکاید اخوان از اسموعیوسف کرده اند  
و شمه از وقایع مهاجرت و مفارقت بر زبان آورد بعد از  
تقریب غبار ملال بر آینه چهره مبارکش بواسطه رفع کدورت  
خاطر انور آن ستوده سیر شروع در بیان تعداد نعم و افضله گردانید  
فیاض شامل احوال چیز مال دنیا و اصفیات نموده و در هر  
بوی عین مرغوب و مستظهر گردانید و یعلیمک سن تاویل  
جمله مستانف از حکم تشبیه خارجیت یعنی آموزاند بنو تاویل  
احادیث احتمال قریب علم تعمیر خراب است که خوشحاله جل شانه  
با تحضرت اعطاف فرمود و در حقیقات ان علم از جمله معجزات اعلم  
بود و در بیان حال شام با جماع کافه خواص و عوام از جمله اعدا  
می نمود و محملت که مراد جمعی کتاب خدا و سنن سنیه انبیاء ماضیه  
بوده باشد و اطلاق لفظ احادیث باعتبار محدثان از خدا و رسول



بوده باشد و محدثش در مقام اشتباه اعراض و مقاصد و مقادیر  
کتاب سماوی و سنن سنیه بر سایر تشریح و تفسیر آنها قیام و اقدام  
مینماید بقول حق که قال کذا و قال الرسول کذا و قَبِلَ نِعْمَتَهُ  
عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ و تمام میکند نعمت خود را بیست بساط  
ملک و حشمت در مسند تبلیغ و رسالت و انکسار و ساده ستایش  
و جلالت بعد از رفع اینها و اهانت و سلب مذلت و مرقیت و  
برادران با عطا بنوعت بعد از قبول معذرت و عفو اسوات  
با طهارت ندامت و انابت چون یعقوب بن مرهالت و تفسیر  
فطرت الهی خدا ندان مرافع خلقت بنیاد و اصفیاء در بدو  
خلقت اعطا فرموده استنباط کرد که اولاد الحاد قاطبه بر بنیه  
بنوت خواهند رسید و بشرف شرف رسالت مشرف خواهند  
گردید لهذا لَا تَمَامُ النِّعَةِ بِنَحْوِ حُكْمِ كَرَامَتِهَا عَلَى ابْنِكَ مِنْ  
بَنِي إِبْرَاهِيمَ وَ لِيَحْنِي همچنانکه نوحا حق در برابر پدران نوا بر ابراهیم  
ایستی چنانکه نوا تمام نعمت بر ایشان اتصال نعم و بنویت

بطایای اخروی مثل اجتناب ابراهیم بخلت و نجاست از حرف  
نار مزود طایعی بسلامت و اشاره بدیج فرزند در مقام ابتلاء  
و امتحان و اتصال نعم نامتناهی بعد از اطاعت و پذیرفتن  
فرمان کارزار از عان و اصفاف استحقاق و استخلاص از دوح  
و فدیة دادن او بدیج عظیم و در موقف انقیاد و تسلیم است  
سَرَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ بعد از تعداد نعماء و اینه و احصاء کافیه  
و بیاضت رصوت و اقتدار و بنوید دولت و قدرت اختیار  
در باره فرزند سعادت مند اسناد علم و حکمت بجناب مقدس  
منوره گفت بدیجی که پروردگار تو علیمت بحال کافیه انان  
حکیمت بمصالح جمهور و خواص و عوام سابقه ازلی و تقدیر  
لهیزلی هر فردی را از افراد بشری فرخنده حال و قابلیت  
بجراچی اعمال استعمال بر وفق همت بلند بهشت مهم هر کس  
می بردارد و مطابق نعمت است هر چند کار هر صاحب توفیقی  
مناسب حالش میسر از دست سعادت بر حقیقه حال هر که کشید



محو آن بکرات ضلالت و شقاوت از قبیل غفلات و نشان  
 و رفعت بنا هر که نوشته شد دفتر قرآن کتاب شد  
 حاکم مهر عنوانش از مقوله محلات لغدگان که یوسف  
و اخو تر ایات للسائلین تحقیق که در قصه یوسف و برادران  
 که اسامی ایشان از کتب تفاسیر چنین خطر رسیده میبود و در  
 و شعون و لای و مریالون و ویشچ این شش پسر از یوسف  
 خاله یعقوب بودند و دان و نقتال از زلفه سر برانجام  
 بودند و جاد و شر از باجه که او نزد در سلک سرایا انظار  
 و ان یابین و یوسف از رحیل خواهر لیا بودند بعد از فوت  
 لیا از رحیل بشف منرا و جت آنحضرت تشریف یافت علامت  
 داله و دلائل و اضحی ظاهر است بر قدرت کامله جناب مقدس  
 الهی بر جمیع اشیا از برای جماعتی که از قصه و خبر ایشان سوال  
 کنند و بعضی گویند علامت بر نبوت پیغمبر آخر الزمان در جواب  
 سوال هو موافق کتاب بیان بی یادی و نقصان و عقیده

بعضی از مفسرین معقول و انرا قصاص یوسف سلیله خاطر مبارک  
 حضرت خاتم النبیین بود در اینها و اهانست قوم که مریدان  
 بادرجه پیکانان قیاس کرده غبار ملول که از سبحان عدوت  
 و نکال قوم بر حاشیه ضمیر مبارکش نشسته بر ثغات ضلال مصفا  
 شسته گردد و در بعضی قرات آیه واقع شده و در بعضی عبرت یعنی  
 عبرت این جنر و قصه از برای معبرین چه شملک بر افشاء  
 اسرار و تبعه آن و آمال حال یوسف بر قضای شهوت و کف  
 از معصیت و ذل مرقت و بلای نرندان و مفارقت ساکن  
 بیت شاهان و در صواب کتاب ملک و مال و ارتقا بر مدح  
 جاه و جلال و صبر یعقوب در امتداد شهر و اعوام و وصال  
 باقصی مراتب مقاصد و مرام و امثال این امور که در انچه افزه  
 مشهور است اذ قالوا لیسف و اخوه احب الی آئینا منکما  
 بخاطر آرای محمد که گفتند او را و یعقوب که هر آینه یوسف و برادر  
 او این یابین و و سترند بپدر از ما بعد از آنکه رؤیا و صادق

اینها خوان و نشنیده اند  
 سخنان و خبر بر یوسف



حضرت صدوق مسموع شد و اشفاق پدر عالی کهر را در باره برادر  
والا سیر زباده از مرتبه تصور دید چه حضرت یعقوب سیاست  
مستعدده مثل صغری و خیال شمایل و وفور فطنت و ذکا و تکاثر  
مزین و بها لحظه فلحظه در محبت آن رسید چون خلیل و نازده  
دمیده کلشن اسرار یکانه کوه در ج خلت و فروزنده اختر  
برج ملت در شرف و ز صد صدق و صفات مهرها سوز  
سپهر مهر و وفای فروز و نایز و شرک و حسد در کانون  
سینه اخوان در التهاب آتش و مواد عداوت که منشأ انزعاج آن  
استماع مناصد و انجام برادر و زیاده و محبت و کلام برادر  
بود و هیجان و اضطراب و تادیه و هزین خصوصیت از کین گاه  
مکیدت بیرون جنبه دست را بد صدق و راستی و عید و شهن  
انتقام در گذرگاه سیاست نشسته قاید مهر بانی برای کناه دار  
فهر کشید رابطه اخراج بیغی می بریده شد و بر دست  
ابوت بدست چیمای دریده کشت با یکدیگر کفش که بر ساق

او دوستان در نظر پدر و مرغ و محبت آنجناب او را بر لب  
داشته که همین بحد ما رضی نیست و بخود او این مراد در دنیا  
باطله بان ختم کرد و چگونه برین صبر توان کرد و دست اعتصام  
در دامن شکیبایی توان نزد محبت که لام یوسف جواب قسم  
مخدوف باشد و احتمال ابتدائیت و امکان تا کید و تحقیق  
مضمون جمله را نیز مدخلی هست و در فشار مناصد صدق و مهر  
از راه باب اخبار را قولیت بعضی بر آنند که صدیق صورت را  
با اخوان حکایت کرد و با اعتقاد بعضی دیگر بعد از انکار این قول  
که خلاف وصیت یعقوب بود و آنست که در وقت حکایت برادر  
یکی از اخوان بطریق استراق اتر شنیده با دیگران حکایت کرد  
و زمره بر آنند که یوسف با دیگری حکایت رفت یا دیگر و بیع  
برادران مر سید علی النقی و اِذَا اَدَاَ اللّٰهُ اَمْرًا هَيَّا اَنْبَا  
وَحَنَ عَصْبَةُ اِنْ اَبَا نَا لَفِي ضَلَالٍ مِّبِينٍ اخوان حسود  
احقیقت حزن و بنیادی محبت پدر است که لال کردند با نکر قائم  
باجرایم



برخی سوانح و اغنام و اصلاح امور و مهمام و انکاب اخیر  
اعمال و انکساب اشواق و اعمال بنا برین زیاتی محبت و بذل  
عطوفت اوقات در باره ما اولی و انساب است بدین معنی که بدین  
در خطایست باین موی ظاهر مراد ایشان از اسناد ضلالت  
بوالد حمید فعال خطابی در امر دنیا باشد زیرا که قلت محبت  
بایشان منتهی میشد تقصیر و نهان در امر معاش و <sup>تطیل</sup>  
سوانح و موافق و تخرب استقلال سئون و حوائی نه ضلالت  
در دین که بجز بکفر میشود و او در احوال جمله اسمیه حالیت یعنی بد  
ایشان این یادی محبت مخصوص ساخته و لوی دوستی و  
مهر بانی در ساحت سینه برافراخته و حال آنکه ما جماعتیم <sup>از ایشان</sup>  
کفایت و ایشان دو صغیر ندی منفعت اقتلوا ابی سف <sup>و طرد</sup>  
انرضنا بخلکم و جبهه ابی کمر اختلاف <sup>آنکه</sup>  
قابل بقتل کدام یک از ایشان بوده بعضی گفته اند معموب  
بود و برخی را پیل را گفته اند و کوهی تغییر بدان کرده اند

و محتملست که در مقام اشتراک هر یک از ایشان مرد بیکان  
بوده باشند چه اگر باب مشوره بعد از انما راستشان  
یکدیگر کبرایقاع فعل محرم میکنند و علی النقادیر چون  
قتل نفس نکره از اعظم کبایر است از حد و ث آن خایف  
و اندیشه ناک کشنه بمنع جمعی یا برای خود تردید کردند و  
بکشید بر سفا یا بیدار میزد و بر این میبانی و در این  
موضع بعید از آبادانی که خالص شود از برای شما و  
صاف کرد در محبت پدری مشارکت برادر تا فارغ  
سازد خویش را از شغل محبت بر سفا که شب و روز  
مشغول آنست بمهر بانی یا شما چه محبت ثاب اشتراک اند  
و عطوفت نام شریک بر زبان می آرد و ذکر وجه کلاه  
از توجه اقبالت زیرا که در حین توجه شخصین با یکدیگر  
مرور و میشوند و در مقام افراط مهر بانی متاثر را  
بهتر از مقام نه میدانند و محتملست که مراد از وجه ذات



باشد که فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَيَسْقِي وَجْهَ رَبِّكَ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ  
قَوْلًا صَالِحِينَ چون فطاعت امر عظیم و شاعت خطت جسيم  
که وجه همت ساخته بود و پیش نهاد خاطر کرده أَظْهَرَ مِنَ الْغَيْبِ  
بود لهذا با من عذر متمسک شدند که باشند بعد از قتل یا اطلاق  
برادر و خلوات قبایل و توجه پدر قوی تا یب چه نوبه سبب رفع  
خطیئات و ندامت و انابت و سیله قمع اساس سبب است فلان  
منیب لا محاله مغفور است و آتش نادر پشایب میرود یا  
اصلاح آورید فعل خود را بجهید معذرت و اظهار ندا  
در حضرت والد بنبر کواریا مراد اصلاح امور دنیا است و  
انظام مهام معاش بر رفع آن شغل عظیم که ایشان از انرا سرنگار  
مهمات و لیس معاملات با نر داشته بود و نیز که قرائع خاطر که  
اهم مطالب و اعظم قاریب است بعد از سرانجام شغلی حاصل  
میشود که بشنهاد همت ساخته باشند قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ  
لَا تَقْتُلُوا يَوْسُفَ وَ الْقَوْءُ فِي غِيَابَةِ الْجَبِّ اصْحَ اَقَاوِيلَ

الت که چون میبود الکبر انرا نشان بود و در مهر بانی نسبت مید  
بزرگوار ظاهر مانع قتل شده گفت مکشید بر همت راجه قتل او  
کبیره ایت بقیه و تمهید معذرت و بسط بساط انابت بر رفع  
نمیشود و محظوریت که بخشنودی خالق اکبر و رضا بدینکوی  
سیر که بعد از وقوع این حادثه امکان ندارد در معرض تجاوز  
در نمی آید بلکه او را در جاهای اندازید عمیق نارای که او را از نظر  
پندند محفی دارد و از آبادانی دور باشد و قطع جواد سفری  
و مزد دین انرا ن شده باشد شاید که بحسب انفاق و مساعدت  
بقاحیات او يَلْتَفِتُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ بخیر کار و انبیا نرا  
بر انجا عبور افتد و او را بیرون آورده بضاعتی تصور کنند  
و بنا حیه که انرا مادور باشد بر نند بعد از ذهاب او ازین  
نواحی و اتحاد مهر بانی و عطف والد بنبر کواری يَسْتَأْذِنُ  
درباره ما مطلوب فی از کتاب قتل که اشغ محظور است و قبح  
محرمات حاصل کرد و ان كُنْتُمْ فَاَعْلَيْنَ اگر برین فعل عازید



و من جز نخواستید شد و با وجود غریب و بیج آنچه در خاطر دارد  
از نشأت غایت و وحامت عاقبت اندیشه ناکرده حصول  
عرض مکنون از حق بفعل خواهد آورد شمل بودیم ایشان  
بر ذنوب کثیر چون قطع جسم و عقوق والد بزرگوار و فقدان  
محبت نسبت بصغر معصوم عالمقدار و قدر در امانت و  
عهد و میثاق و کذب در حضرت پدر بعد از فراغ آن امر  
اثر و بیع کریم الاصل و اخذ من حرام و غیره اسن المفسد  
و مع هذا جناب مقدس الهی بنفان فیضات نامتناهی بار  
والد بزرگوار و خوشنودی برادر عالمقدار ایشان جماعت  
آمرزیده و رستم عفو بر صحایف جلال ایشان کشید و علاوه  
آمرزش همه را بر تبه بنویسد و درجه اجتناب و صفوت رسد  
تا اسباب معاصی و مجرمان عاصی از رحمة عامه و مایه  
نباشند و صد و هر یک از آن را در جنب فضل بیست  
و رحمت لا تعد و لا تحصى بخیر محسوب نداشتند تا مژده

و نتیجه انابت که مقتضای فضل و مرحمت از برای اسباب  
رجا آماده و مهیا است در میان ضایع نکرد و مفاد سقوط  
إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ  
ظهور مجلوه در آید قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ يَا مَعْ أَعْلَى بَيْتِ  
وَأَقَالَ لَنَا صَحْوَنَ بعد از تمهید مقدمات مکر و خدایت  
و تمیزی بحقیقه مهر و محبت که عادت ذمیمه حصول عاقبت  
نامحور است بهیات مجبوری حضرت والد بزرگوار آمدن استغفار  
اللفظ گفتند ای پدر چیست سر آنکه استوار نمی داری  
و این خندانی ما را در کار برادر ما یوسف و حال آنکه ما  
نسبت با و ناصح و امینم و پیام بمصلح او را از مهمات میدانیم  
و سعی در فضا حرام او و استرضاء خاطر او را از مهمات  
میشریم و با طهر و دوستی و مهر بانی که در بار او داریم  
و اشفاق و اعطاف که در حق او بجای می آوریم ما را از خدا  
و محافظت او محروم میداری ظاهر در کلام تقدیم و تاخیر



باشد زیرا که معذرت عند و امانت بعد از کلامی موافقت که  
دلالت کند بر عذر و ذمه الایمان از حال او که یا بعد از طلب  
او برافت و تمهید عذر والد بزرگوار معذرت الی یحیی  
آن تذقیبوا یر سکلم باین کلام شدند و محتمل که بعد از نقل  
رؤیاء صادق و استماع والد مشفق مزایده از پیشتر حضرت  
یعقوب بر محافظت آن در صدق ربیانی و مراقبت آن مصنوع  
صنع خدای اهتمامی نموده باشد تا بحدی که دیگر در <sup>نقط</sup> در میان  
مؤمنان دانسته نباشد برادران ابتدا با استفسار وجه عدم  
تلفی نموده باشند و می تواند بود که مثل این پرسش از ایشان  
بر سبیل استمراج صدور یافته باشد تا ائمان قرار تمهید معذرت  
و جواب بعنوان اسهلیت در معرض تقریب آورند و احتمال دیگر  
آنکه امر باب عذر و خیانت در مقام طرازی بیاری <sup>مستند</sup> سکلم می  
که سامع را محل معذرت نمی ماند چون کاذب که قبل از سکلم بافتا  
کاذبه کلام دروغ انقسم بمعرض صدق در می آورند آمر سکله

مَعْنَا غَدَا بَرَعَ وَ يَلْبَقِي اِنَّ اِلَهَ الْخَافِقُونَ در مقام عذر  
و خدعه نخستین جلب قلب و خواهش طبیعت بر مسافر ناغیا  
صغیر است منظور داشته بجان آنکه یعقوب از استرضاء <sup>خاطر</sup>  
او استشکاف می نماید کشفی پدید می آید بر سر برادر را  
با ما بجانب صحرا بر می اغنام و لعب مشغول گرد و بدست  
که ما او را حافظ و نگاه داریم و در بعضی قرائت نزع و لعب  
بنون آمده و درین صورت وسیع ساختن ایشان باشد  
حال بر مسافر در اکل فواکه و البان و سایر ملذذ که <sup>مستند</sup>  
بجای نوع سبب اطفال می باشد و مطلب از لعب اخلاص است  
و تر انداختن تواند بود که بحجب ظاهر مشابه لعب است و  
در واقع سر یا صحت نفوس و مجاهده است بواسطه قتال  
خضم اگر اتفاق افتد و موافق شریعت مجوز است چون طبایع  
اطفال بسیر صحرا و نظر بازی بهر جا رغبت معذرت والد  
بزرگوار که در محافظت بر مسافر کان داشتند قبل از اظهار

و اغنیاء و غیرین



انجناب بند کار حفظ و حراست خویش تمهید جواب کردند تا  
ای کجی نمی آن ندیدوا بری اخاف ان یا کله الذی  
و آست غافلون حضرت یعقوب از اهل طاشقند  
 و دوستی که بلقایی فرزند ابرهند از دو وجه در مقام  
 و هر دو سوال اهل ضلال آمده گفت بدوستی که مرا اندوخت  
 می کنند و در رخ می افکند مفارقت این شهر و مهاجرت این  
 کهر اگر او را از نزد من ببری چه اجتناب مالدی زیاده تر از  
 فراق محبوب نیست قریبی که مرا با اوست تاب دوری ندارد و  
 شوقی که بلقا او دارم در مبادت استعداد صبور می  
 از کجا آرد تن را بنابر جانست و جان را بمنزله جانان دیده رانی  
 و سینه را سرور و مع هذا میترسم که او را اگر کجی بخورد و حال آنکه  
 شماران وقت نگاهبانی و محافظت ذاهل و از حفظ و حرک  
 که نقل آن کرده اید غافل باشید در اجناس و ابرداست که تمهید  
 غمزدیم سبب خوابی بود که یعقوب دیده بود که در کان قصد

یوسف کردند قالو البس اكله الذی و یکن عصبه  
انا اذا الخاسرون چون اخوان وجه اول را جواب ندا  
 و از عهد رفع آن پروان می آمدند از آن جهت کان که لیست  
 انکاشته از روی جرات بحواب ثانی اقدام می کردند گفتند اگر  
 او را اگر کجی بخورد و حال آنکه ما جماعتی باشیم که مباحثی  
 ما امور مشکله و مهمام معضله نخل شود بدست که درین حال غافل  
 و هالک خواهیم بود یا آنکه کسختی قتل و هلاک باشیم چه در  
 حیات ده نفر که در حضور ایشان کرکی جهاد کت جرات نماید  
 یا از و غایب شده او را بگذارند تا این تحقق شود نفی نخواهد بود  
 بلکه جهاد کت و بواسطی و انسبی نماید یا زکان باشیم که  
 هرگاه حفظ برادر چنین که در حضرت نبی مبالغه تکفل مهمام  
 او کرده باشیم از کرکی نتوانیم کرد محافظت اغنام و مواشی چگونه  
 از ما آید مغفل قتل اخوان مصدر است بلفظ قسم محذوف  
 سلام در این اگله کدالت میکند بر قسم پس کلام درین تقدیر



تواند بود که قسم بخدای که اگر او مرا کربک بخزند ز زبان کاری و غم  
مانند عالمیان سمت و صبح و مرتبه ظهور یا بدو محال داین  
اسم معروف و مشهور کردیم فلما ذهبوا و اجتمعوا انت  
يَعْلَمُوهُ فِي غِيَابِ رَجَبِ <sup>تقدیر</sup> چون سابقه الانف الحذر بر  
انزلی و اراده قضا فلما الحکم لم یزلی و عیافت مد  
و مبانیت بعید میان پدر حمید صفات و فرزند کریم الد  
جاری شده بود و بحکم اذا اراد الله امره هیتا اسبابه مشیت  
کامله بخدای تعلق گرفته و اراده نافذ بالغه بدوری ضرورت  
حکم کرده فراقی که نتوان دید بقیم قضا بر حقیقه ابداع مقبول  
و مضمون هجری که شاید شنید بخجاش قدر بر دیباچه الح  
اختراع مقدر گشته بود بنا علی ذلك ملتمس احزان قبول  
افتاد و پیر تدبیر و هدف مقصد و مراد قضا حضرت صدق را  
از وسوسه احزان غمناشی حوا و مراقبت خلایق وفادار  
خانه خیال خیال ممکن شد که عذر پدر و مضائق حضرت را

و اراده

جواب داد و دوز دیگر که سرای پدره خضر و سحر سیر آفتاب نغمیت  
سفر مغرب از بلاد شرقی بر بیطاق ایوان لاجوردی فام  
بر پای کردند حضرت صدیق از پدر مرخص شده و غیبی دور  
صبر و آسراه با برادران روی بجهانها د جواب کما در آیه کرمیه  
محدوفت برین تقدیر که فلما ذهبوا یرفعوا به ما فعلوا من  
هذه یعینی بعد از آنکه برادران او را نزد پدر با حذر بردند  
کردند با او آنچه کردند از اذیت و اهانت در اجاسر و ارد  
که بعد از غیبت از نظر پدر نیکو سیر برادر فرخنده حضرت  
از روش افکنده بر خاکی مذلت و ادبار و مغاک خجاری و  
بوار ضایع گذاشتند و شروع در ضرب و ایلام و اظها حصول  
انتقام کردند و در این هر که می آویخت از وی کرخت و در قدر  
هر که می افتاد پابر سرش می نهاد خاکی می مری در وید محبت  
میختند و کرد بی الفی ترک نازی میدان خصومت بر میختند  
بدست و قاحت گریبان حرمت پدر در دیدند و بمقراض هجری



مرشته موصلت برادر نیکو محضر بریدن چشمه سار فوق بخا  
بی مروت اینها شدند و جویبار احسان و مروت بنهال عدوان  
و سادت کاشند بپند بپایان یکجفتی و اتحاد که بساها بدست  
معار دوستی و داد در ارتفاع یافته بود و باد همت نموده با سینه  
اغراس الفت که بعبه ها باب یاری باغبان خلعت نشو و نما  
پذیرفته دست تعدی کشد و وثیقه حفظ و حرارت که <sup>آستان</sup> مهر  
بر عنایتش زده بودند آنرا از هم دریدند و عهد نامه امتن و  
محالطت که بانشاء دوستی و مصادقت بپایان رسیده بود  
خط نوح بر سوادش کشیدند کلبه طری عارض یوسفی که از  
شرحات نزال چشمه سار مهر یعقوبی در طراوت بود روی  
در بر مردکی نهاد و در میان خورشید کلستان ابراهیمی که نم  
از جو بیار عاطفت اسرارلی میکشید از سحر کینه و روی در کش  
زبول افتاد مهر منیر برج رسالت که بر اینها جلالت <sup>سید</sup>  
بود در عقد بی مهری منکشف کرد و در ماه سپهر بنوت با <sup>نقا</sup>

مرشته بدرت از وفور نور در شمع افشاده بی و بخت عدوان  
رسید **نظم** بر روی که از کل عامر بودش <sup>رضر</sup> بنها  
آزار بودش بناگوشی که بودش بر من نامه نرسیدی کشته با <sup>آتش</sup>  
دسان بر روی که با کل در سخن بود <sup>ز مشت صد خشک در بر</sup> <sup>بود</sup>  
بصر بات متوالی و لطافت متالی و حملهای متوالی و صد  
شکار بر کنار جاهش رسانیدند پراهن مبارک از سرش  
بر کشیدند و با هزار بی مهری و کفر الفتی در جاهش انداختند  
و اَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنْبِتْنَهُمْ بِأَرْضِهِمْ هَذَا لَهُمْ لَا يُشْعُرُونَ  
بعد از غروب آن مهر سپهر عزت و جاه در مغرب آن پیره  
جاه و اختفاء آن کج نایاب و در آن مطموره خراب از جهت  
رفع حزن و اندوه و اطمینان خاطر انوران سرور صاحب <sup>شکوه</sup> <sup>بود</sup>  
و حی فرستادیم بسوی او که هر آینه خیر خواهی داد برادران  
غبار مراد مفر عزت و مستقر سلطنت در وقتی که ایشان را  
خواهی ساخت و ایشان از حال تو گاهی نداشته باشند <sup>نقد</sup>



که با تو کردند و هانخی که بفرمایند این اهانت مخصوص  
و حال آنکه ایشان بواسطه رفعت شان و علو مکان و طول  
زمان از عرفان تو غافل باشند چه خطم مراد مقام افتخار و  
با عمل بیجه ملاست کردن نهایت تنیده است و محتملست که در  
سلاطین و متعلی با و جیانی فرستادیم و او را مانوس گردانیدیم  
و حال آنکه برادران سرکان آن بود که یوسف بن نهائی گرفتار  
و او در او جیانی نداشت و محتملست که جمله در او جیانی  
فلما ذهبوا باشد و جاءوا اباهم عشاء یلکون اهراب عذر  
و اصحاب مکر در توقف عذر خواهی و مقام اظهار حقیقت  
گریه را مصداق معذرت و صدیق قول کاذب میسازند  
چنانچه مشهور است بعنوان تمثیل مذکور در مجلس قاضی شریح  
زنی مدعیه کاذبه در حین تقریر دعوی گریه می کرد اهالی محکمه  
گفتند ایها القاضی ظاهر درین سناشته این زن بر حق باشد  
شریح گفت که سبب ظهور صدق با اعتقاد شما چیست گفتند که

مصدق می دانیم قاضی چستی کرد که اگر برادران یوسف در گریه که  
از آیه کریمه جاءوا اباهم عشاء یلکون مستفاد و مفهوم میشود  
بر حق بودند که بر این مدعیه نیز مضمون قول اوست بعد از نماز  
قبل و قال بر این و بیکه بر حاضران کذب مدعیه ظاهر گردید  
لهذا برادران در ظلمت شب که تمهید معذرت اسهل می نمود  
سوجه خدمت پر کعبان گشته در اثناء راه شروع در ناله و آه  
کردند و چون آواز گریه و خروش و ناله بسمع شریف آنجناب  
رسید با استقبال ایشان دویده فریاد برکشید که ما لکم  
یا بی هلال اصحاب کفر فی غمکم یثی ای فرزندان شمارا  
چه حادث شد و مثل کدام واقعه روی من آید یا لکی سفیدان  
آسیبی رسیده فریاد برآورده اند که ای پدر برزگوار اغنام را  
چه مرتبه و مقام که برو قایع و حادثه او انجین باید کرد و  
بر حضران و نقصان آن باین مشابه بقراری بجای باید آورد  
فرمود که پس چه واقعت و این بانك و فغان سبب چیست



هر چند نزد تر یوسف را نزد من آورید که همچو خیل مفات  
 بر فوج مصابت استیلا یافته و غلوق موبک هجران بتاراج  
 گوشه نشینان زاویه مشکب دست بر آورده نایره فراق  
 بنوعی در التهاب آمده که بر سخت نزال وصال منطفی نمی کرد  
 و صورت شدت اشتیاق بر تپه رسیده که بغیر از هم اقوی  
 آن یکانه فرزند گرای مجزئی تسکین من یابد و صلح کامی  
 نرمان دوری را بشکر وصال شیرین سازید و جگر خنکی  
 او انحرمان ضروری را بر لب صاف جز مشکور ملاقات  
 علاجی کنید و دیده رمد صیده را که بیک نگاهش میزد  
 لبر راه دویده کجلا الجواهر آشنای روشنائی بخشید جان  
 سم کشیده را که با اختیار با استقبال جانان شناسند بحیر  
 حرم سرای قرب و یگانگی راه نمایند قَالَ لَوَا يَا اَنَا اَنَا ذَهَبَا  
لَسَبَقَ وَتَرَكَنا يَوْسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاسْكَنَهُ  
الذَّيْبَ عَذْرَايَ كَمَا بَرَدَ كَرْدَهُ بَوَدَدَ وَكَيْدِي كَمَا

شیطان با غور رسانیده بوجه دوم که والد بزرگوار در امتناع  
 از ارمهال یوسف در معرض معذرت می آورده توافق کفایتی  
 پدر بزرگوار بدست می که بعد از آنکه بعضی بیرون رفیق و مبراع غنا  
 و موافقی رسیدیم با سبب ناخشن مشغول کشیم و برادر شریف  
 یوسف را نزد افشده حق گذاشتیم وَأَمَّا كَرِكَ بَعْدَ رَدِّ مَكَا  
أَنْتَ بَمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ چون کاذب را کج  
 که مخاطب در تصدیق قول او مرد دست بر اسطه دفع لغت یان  
 عن متکلم میشود که میدانیم که سخن ما باور مینداری و بر کذب  
 حمل میکنی برادران کذب گفتند ای پدر تو تصدیق سخن ما  
 نمیکنی بر تقدیر آن که صادق باشم بسبب شدت محبت یوسف  
 و سوء ظن در حق ما و تعهد نگاهبانی و انزال صیانت در حکام  
 استخاره و ارمهال برادر بجزا و جَاءَ اَعْلَى قَيْصِرَ بَدْرٍ كَذِبٍ  
 اصحاب کذب احوال کاذب چون در مقام طلب حقیق و یقوت  
 بدلیل و قرائن بموقف صدق در می آورند بنا برین اصول



ظلم بر پراهن برادر معصوم را که بجز نرفتنه مکتب نساخه بود  
 درین وقت بنظر پدر آورده گفتند مصدق قول این پراهن  
 خون آلودست چه بفرمان کلونی قیص درین دعوی محضی  
 و در بعضی قرات کذب بذال مهمله آمده مراد تلخیص قیص است  
 بزه که که بسیار می باشد مفسرین آن خبر اندوه اثر حضرت  
 یعقوب بعد از فری که بشرح در نیاید و خبری که مرتبه فقر آورد  
 نشاید پراهن را طلب کرده بر روی گرفت و جندان بگریست که  
 اثر حیره خون بیشتره هابوش سرایت کرد فرمود که کرکی حلیم تران  
 ندیده امر که یوسف را خمره ندیده در اخبار و امر است که در  
 پراهن یوسف آیه از آیات مندرج بود نخستین که لک برکت  
 خوان دویم شهادت بر برادر یوسف در وقت شوق آن  
 بر بچه زنجار در حین هجان ناله هوس سیم ردنور یعقوب  
 بعد از فری و عود قوت پس از ضعف حواس و قوی بعد از ظهور  
 آن امر عجیب و وصف حال غریب یعقوب با دیده کربان و سیه

و پراهنش

سوزان قال بَل سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْ لَا  
 فَبَصُرَتْ عَيْنُ يَحْيَى فَرَمُودَ كَهْ أَنْجَه دُرُ سِنَاد قَتْلِ يَوْسُفَ بَرِ زَمَان  
 ی آورید محض کذب و لغتان و از وساوس و اغواء شیطانت  
 چه درستی پراهن بر خلاف قول شما دلالت میکند بلکه سهل  
 و آسان بنظر آوردید حسد و عداوت نفسانی این امر عظیم را که در  
 برادر کردید و در بان پدر بجای آورید مرتکب امری خفیه  
 شدید که سبب بدنامی دنیا است و باعث خطیئ غیر کشید  
 که موجب خجالت یعقوب است پس امری که امروز بکار من می آید  
 صبر است که شکایت با آن نباشد الا با خلاق کل اشیاء آفریننده  
 ارض و سما و الله المستعان علی ما تصفون چون مهم  
 ائران عظیم تر است که تصور توان کرد و واقع از آن صعبتر  
 که بر صبر دل توان بست طلب یاری از خدای میکنم و ایاری  
 دهنده است مصیبت رسیدگان را بر آنچه شما وصف میکنید  
 از هلاک یوسف و نزول طوایف حرمان و تاسف و جوارح

بمرد بی گناه



در اخبار و اسر دست که مالک بن زحر ضراعی که از عطاای مصر بود  
و بعضی گفته اند از اهل مدینه هر ساله برسم تجارت نزد مصر و قند  
کردی شبی در واقع دید که در نواحی کنگان ماه از آسمان نزول  
کرده در کربانش در آمد صبح آتش نرد و معتبر آن صورت منام  
از آفرین تا انجام چنانچه دید بود بمعرض بیان در آورد و بعد از آن  
تقریر معتبر بحر یحیی بن یوسف تغییر در آورد که ای مالک در آن  
نواحی عادی خواهی یافت که یم الاصل شریف آتش از دو دود  
عظام و خاندان کر که بعد از چربیان بد تمالک از برکت او تو  
مقتد دید در سلسله تو بماند و بدقایی او دخول بهشت عادی  
آن کرد مالک از وفور بهجت و سرور مدح و مدح و مدح و مدح  
حصول یافت بناختگی تمام و سرعنی دور از آن مستوجبه معش  
چون مجد و دکنان رسید چند روزی در آن سرعی اقامت کرد  
در نواحی و حاشی بحس کرده حرن از مطاوب اثری نیافت  
حصول در مرتبه دیگر بود و در اخبار آمده که چهل مرتبه از مصر مدینه

و از مدینه بمصر سبب نیل بمقصد طی مسافت می نمود تا در وقت  
که قایم اقبال عنان مرکب آن هابون قال را بصوب آنجا که اند  
عمران و قرب راه بر طرف افتاده بود معطوف ساخت و فوق  
بخت بمساعدت همت بلند و مراقتت نهمت سعادت سر ادق  
عز و جلالت قافله سلاور ممتاز در آن فضا جوش هوا بر افراخت  
بعد از آنکه کاروان مرا گذرگاه بر کاران آید به جاه نزول کردند  
فارسوا و امردهم فادی دلو بعد از فراغ تعب راه فرستاد  
قافله سلاور یا طالب آب را بر سر آن جاه پس فرو گذاشت آن  
جاه بیره دلو را درین حال جبرئیل امین بفرمان لازم الا  
مریت العالمین بر یوسف نازل شد و حی رسانید که ای  
مهر سبزه عزت و جاه بمساعدت این فرخنده بخت ازین بیره  
جاه بیرون خرام و بجز و بیج اثر من مضیق تنک و نیز چشمه  
ساکنان خطه مصر را بشعاع نور خسار فایض الا نوار خود  
خیره کرد آن تشکان وادی مجرا بنده لال عین الوصال کرامت  
سیراب ساز و کردار رسیدگان بادیه حرم را بقدر افرات



سرو قامت سایه بر سر انداز مناسب قدر تو سر بر عزت و جاه  
نه خضف از این یز جاه سزاوار طور تو صعود اوج رفعت است نه <sup>مهر</sup>  
مهبط حسرت و مذلت کلا یق حال تو فضای دلگشای عالم  
سرو جانیت نه مصیق و حثت ابا دظلماتی چهمان چون تو  
چهمان بانی باید و عالم جانرا مثل تو سلطانی و صاحب قلابی  
شاید برون خرام که خلقت چشم در راهت کجا فرخورد  
حال تو ظلمت جاهت صدیق عصمت آیین بفرمان رب العالی  
و وساطت سفارت روح الامین قدین رفیق قدر و تمکین  
در دل نوشت بعد از رسیدن دلو بنور بازوی بخت مساعد  
جل نرد آگاه از ظلمات غیا به لجت بر سر جاه فاک یا بشری  
عند قلا و از غایت ابتهاج و مشرت و وصول بان مهبت  
مالک بی اختیار بدیدن آن زلال عین الحیات که عیانت  
خضر قبایل از ان ظلمات نمودار گشت رفقه را بشارت داد <sup>نقطه</sup>  
ز بیج دلو سر ز آفتابی ز بجز آمد برون در خوشای  
نبرده ریج کجایان دید در آن صحرای بی خزان دید

چینش کاشف نور آگاهی ز رخ نمایان شکوه پادشاهی  
صفای یاسمن وقف ناکوش بهار شاخ کل صرف برود  
نهیب دور با من ناز و پیش هوس از شوق دیدن رفعت از خود  
نبرد و داده مالش اغوا ناز شکسته خنده بر لب ز عفا ناز  
قیامت کشته با قامت هم آغوش بلا همراه بلا روش برود  
بجلی از نور از تیرگی دور سرشته دست قدر نورند  
قیاس خوبی از اندازه پرو ز سر تا با خوی قدر خیز موزون  
هوس در اضطراب مالز زگو طمع در تاب و بیچش موی  
سرو سامان کار دلبریها قواعد دان رسم خرد سرها  
بهار شاخسار نان یقنی زلال جو بیار دل نشینی  
شعاع نیر لطف الهی مهین ز بیدنده او ز ناکش  
سرو و جزن شام غم نصیبی صباح اخیر و ز ناشکیبی  
بقدر ششاد باغ زرد کانی برخ نور چراغ جاودانی  
نورغ مهر یعنی تابش روی مجز من مشک بر هم زینش  
ملاحتهای عالم و وقت <sup>چهار</sup> فصاحت هر چه باشد صرف کفایت



مد تو حلقه در گوش او و انرا از کمال بر مغیر کیسوان  
 حیا بر بخت از طر زنگاهش و فامیسود رخ بر خاک اهرش  
 شکر شیرین حسن و کرم شکر میر بخت در کامتیم  
 کردند چشم بدر حسن مانع بنا از یزد چه مصروع و چه صانع  
 بعضی گفت اندیشی یکی از اصحاب مالک بود که بطلب آب  
 باوی بر سر چاه آمدن بود بان شرده با او خطاب کرد و بزعم  
 زرقه بشری کلام است که در حین تعجب از و صوابی  
 عظیم و منفعتی جیم صاحب نعمت بی اختیار بان کلام میکند  
 چنانچه گفته اند که بعد از خروج یوسف از چاه و بردن او بجا  
 کاروان ایشان را بشارت داد و در اخبار بکنه ذات و الاضافه  
 حضرت صدیق غلام با ظهور ان معنی و وضوح نزد ناظر  
 محتملست که بواسطه تعجب و دهشت باشد و ممکنست که بتقدیر  
 حذف صفت یعنی غلام حسن و استر و بضاعت چون حسن  
 دور بین و عقل حکمت آیین ارباب حر است و صحبت  
 در حین وجدان جنس عدیم المثل کما یقع محافظت آن بر طر

اختفا و استیثار از همگان مبالغه میکند بنا برین جو امر و جزو  
 بین دانش آیین در کتمان و حیدان آن که نمایه در صفت  
 ممکن بار فقا و مستحفظان امین گفت و گو کرده پنهان  
 داشتند تا بوقت احتیاج ایشان را سرمایه و ذخیره باشد  
 و کار و اینان از آن کج موفور اکاهی ندادند چه جنس که  
 یاب تاب استراک می آورد و بضاعت گران بها و ستر  
 نصرف شریک می خواهد و الله علیکم بما تعملون  
 و خدای تعالی عالمست باعمال ایشان احتمال و عید دارد  
 از برای کار و اینان یعنی عالمست باستفناع ایشان یعنی  
 که بد تملک بران جاری نتواند شد و مملو کیت مرانشاید  
 ما از برای اخوان یعنی علم او محیطست باعمال فاسده و سوء  
 ضعیف ایشان که سبب هتک حرمت پدر و موجب اهانت و  
 خوار بی بردارست در اخبار وارد است که بعد از استیلا  
 آن دست پر و در حکمت الهی بر و ساعدت و نیکوای نامی



وطلوع آن ستاره اوج عزت و جاه در برج دلو از افق آن  
پتره جاه اخوان حسود که مترصد و مترقب چگونه حال  
کیفیت مال احوال آن مسند نشین ابوان رفعت و اجاد  
و کین لازم التکین سرادق سعادت و اقبال بودند از آن  
واقع خبر یافتند بی تراخی و اهل بکر من او از دست کاروان  
شناختند جوامز دی که آن کج در خانه او محروس و بر ویز  
سرور فزای آن یکانه کوهر در پای صیاحت مانوس بود  
مدم همت پیش نهاد و سر کیمه بخشش و احسان بگشت  
بذل و کرم بگشاید بعد از نمادی سناحه و مشاجره و امتداد  
زبان مباحثه و محاوره مالک را گفتند که این پسر ما را  
بندایت آتی و بغر و خشن بشمی قلیل نافع و لا یق  
بلغت عبرتی که مفهوم کار و لایان بنو یوسف را گفتند  
تا ناچار برقیقت معترف می بایند شد و اقرار یعنی دین مجاز  
باید کرد و الا نسبت بتوان ما امری صادر کرد که اشع از انقا

چاه باشد حضرت صدق از استماع آن کلمات مشعر بر هتدید  
و خندان خشونت آینه مشتعل بر خوف و عید سر مبارک  
در پیش انداخته ناچار بیق دست اعتراف کرد بعد از آنکه **نظم**  
جوامز دی که با او گفتگو بود از آن کوشش همانند آهرو بود  
بکمره فقیق کشتش خبر بداد: **خز شاطالع که کردد با کسی یار**  
**باندک سعی امید ی بر آید: طلب ناکرده دولت برد آید:**  
**بر اخوان کردد راه گفتگو بند: خرد آخر بنافق در می چند:**  
**و سر و نه بین بخش در اهریم معد و دة افاوید در حقیقت**  
معنی بخش مختلف است بعضی گفته اند مراد از بخش حرم است  
مثلاً حره اصل حرمت و حره بخشش البرکات است و بمعنی نافع  
العیار گفته اند یعنی از قلت اهتمام و ندرت اعتنا بمن غیر از بخش  
فروختند و برخی بلیل تفسیر کرده اند یعنی باندک بمنی در مرص  
بخش در آورند و این قول استعدادی دارد زیرا که قلت از  
معد و دة ظاهر میشود و در عدد در اهریم نیز اختلافت است از این



عباس رضي الله عنه منقولست که بپشت درهم بود و پشت و رو نیز  
گفته اند و خبر ده نیز تغییر کرده و لفظ معدوده دالت بر قلت درهم  
چه در عرف آن زمان کمتر از این حد را می شمردند و نیز یاد داده اند  
بوزن درمی آورده محتمل است که لفظ شروء بمعنی اشتروء باشد  
یعنی کاروانیان او را خریداری نمودند از اخوان بدرهم معدود  
و علی التقديرین قلت اهتمام و عدم مبالغت در مقام خصومت  
و معادات بنظر عبرت مراعات باید کرد که چنان جنسی که طلب  
کامل بمثل این ثمن زیوف ناقص فروشند سبحان الله کار  
و هرگز بکجا میرسد و مهمت بدانند بیتی و عداوت تا کجا میکند  
**نظم** اگر یعقوب می بردش بیازان زلیخا بود در بعضی خریدار  
و قضا در هر کس در پادشاه نمیشد تا برو زحمت سود او کانی افتد  
من الزاهدین چون مطلب اخوان از آن مبالغه محصل ثمن  
و انتفاع از آن بنویسد بلکه قصد اصلی که در خاطر داشتند  
برادران نزد خود و لهذا در بیع مساحت کرده ثمن قلیل نازک

فروختند و در اخذ آن دراهم معدوده و تقسیم آن بر یکدیگر  
از نازکین بودند و مطلقا آنرا مستور نظر نداشته از غایت قنوت  
قلب و فرط بی مهری و کمال نفق و باشتیاق بندگوان و غرض  
بر پای و کردن آن بکانه زمان با مشرعی سفارش کرده بجا  
کنان با نرگشتند و از آن طرف مالک با مر فضا من هر دو  
تمام و مرفق بجهت دو را از آن طرف که بوصف در نیاید بطرف  
اهلک کردند **نظم** جوان دولت نصیب کاروان شد بسوی  
مصر در ساعت روان شد از آن سودا جوان کارگاه می  
از شادی در آن راه سری بر کمان بیسود و معرفت  
همانش عمری افزود و معرفت در اخبار وارد است که چون  
مالک بن حاجی مصر رسید سموع دیان بن ولید بن ثروان  
عمالقی که در آن وقت فرمان فرمای آن ولایت بود و بر  
سلطنت آن خطه جنت نشان بطریق عدالتش زبیده می نمود  
کردید که فلانی در حسن و خوبی اعمی بر زمان و در صاحت و



مزعونی نادره دوران و سرآمد جهان ملوک مالک کردیده  
که زبان روزگار از عهد تعداد او صافتر و نوحی آید و  
بیان زمان سینه کار بگذرنافش و فامیکند سپهر مینا  
سزاک از خجالت گلستان جالش در عرف در بر لب و بر اعظم  
از شوق کلکشت سر بستان وصالش در بحر خیریت غنچه از  
تعریف تبسم دهان بسته و گل از توصیف کلبه عارضش  
بشیر سزاک شکسته شمع از ظهور فروغ چراغ خسارش  
در سوز و گداز و پروانه دل از اضطراب شوق شمع جالش  
دراخت و انداختن کلزار لیس از هیول نسیم بحر کرد فیض الهی  
گلش شکفته و شاداب ناز بهار بیت از رشحات چشمه سار  
فضل نامتناهی شبنم کشیده و سیراب کرد آن بها کوهر بیت در  
صدف بحر نجابت و بزرگی پرورده تمام ضیا اخضر لب لعل  
مجد و کرامت سر برآورده سرو آزادیت از جو بیار عزت سر  
کشیده نو دمیده شهادت در کنار هزاره رفعت و خلعت

دمیده طوطیان شکر شکن مصر بناها چنین شکر زاری اند  
و عندلیبان چمن زرد شام بهر ما بر حسن نازده کلی نوازی  
نکشیده نقاشان سبک و چین در خلوت خانه خیال  
چنین زیبا صورت از قلم ریخته و عواصان محیط عدن هر چند  
در قدر عین فکرت فرو رفته باین کران قیمتی کوهری بدست  
نیاورده قافله ستار همیشه در سفر لیل و نهار باین هواج  
بازاری ستای بدکان دوزگار نیاورده و صراف حساب  
بصیرت دار الضرب زمانه بگردش قرون و اعصار چنین  
نقدی نازد سکه کامل عیار ندیده باغبان باغستان سر سبز  
دنیا چنین آزاده سروی بر کار جو بیار زندگانی نشو و  
نمانداده و میزبان چون خزان بساط بیسط غیر بر سر مایه  
وجود و کار حاضر مشهود باین مشابه میهمان عنزی  
مدینه هرگز از مادر زمانه چنین چکر گوشه نازده و دایه  
روزر کار تابیده در مهد مزمار باین زیبای فرزندی



شیر نداده از صلب آبی سبعة جنبین پاکیزه نقطه در حرم  
امتهات اربعه بزحمت و دست قدرت از بدو نگوین جنبین  
عنصر متفقه الکیفه و المقدار در تحصیل مزاج معتدل  
باصم نیاخته صانع کارخانه ابداع بر حقیقه لوح وجود بدایع  
پر کار و صورت کمره فاخرن صور کمره نقشی کشیده که دیده  
نادرین زمان ندیده و مصور صورت پر دانه مشهور  
اختراع بر تخته مدور خاک بقلم و لقد خلقنا الانسان  
في احسن تقویم طرح زیبا صورتی زحمت که کوشش زمان  
و صفرا از هیچ زبان نشنیده صورتی برای میراث آراسته  
و هیئتی بشایع معز و عنایل میمون سر پایا پر استرقا  
که سوسهی از حیرت موز و نیش پای در کلک و طلعتی  
که کلک طری از شرم ناز کیش مجلت زده و منفعا قیاس  
حنش هر کجا رسد در خوبی ازان فروخت و شمار کیش  
هر مرتبه که منتهی گردد در لطافت و مرغوبی از شمار پر

**نظم** کجاده صراف ایل و نهار بهری جنبین نقد کامل  
بد و سر زمان باغبان جهان ندیده بهاری جنبین خیر  
همه روح بر صورت آب و گل همه عقل در معنی جان و دل  
قیاس نگوئی فزون از شمار همه صنعهها برده صانع بکار  
ز اندازه بیرون شعاریست ز اندازه افزون رسواریست  
چکر گوشه انجمن کامکار زادت از مادر در روزگار  
خیالش بهار گل آرزو کل عارضش مایه نیک و بدو  
زمان وصف حش کرانشا کند چه کاه که در گفت و گو کشید  
تراکت دهد کوشمال سمن لطافت بداد روی جنب  
حلاوت شکر را کند تلخ کام ملاحظت نمک را کشد انتقام  
هم از باغ عارض جهان تازه آب هم از سرو قامت حسن نهاده  
بعشق بر روی نازده روی بیوی کریبان حش مشکبوی  
هم آب و رنگ بهار حیا همه شاخ و برگ نعل و فا  
تکم حیات ابد را کفیل بسم بدخا و دلهای کیل  
تکدی بجای رساندنت کار که حیران شد دیده روزگار



ز صانع جهان شعقی سر زده که از دیدنش عقل بر در زده  
 ز بس جزیش در زمان آمد طبايع پسند جهان آمد  
 در وجع آثار پر قدر است بنی سیرتی با ملک صورتی  
 حیات ابد حاصل گفتگوی از مرکل بدامان گلزار روی  
 اگر حسنش اجاسری میکند حشر بر سر کشوری میکند  
 زمان و زمانای کشور مصر باز از استماع آن کلمات متجرب شده  
 از شیوع آن خبر فرخنده اثر در دشت افتاد مرق حیثیت از  
 همچنان مرادش را نیکو سو داوی در حرکت آید و شریان  
 غیرتش از سهرت التهاب حرارت غریزی روی و اضطراب  
 نفاذ باخند اندیشد که هر کجا سخن از حزبی میکند و غنچه از فصاحت  
 در میزند و در هر سخن که حرف نیکوی در میان می آید در ابتدا  
 نام ایشان می برند فهرست کتاب حسن و جمال بر دفتر زبانی ساکنان  
 این خطه جنت نشان از زینت و دیباچه رساله ادب فیج و کمال  
 بخط و جمال در لایای چهره برافروختگان این بلد بهشت توان  
 نظم بهر جا حسن کرد و مجلس آراء کند فضلی بنام مصر انشا

بنام حسن اگر دفتر نویسند هم آخر حسن سر دفتر نویسند  
 از حزبی که بر آید داستاها غنچه مصر آمد بر زبانها  
 بهر کشور که حسن بر زبانست هم آخر از نژاد مصر بایست  
 ز هر گلشن که دارد نوکی بهر لیسش رنگ و بو غنچه ازین  
 بهر جوی که سروی قد کشد آید بیاد قد کلر و یان اغاست  
 شود هر جا جلالت کرم باراد شکر شیرین اجاست در کار  
 کلی که خاک این بستان بر وید زحش شسوی بر وید بر وید  
 خشک دیزی خاکش کل برارد اگر اخگر بکاری کوهر آرد  
 بخارش نم زدن دیمان دماند شبهه در کل گنی مرجان فشا  
 بنیل از چهره دوی لیشی ز بس حزبی بنام از د بکوی  
 ز بس لطف هوا در دل پذیرد کند خارش کلی خاکش غیری  
 بهریش خوب خشکی کر نشانی مجرم نانشاف کل نشانی  
 هم یا موی آید اخگرش را سر سماردی بهشتی ادرش  
 اگر راه غم افتد بر سوادش رود از خوش شادی غم زیاد  
 کند که توانی سوس آهنگ مقابلی در آهش گفتند



خشن از ناکهش شرمندگردد : بخاکش مرده اری زنده گردد  
نیمش گروند از باغ بزاغ : دگر از راغ روید کالهی داغ  
درواز زدی جاویدی آید : درین شهر از مهاجر شدی آید  
صفای کوجه و بازار حنیزد : لطافت از در و دیوار ریزد  
بمشتی کوثرش را نام نیت : سبیل نام او صد سلسلت  
ز خاکش گریزد عبادی : عباد افشان شود بر شوره زاری  
چنان حزم بهشتی زک نیت : که پیشش صدای مر برای حنیزد  
بنام این دهوای حسن خیرش : خشن منون خاک عطر پیرش  
هر جا غل موزونی دمیده : بخت گزینش پیش نم کشیده  
آخر امیر صاحب خناین مصر را که شهور بود بعزیز و مستقیم  
مقرر کرد که با استقبال کاروان رفتن آن جنس کوران بهار در معین  
بیع او بر دهن ز حب العرفان سلطان عدالت نشان دو بجانب  
کاروان نفاذ و بعد از استعاده ملاقات آنجناب با امیر مالک و صاحب  
التماس ممق که در موعده و زمان آن جنس کوران بهار منطبق نظر  
حنیدار سازند چنان کاروان آنجناب نشان مستقبل فرمان گردید

صبح روز موعده که خضر و انجم حرم مرتعش و مرغور چهل  
رخشان و عارض تابان از دریچه قصر برانند و دافق بنواخت  
سعود مالک پیران برج سبز فام عماری طلوع کرده بصیقل  
شعشع منوع رخسار جهان افروز و زلف ظلمت از آینه  
قلوب نظار کمان میدان مصر بر دور و جاد با نزار عشا  
مبتاع دلبستگی را آسته گردید و تاجر صاحب بصیرت بلند  
اقبال نامر بخش کز اینها بساط دکا نزاری و زوجید خنیزد  
همت بلند و کیمه پردازان دولت مند با صد هزار شرف  
سرد و سرمای در حیب و بغل و نقد جان و متاع روان  
پیش رویدند صاحب کالا هر چند بکران جانی خطاب میکرد  
حنیداران بسبک روحی جواب میدادند و مزو شدند بهر  
وقت که میخواستند حنیداران انگشت قبول بر دیده می نهادند  
و سر کیسه میکشادند بلی  
چو حرف جنس بوی سف بر نواها : ز باها کرد شیرین در دهان



بهر جمع نر مصران گفت و گو بود زهر سویدلی در جنت جوی  
طمع در پنج کاله آنز مودلی هوس در کوش قیمت فروز  
کشا کتھای دلال تمنا بجوش آورد حزن در مغر شوا  
بهر قیمت که بایع گفتگو داشت دو بلا هم جز بدتر از خود است  
درون با نزار از جوش خریدار همین حرف فروزن بود در کار  
جوامز دی که کاله در کفش بود بجز نام فروزی هیچ نشود  
محبت پای بست گفتگوها طلب دل کرم سعی آرزوها  
صباح شد جان قیمت فرا که کر جان خواست بایع در قبا  
محبت بانك میزد بر خیزد کد از زانست نقد عمرش از  
چون مهم ارمای من بان برافع اثمان و سنگینی میزان و از  
قیل و قال بسیار بشردن و وزن آوردن در مرد نیار  
هر جز بدتر از آنکه فنا کتر بود عشا بیشتر کردید و هر صاحبش را  
که سیلغ و فائس کرد سود با خرمید هر که در کبیه بیشتر داشت  
پای کوشش بیشتر مینهاد و آنکه دستش بر امن مد عانی رسید

از کلاه دیده حرمیان بنظاره میکشاد **زهر سویدلی**  
در آن مجمع کهن نرالی جوان هوش زگر میهای عشق افتاده در جوش  
لبی جسم اشک آغشته خوشش مش بر کف نهاد از رسته خورش  
بان کاسد قماش گفتگو داشت حرفیانه خیزدن آرزو داشت  
کهن مایکان صاحب ثروت در جوش آمدند و دولت دندان متاع  
منزلت بگفت و گوی نرادر کاری در خروش افتادند هر که بقدر  
هست میشی افتاد دیگری با فروزی متن پادیشانش شهاد  
و هر شتری که قیمت با خرمید رسانید بیع ناکرده هم چینی بیعی  
دلال آرمز و نر بان بحرف زیاده میدهم میکشاد **زهر سویدلی**  
چنان قیمت فروزن بر نر بان بود که گفتی کرمی بازار جان بود  
در انشای کشش و کوشش منهایان خبر فرخنده اثر مباح عزو  
جلال بر ده نشین تن عز که مشهور است بنیخا و مسات  
براعیل رسانیدند و بعضی گفته اند که عشق آسمان بر ده راز و  
اند و بر خلوت سرای سوز و کداز که از مدتها در آن بازار خوی



خبر مجمع زمصران گفت و گو بود زهر سو پندی در جنت و جود  
طمع در بنخ کاله آنرا مودان هوس در کوشش قیمت فروزان  
کشا کشهای دکل تمنا بجوش آورد حزن در مغرور  
بهر قیمت که بایع گفتگو داشت دو بلا هم جز بیاثر تر زود داشت  
درون با نزار از جوش خریدار همین حرف فزودن بود کار  
جوانمزدی که کاله و کفش بود بجز نام فزونی هیچ نشود  
محبت پای بست گفتگوها طلب دل کرم سعی آرزوها  
صباح شد جان قیمت ترا که کر جان خواست بایع در غایت  
محبت بانگ میزد بر جزیداد که از زانست نقد عمرش آرد  
چون مهم ارماسی مزبان بر افع اثمان و سنگینی میزان و از  
قیل و قال بسیار بشردن و وزن آوردن در مرد نیار و  
هر جزیدار را که فنا کتر بود عشا بیشتر کردید و هر صاحب ثمن را  
که مبلغ و فایده سود با خیر رسید هر که در کینه میسر داشت  
پای کوشش بیشتر مینهاد و آنکه دستش بپاسن مد عاقبت رسید

از کلاه دیده حریان بنظاره میکشاد **فصل**  
دران مجمع کهن مزالی جوان هوش زکر میهای عشق افتاده و جوش  
لبی جسم اشک آغشته خورشش مش بر کف نهاد از ریشه خویش  
بان کاسد قماش گفتگو داشت حریفانه خنیدن آرزو داشت  
کهن مایکان صاحب ثروت در جوش آمدند و دولت مندان متاع  
منزلت بگفت و گوی مزاد کاری در خروشان افتادند هر که بقدر  
هت میشی افتاد دیگری با فزونی ثمن پاد میشی انش مییاد  
و هر شتری که قیمت با خیر میسایند بیع نا کرده هم چینی بیعی  
دکل آرزو و مزبان حرف زیاده میدهم میکشاد **فصل**  
خیان قیمت فزودن بر مزبان بود که گفتی کرمی بازار جان بود  
دانشای کشش و کوشش منعیان خبر فرخنده اثر مباح عزو  
جلال پر ده نشین تن عزیز که مشهور است بنیفا و صسات  
بر اعیل رسانیدند و بعضی گفته اند که عشق آموز پر ده راز و  
اند و خلوت سرای سوز و کداز که از مدتها دران بازار رخس



چنین سوداگر و لان میدان جو نیای مثل این عوغا بود بسیار  
 و کب کیفیت هوای خارج آن باده روح اخلاص اشتعال داشت در  
 وقت که جنس کمرای بخوبی و متاع کراتهای مشتری پسند چادر  
 سوق محبوبی در مرزاد کاری بود قاید اقبال بمساعدت بخت  
 منخ فال عنان مرکب ده بمقصد نوردان بخند سرادق زیبای  
 و نقاب احباب بر چهره کشیده محمل دلربایی را بر کار میدان کشید  
**نظم** چه دیدان گفتگو در حیرت افشار ز درج پرنه کو هر فصل کشاد  
 که این عوغای سرد و جیت در مصر که از بسیاری جوش خیدار کشاد  
 سراغی میدادند مجمع از یار جان عشقم دویده در کار کشاد  
 که نبداری نویدی دارد دوست جانم ساق در اخلاص دارد کشاد  
 شعاع چمن در خواب دیده زلال رخه بر دل چکد  
 نوکوی از دور و دیوار حنیزد برانم کن کل جنار رسید  
 زهر قطره چهره مرز کایت زهر زهره حنیز شد م تشنگ  
 زربانی کشته هر مو بر تن من که کوید مرز عاشق کش من

سبزه ز گفتگو حاجیت

چنان در عاشقی کار شد از پیش که هم از عشق مغموم از خوش  
 اگر نازم بر این اقبال شاید و کردن بخت کویم خوش  
 چنین دولت ابد از اقبال باد با من طالع کسی صاحب دل باد  
 بگویم میکند عشق خدای از من حکامه حرف آشنای  
 نسیمی می وزد از گلشن ناز که دارد مرغ دل انداز پرواز  
 سروش می رسد از مقدم دست بنام از دجه عشر نقاب آفت  
 دل آغشته در خون ناشکیبای عیندم در انداز عجیب  
 مهیا گشته سامان امیدی که هم دل میدهد دل آوند  
 قزاقی داده عشق حرم آمو که زاید شام هجران صبح نوز  
 اگر من شوق خاطر داد ای دل از شام و محرم صبح صلی  
 اگر چه پیشتر مینال امروز ولیکن خوند بخند می بال امروز  
 محی خیزد اگر چه پاییز زجای محبت میزند چشک که پیش آید  
 بهشت می شناید قاصد دل کجا دارد ندانم آب در کل  
 ند و کش میرود عشق غم اندوز کجا غلبی در آتش مرفته امروز



تو کوی دل نرجای شده دارد وفا انداز سوی وعده دارد  
 نسیمی مینوزد کل در گریبان بریدی میرسد از کشور تو  
 مبارکباد کی یان از بدوست بخیر یک اشارات زیباست  
 جنبه های خوشم گوید نهانی شما هم که سراغ یار دارید  
 عجب وقتت فصلی بر شمارید بر یکایان حدیم عمارت میرض  
 رسانیدند که ای بانوی زمان و مخدومه عالمیان از افواه و  
 مصریان چنین مسموع میکرد که درین میدان غلامی کنعانی  
 و خجسته نای دست پرورد صنع کامل یزدانی در معرض  
 بلکه در موقف مراد کاری که شنیدن محتاج دیدن و دیدن  
 کار ساز مهم خریدن **ن**زلیا کرد انداز نکاحی زنیال که  
 بزاری دایر گرفت ای وفا کیش **ه**مین صودت ز خوشم کرده کی  
 ز تاب و جعفر لسان دلا رام **س**رامغ دل فسادست دور  
 جمید نهایی ان شمشاد آزاد **س**راسو قیامت سید یاد  
 هم نان دهان خنده آلود **ک**ند زخم درونم ز ناک **ن**ک



کشتهای تنگهای نهانی **م**هم آخر کردان کوشش که دانی  
 اشارت های رمزی کار خند کرد **ه**مین نظاره سوی مصر آورد  
 نخست عشق کرد از خون و جند دارد **ز**خوام کرد این دیدار بیدار  
 میاشای چنین رو بر رسم کرد **ه**مین صودت ز معنی آگم کرد  
 بین سر تابایی ناز نیش **ا**گر بینی چشم من به پیش  
 نظر بر روی این خون رشدر کن **ز**روی و مویاس از زکن  
 سر از نظاره آن سرو بالا **ن**وان دانست انداز منما  
 نکاحی کن که در دل خوشیایی **ن**که راهی من سحوش ای  
 اگر بر کوه صدقت عبور است **م**نیز عشق را چنین جزو است  
 و کرد در دیده انصاف نوری **ب**راه افکن نگاه بر شعوری  
 که دار الملک زیبای به پی **ب**هار عالم آری به پی  
 جهان افروزی ان شمع خیار **ب**جلی زار کرده کوی و بازار  
 چمن پر ای این ناز کلبه **س** جهان کرده بر کل حبیب و دا  
 حرام سرو نامت در نظر گیر **ا**گر خواهی گرفتن زود تر گیر



که تسم فتند چشم سیاهش : نکه را باز کرد اندر از هوش  
 کردت سبیل نظر باز است بخیز : نظر دنبال هم بر یکدگر ریز  
 مباد اگر دوزخ غای مردم : نظر دور دید نظر مرکب  
 نکرده باضاف آشنای : بین اندازد صنع خدای  
 بین چون بیکدی مطوع کرد : چهار در کاران مصنع کرده  
 ز سر تا پا چه سانش آفرید : همانا جهر خورشید آفرید  
 من داری خورشید و نظر گیر : حساب انتخاب عشق بر کسر  
 نشانی از خورشید و دیده جاو : بدو و نگاه کار مدعا ده  
 بر او را نکه کار ممتنا : بین میکرد و از دیدن  
 بکنه خورشید از خورشید : بین خورشید و بیکدی  
 طراز از حسن لبه دلیرید : نیازم قدرت صنعت کردیرا  
 نقاب جن دسری بر گل کشید : ز کل هم کله بر سبیل کشید  
 بلند اقبال حسن آسمان سیر : هم امید عشق عاقبت خیر  
 اگر چند بادل مرکبش کرد : همانا چیز باد ناخوشی کرد

بلی هر چند وصل از عشق دوست : ناله فیضای هجران هم مروت  
 ز مشرق کرد این کوکب ظهوری : مغرب بردلم تا بید نویری  
 جلالی داشت بر لعل هم همان نور : مژگان کن کون نور علی نور  
 چو دایره دید لطف ماجرا را : کمال غایتی بجای را  
 اگر چه زربل احسن میخاند : بظاهر فصلی بر زبان راند  
 که ای بان سخن بسیار باشد : بجز واد بدنی در کار باشد  
 میان کوشش خدین حیدار : قیاس کار باید و انگهی کار  
 در آشنای محاوره نهانی و گفتگوی رمزی و نهانی که میان غایت  
 و معشوق و غیب این طالب و مطلوب میباشد ملازمان موکب  
 عصمت و طهارت و پرستاران حیدیم سرادق عفت و خدایت  
 مانع راه نگاه و حاجب بیک سبک سیر که بفرمان مقربان شوق  
 و نیاز مندی همان لحظه رو به آفریده بود شده محمل براندند  
 و نمک جش کرده خزان دیدار که سالها داشتند آن مایه  
 روزه بروزه برده و دندان بر کباب خام سوز چکر فشرده بود



همان که سینه خلوت خانه احجاب و استار و زوایا نگارانی و نظار سارانی  
**نظم** چو خالی دید خلوتخانه را غیار **خیال** یار دست آموز دیدار  
محبت کرد کار مهر بانی **وصال** تازه منت نکتہ رانی  
نیاز عاشقی در چاره سازی **هوس** ممنون شغل عشق بازی  
ولی در خلوت تن و طبع **دماغی** مست یکساغر کشیدن  
هم آغوش خیال حضرت دوست **می** بچید همچون غنچه در پوست  
هم آواز وصال حضرت یار **چمن** را مایه دار از باغ اختیار  
چو دیدن کاخ جوشدار شین **سرا** پا دیده شد در کار دین  
ولی در کار سازی آتش خری **زبان** در عشق و رزی آفرین  
سرور افزادی ممنون هست **دو عالم** کرده مرصوف محبت  
همه رمز محبت در بیان داشت **سبارک** بار طالع بر زبان داشت  
سرورش بسکه در دل بوج **دن بود** موقوف منتیش بر خشن بود  
سرود نهیت در قصه خالی **بشارت** گاه ریزی که زبانی  
طرب مستانه جز در او کشیده **دهان** خنده از شادی دریده

معن در پرده اسرار میگفت **بشارت** از زبان یار میگفت  
بزان نقش و آتش جان کداز آرزو و شوق کداز مدتها در کاوون  
سینه اش مشعل بود بنوعی در التهاب آمد که جز بر تحات نزل  
وصال آن من الحیوة حسن و جمال انطغای عینی یافت و بهار مراد  
سودا که از خشک مغزی سموم مهاجرت در کاخ دماغش  
بد و آرا بخاشیده بود از رسامات راه نفوذ داشت چنان در **اضطراب**  
افتاد که جز بنقشه چون بخاج مرصفت آن مسیح دار الشفا عزو  
جلال مستقر نمیکردید جوق و یا جوج و رود محبت بر در و دیوار  
شهرستان وجودش هجوم کردند و لشکر قیامت حشر عشق در  
برج و باروی اساس جانش دست نطاول بیغبار آوردند عملدار  
سپاه صبری رات پایداری را نکوشار کرده روی بکرین  
نهاد و سپهدار خیل شکیبای دست از سینه و او کین کشیده  
ماخا که بود از پای در افتاد بخند حیا از پس پرده سر عفت  
پروان آمد بر سر چهار سوق مرسوای روید و مسوقه خانه نشین



حجاب نقاب احتجاب از چهره برداشته پراهن ننگ و نامرست  
بی صبری دریده حرکت آشفته کی جنگ در گریان سکون زده از  
دار قهرش در آویخت و وفای او پشتم از هیچ طرف زوئی نیاید  
بکام و ناکام در پیغوله اگر بخت نزلد بخار محبت طاق ایوان بنای  
مستی را در هم شکست و بجه صدای رعد آسای تخته شوق  
دست و پای ساعی صبر را بر هم بست **نظم**  
نه دلداری مرا کردن میتوانست نه حق در ارم کردن میتوانست  
تبی از خنجر غم نم لبمل فزاده آتشی در خانه دل  
در خلل این احوال معاوضت عقل دور بین و مظاهرست  
خرد بصیرت آتین جاره سازی در کسید پردازی دید و حصول  
سر در وجود مناد موصول یافت دل از هر چه داشت بر داشت  
و دیده توجه بر سواد آن سودا گشت تمنای وصال بذل الاله  
پیش نهاد همت ساخت و آید و ی دست مریجهت مطلوب  
خزانه از نقد و جنین مرعوب بهر داخست **نظم**

بیکتی بر آید ز منزه کارها به چاکر کجا کند جاره ها  
از و مشکلات جهان حل شود پذیرفته نقصان مکمل شود  
پوشد لباس هنر عیب را شبانی دهد صدمت شب را  
با حق دانیشند که منتی بر جان غم پرور مینهم و بی بها خرفی  
چند در بهای که میدهم اگر از در و دنیا رستگار کشیده  
کنج لایکان موفقی همیشه برقرار رسید مرا اگر آسین هست بر دست  
من و کوهر افشاند از حذب آرزو مرا بر سر برداشت و کامرانی نشاند  
در مر و دنیا راجه اعتبار که در راه وصال دلداری قفل خردش  
شوند شکست و سیم و منزه راجه قدر که در کرمی با منزه جان و کد  
بر آن باید بست بلی سود بازار محبت همینست که در راه تمنای جانان  
دست از جان کشند تا مجال چهره دهد و نقد هستی را در کسید خون درستی  
در دامن مشرقی رینند از سیم و منزه چه آید دو عالم اسباب  
جهان کون و فساد اگر من بنم نگاه جانان شود از منزه جان  
حصان نقد روان اگر بگویند یک توجه لاله رخسان بر آید از نگاه



جنس کرمیاب مشتری پسند وصال با سرایه حیات ابدی شاید  
انگیزان قنقار متاع النقات و لذات تمهید اسباب عیش جاودانی آید  
بالجمله بعد از سعی میانهی همت و دست کشی دلال بازار شوق و محبت  
و فراغ عرض خزان سیم و زمزم و نقل صادق لعل و کهر عزت را ببرد  
کاری نرسد **نظم** حزینان زمینان پاکشند که بخت آنکس آید  
بهر قیمت که مالک فرض میکرد قبول مشتری رز عرض میکرد  
هران مبلغ که با بجز بر زبان آید **نظم** و بر سر زبیر لب احسن بخواند  
بجای نرخ کالا را رسانند کرد و تحقیق مبلغ باز ماندند  
بهر جا بد مالک نرخ کالا محبت چشمی میزد که بالا  
بلی جای که عشق آید خریدار متاعی میتوان بودن بیازاد  
بهر جا مشتری باشد نازی فروچیدن توان دکان نازی  
محبت هر کجا پای نقد پیش توان آنجا قزاقی داد با خوشه  
بهر جا حسن کرد در کمر بازار آسمانی نیاید برخیزد  
بیازاری که جنس جان فرو **نظم** دو عالم کردی از آن فروشند

نویخت بشت مای در جهان زن **نظم** حزینانند دامن بر میان زن  
مذکرش شود که خوش گروست بازار **نظم** مکن هستی اگر هستی حزین  
اگر در کسب است نقد نیاز است **نظم** بهر جا میری بازار ناز است  
**نظم** متاع حسن امر ناز است **نظم**  
متاع حسن بسیار **نظم** نقاضای حزینان است در کار  
بهو حاجت به عرض سیم و زمزم **نظم** مکش دست از حزینان در شربت  
و معانت را شعوری که ضرر است **نظم** دلت خواهان بیک عالم سرو است  
دور و زری راهی میتوان **نظم** درین بازار جوشی میتوان مزد  
زید کار می توان داد **نظم** قرار زندگانی میتوان داد  
در بازار پی که فرو شدند با عدم عسر حال دل از آنچه میفروشند  
برگیر رخ بدار با وجو و حصول تمام شوق بدست کی کالا از **نظم**  
در نکند **نظم** در بازار سودی میتوان کرد مدار با تماشای **نظم**  
مکلف کوی دلال محبت **نظم** نیز گفتگرها میتوان کرد **نظم** ز خواهشها که از هر سو بگلاست  
قیاس آرزو ها میتوان کرد **نظم** من دو عرض همت فرو **نظم** و نقد جان **نظم**



دو در چند بلا قیاس حسن بود از آن دو بلا میتوان کرد  
در آن بازار گرمی عالی را افزودن بچها با میتوان کرد  
فتوحی گرمی بازار عشقت قیاس کارانچا میتوان کرد  
مرحبا لسان فصاحت نشان در گرمی آن بازار چه توان گفت  
از چیزی کاله قیاس توان کرد و جند آبیان بلاغت نشان  
در نوی صیف روح هنگامه آن معامله کوهرستانش بالباس  
فکرت توان سفت از خواهش مشتری تخمین توان نمود بازار نشان  
وینا نکرده شد بایع و مشتری در کشش و کوشش افتادند و مقام  
مباحثه و منازعه روی نموده مانع و مستدل روی دوراه  
منع و استدلال نهادند ضایقه بایع بر خواهش مشتری می افزود  
افزودن مشتری باغهای سبز بایع می نمود و قضا دامن دلاوی  
بر میان زده در میان افتاد و قدر با آنچه مقدورش بود کار  
سعی در میان نهاده در سرخا می آید سودا در مبالغه میداد چند  
مالک نوح کاله بلا میگفت عزیز صاحب تمیز و بلا میداد و چند

صاحب مال بترافع من در مقام دلبستگی متاع خریدش حیلها  
می انگشت مشتری کامل بصیرت روز و کوه در تراز و میرخت کران  
بتمنی شمن زیاده من مرا سبک بنظر در می آورد و نقاست  
کالا بهارایی بهادر بنظر هم جلوه میداد هر چند عدم مضایقه  
در افزونی من بایع را در تعجب می انداخت حزین مبیع در میان  
کار مشتری میساخت **بیم**  
چو جنبش کس میا بآید بیازاد توان کردن نمائشای جزیدار  
چو باشد خواهش از هر سو بکالا چه جنبش باشد دراز شود <sup>نمائش</sup>  
چه که میبهد در آن بازار باشد که با معشوق و عاشق کار باشد  
همه سوداست سودای محبت چه مطلوب است غوغای محبت  
فروشد که کردن حسن کران جان خرد عشق آخر هست از آن  
در معالمت التزین مستور است که مراد عزیز در استرقا مراد انچا  
در آن مبالغه بجای رسید که چهار مرتبه بومف را بوزن <sup>آورد</sup>  
نخستین با نفره مسکوکش برابر کردند و در بیم باطله و تمام عیار



سیم باحریر محض و چهارم با مشک از فن و در آن وقت سیزده ساله  
بود و بنزدن چهارصد رطل بود و کیت رطل آن زمان معلوم نیست  
**بیت** چو شد هنگامه دولت مهیا بزور سعی عشق کار فرمای  
بگوشتها اقبال جهان کرد فلک کار زلفین را بر آورد  
بر آمد چشم بخت از خوابستی قهر کش بر بلندی رفت پستی  
نهال عشرت اند در دیدن دیدن متصل شد بار سیدن  
شب دحور هجرت از دوزخ بجای رهنش از صبح نور روز  
ز جامه خوشکوار عشرت انجم خار خشک لب شد قند ز لثام  
شب هجران محرومی محشر شد سمر آمد روز غم روزی دگر شد  
کل افشان شد بهار باغ خسار چراغان کرد شع عارض یار  
جهان مست بهار خری شد زمان ممنون فیض پیغمبر شد  
ز معجزه های عشق نیک و حرام ده بسیار غم طی شد بیک کام  
همه کار محبت یافت سامان همه اندوه و محنت شد پیمان  
محبت گشت ممنون بصورتی و داعی کرد هجران ضروری

نظای یافت کار عاشقها همه کل کرد کار عاشقها  
از تسخیر شد آه سحر سیر بر آمد کام عشق عاقبت خیر  
در آمد دولت از در محبت لبالب گشت آب زلفه از جوی  
و میدانه بیج عشرت کو گشت بعد شادی بروز آمد بخت  
سر آمد روزگار ناصبور هم بر نزد زمانه کار دور  
سپهر از قصه هجران زبان گشت کمر بهر تلافی بر میان بست  
محبت آمدی سرشار عشرت بجای زار شد خسار عشرت  
بیای هست عشق قوی دست نظار احرام کوی دوست بست  
بزور کوشش ماه سحرگاه محبت کرد دست محرم کو تاه  
بانگت نیاز از بخش ناز کشاد کار را شد عقد هاباز  
چه جز تر گفت آن سخن شکر نماند چشم کس عمری بدار و  
شب دحور هجران کرم صیلت نزد بنالش سحرگاه بر هست  
خوشاد در پیکرهای و شنای پس از سکانیکها استنای  
پس از پیری جوانی پیدا شد عشق دوباره زندگانی پیدا شد عشق



افتوحی غافل از کار دوری **۱** چرا عاشق صاحب شعور  
 ازین سودا رسد سرایه را سود **۲** درین کار از زنی کمتر توان بود  
 که در حسرت سرای برافانی **۳** دوباره یافت آخر زندگانی  
عبد از ابتیاع جنان متاعی کامل بجنین عشق مزین و نافع  
و قال الذی شتره من مصر لا مره اکره **۴** میثواه گفت که  
 که خرید یوسف را مراد قطیف است که در مصر بعزیز مشهور بود  
 بعضی گفته اند طهیر نام داشت بزین جن در اینجا گفت که کرکی دارد  
 و بزرگ مرتبه گردان مقام و منزلت این غلام کفانی و <sup>مصنوع</sup>  
 صنع حضرت سجانی را که بمعاذت گفتگوی کمال اقبال دارد  
 بخت نیز و زها یون قال در بخت شرف مادر آمده نزد <sup>نشین</sup>  
 بالغه کرد عزیز از اینجا در اکرام و اعزاز یوسف برفت <sup>شبه</sup>  
 و منزلت و منظور ساختن بنظر مهربانی و تربیت و طیب <sup>سکن</sup>  
 و تربیت مقام با تربیت اکسا و طعام چه نفس بجای و برکی  
 از جنین میشد کرده بود و بخایل مرشد و فطانت از بشره <sup>نشانی</sup>

در نظر آورده زبان حال از اینجا بمرکت مرزی و اشارت <sup>نشان</sup>  
 میبفت سفارش معشوق بعاشرت قبیل تحصیل حاصل <sup>النجاح</sup>  
 مطالب مطلوب در عهده اهتمام طالب از مقوله تعلیم کاملت  
 مردم کدام دیده نظر بر وی اندازد که چون مرد مکش در دیده  
 جا ندهند و کدام مرغ دل برقرار سرو قدش نشند که در  
 هوای فضای محبتش بال و پر نبرد گیت که تا باشد خرد <sup>خرد</sup>  
 و صالشی نباشد و از که آید که تخم برو مندی دوستیش در  
 مزرعه سینه نیاشد عسلی ان یبقنا او یخذله و لدا <sup>نیجه</sup>  
 اکرام و انعام و ثمره تطیب شوی و مقامست چون محبت عزیز  
 عارضی بود و میلان خاطرش بجا بیان مصنوع تمام صنع  
 کارخانه ایجاد و احداث اکتسابی بنا برین اکرام و منزلت  
 صدیق عالمقام را سبب حصول یکی از دو مطلب <sup>خسین</sup> ساخت  
 و از طه جلب منفعت که دایند گفت که ساندان و مستمع شوم  
 بنیادی تمت و غلاء من اگر در معرض پیش آوریم یا بعد



از آنکه مجرب شود در معاملات و مراض کرد در فنون ریاضات  
ببذل جهد و ~~جهد~~ مساعی جمیله در سرانجام مهات مکی و مالی و  
بفرزند کیمیم در شوق ثانی میتوان گفت که محبت عنین ذاتی بود  
نه عارضی و بعضی گفته اند سبب آنجا د بفرزند کیمیم علم عزیز بود و کذا  
ما کنا لیوسف فی الارض بیان تعداد نعمت و اقیه و لاه و غیره  
کافی است در حق صدیق یعنی همچنانکه او را از کیمیم خوان و اها  
و ایلاد بی موقع ایشان و ظلمت پر و حشت جاه و غم و حدت  
و دوری از صحبت فیض اش و ولد و لاه جاه خلاص دادیم و اها  
جاه و فرمان و ماکد دانیدیم او را در زمین مصر با عطا ملک و  
حشمت و موهبت پادشاهی و رفعت در مقابل ذل و خذلان  
و همت زیر که صعود بر مدارج حکم رانی و فرمان گذاری بعد از  
عبود بمهابط مذلت و جزای در نظر ها عجیب و ذکران بر اها  
غریب و لنعلم من تأویل الاحادیث بیان مرض ممکن و مقدار  
یعنی در مقابل اسادت اخوان و اضاغت ایشان مجال و احاط

گزدیم و او را در زمین مصر سلطنت و حشمت و فرمان و مالی  
و عظمت اسرافیه فرمودیم تا بعد از ممکن تمام و حصص العظام  
و اکرام اعطا کنیم و پیام منرا هم بفضل کامل و بذل شامل او را علی  
که مؤدی شود بعمل مثل علم نفس خواب و علو و دیگر که عاقبت  
کار و خاقت امر او بدانشین و عمل بدان کردن محو و کرد و نفی  
و زیادت او با تمام نعمت نشأتین و تمام مریاست دارن خان  
حمت ظهور و مرتبه و صبح نیز در و فوائد علم مذکور از و دیگران  
رمد تا نتیجه کلام خیر انجام را اذا اراد الله بامه خیر جعل العبد  
فی مملو کها و الملك فی علمنا یها از ممکن غیب منصفه شهر  
در آید و بوعاقل منصف ظاهر کرد که هر گز اینه فر و کذا  
خدا ی تعالی او را بر دارد و بکار و ابتلا و محن و مقام و در و کار  
و فن هر گز اسراف از د جهان بنوازد که دیگری نبیند از دنا  
یقین شود که عطیات بعد رحمت و جوایز و صلوات حقیه  
مشاعب و نکات تاریخی نکشی کیمی ندهند و تا زخم محنتی نبند



**غالب**  
مرحمتی تنهید و الله علی امره لفظ مقدس الله اختصار  
دارد که مرجع صمیم باشد یعنی خدای تعالی غالب است با مرزات و کلا  
صفات خود ممنوع نمیشود از آنچه اراده کند و مجال محل منافع  
در آنچه مشیت کامله او بان تعلق گیرد بمقتضای ماموریت امر  
نافذکن فیکون هر مراد موافق مشیت مرید بر منتهی وجود پیری  
بی منتهی سوال سائل که چرا چنین شد بجلوه دراید بخلاف  
مکات که مسئولند با اعمال خویش لا یشال عما یفعل و هم یألون  
و مرجع بلفظ یوسف نیز محتمل حاصل آنکه غالب و قهار است  
بر یوسف در تدبیر مطالب و فضای حجاج و مادر چون اراده  
ذات مقدس بر غش شان و ستم بکان آن منبع جود و احسان  
تعلق گرفته بود و فضا و حتم مقتضی از بد و فطرت بوضع آن  
نازل شده اراده اخوان که در انهدام اساس حیات و انهدام بنای  
بقا و نباشی داشتند بامضا نرسید و کیدی که در استیلا  
وقع نهال رفعت و عزت نش که در کار جو بیار دولت و حشم

ساخت و رسالت قدیر فرایند بود بران اتفاق گردید  
شقوق و لا یحیی المکر البقی لا باهلیه بدیشان باز گردید  
تاسیب عبرت عالمیان و واسطه تادیب و بکینه آدمیان  
گردید و بداند که احداث رسوم یکدست مذمومست و اختراع فتنه  
و خدایت نزد عقل سلیمه مطعون و ملوم و لیکن اکثر  
الناس لا یعلمون و لیکن علم بشتر از مریدان ناقص است  
و احاطه نمیکند بآنکه مناط جمیع امور منوط و نظام بنام مرتبه  
جزئی و کلی مربوط است بمشیت انزلی و اراده لمریزی ما  
شاء الله کان و قال المریض المریض و کما بلغ اشدّه بعد از آنکه  
حضرت صدیق مبنی شیب رسید و آن مختلف فیه است  
بعضی بپست سالی گفته اند و بزعم اکثری و سده سالی است که  
سن اهل بهشت و سی نیز گفته اند و مابین هر دو تاسی  
کرده اند و چهل را نیز مدخلی داده اند و منتهی شد بر بیست و  
دو سالی رسانیده اند که بزعم بعضی از اطباء نهایت سن و آن



زمان کثیر الحذرمان شیخوخ است و بقول جمعی مراد از لفظ  
اشد ابتداء بلوغ بلکه اول مرافعات و علی التقدیر میفرماید  
جناب آقی که بعد از تحقق رشد و منتهی بلوغ آیتنا<sup>ه</sup> حکما  
و قائما اعطا کردیم بفضل و امتنان و وفق رجوع و حسان  
که شامل حال و کفیل آمال جز مال بندگان فخلص جز در خلا<sup>ه</sup>  
صدیق را مراد محبت بعلم زیرا که علم بعد از حکمی آید تا حکم  
بین الناس بفضل و قطع قضایای شرعی و مرافعات ملیه  
که در ایام سلطنت و حکام تمهید بساط عدالت و بصفت  
موافق شریعت خلیل و ملت مستقیم اسرائیل من الناس حکم  
میفرمود و مراد از علم تغییر رویا باشد و علوم دیگر که  
مخصوص انبیاست چه ظاهر از لفظ علم جنس خواهد بود و  
کذلک بختری الحنین اشعار است بآنکه جزا میدیم هر کس  
کار را چنانچه جزا دادیم یوسف را بحسن عمل در اخبار وارد  
که هر کس در غفوان شباب و نرمان حداثت بزه د

عبادت اشغال نماید و نزار کتاب منهیات و اکتساب محظورات  
محترز و مجتنب باشد حتی سبحان جزای عمل و کف نفس  
که در غلیان مواد قوی شهوانی و هجان نقاضای<sup>متمنیه</sup>  
جسمانی از و صادر شده او را در کفایت علم و حکمت اعطا کند  
از مشاهیر سیر و اخبار است که چون منظور نظر بر جلیل  
و نهال نغرس باغ خلیل دوحه تازه رسیده خیز خیز  
و کلبن بن دمیده گلستان را حیل با بیاری چشمه سارده  
سیلاب ریز را عیل که مشهور است بزخا در جویبارها  
سن بر تبه نشو و نما رسیده و آن شمشاد قامت درخت  
حصانت پر ده نشین مهد علیا بالا کشید غنچه بن دمیده  
گلزار بنوت که چند روزی تند باد سموم حوادث بران  
وزیده باز از وزیدن نسیم هوای دلگشای کشور مصر  
در شکفتن افشاد و سبز ناز رسیده با غنچه رسالت که  
از تاب کرهای بیابان خصومت و عداوت آثار بر مردگی



و زبول بران بیداشده بود از رشحات زلال عاطفت  
و زلفا رو بطراوت و نازکی نهاد اخر تا بیده برج خلقت  
از افق کنعان بر ابعده التهار رسید شمع شمع  
و بام مصر باین تابید و کوهر درخشنده صدف ملت بغا  
بخت زلفا از قعر محب عمیق آرزو بروی بساط بی نظیری  
آمد جوهری سپهر صیبت بی مثلش بر همه کوشی کشید ناز  
پرورد مادر زمانه در خوبی رخسار سرآمد روزگار کرد  
و فرمودید پدر و فرزند کار در شکفتگی عذار بر تپه بکاکی  
و بهمتای رسید مسیح دار الشفا عالم جان بعبادت حق  
منده سیاه عاطفت بر بنفش مرغی بهارستان بلا محبت  
نهاد و سلطان تخت نشین عالم روح و روان بغور  
مطلوبان دیار حیران مبادرت فرموده بواب دیوان  
خان عدالت کشاد طراری چهره برافروختگی عذار صبا  
شعاع صبر و سکون را غارت کرد و عیاری هند و خط و خط

دست تا راج بنفود در رخساره انداخته شکیبایی بر او شعله  
جاسون سرکشیمای ناز آتش بیداد در رخسار نیاز انداخت  
و تند باد عاصف بی پروای خود سر بها بفرق و تلو  
حاصل مز رعد بکاکی و اتحاد پر داخت عشق بلا دست  
صاحب شکوه در غمگانه دل زلفا مربع نشین شد و صبری  
آن امر حای خود بنا کار مساحت راه دار التلون عفت  
مش گرفت **نظم** عشق آمد و عقل را خبر کرد که حوصله صبر کرد  
ناز آمد و کوفت حلقه بر در برداشت نیازشون از مهر  
حسن آمد و بار ناز بکشاد در جان شکیب آتش انداخت  
شع رخ حسن مجلس افروز پر وانه عشق بال و پر سوز  
غم از چستی برده فساد شوق از طری بغل کشاده  
و در راه نگاه خارجید **نظم** در چشم خستک دمیده  
صد بیک نظر چشم کرمان در کوچه انتظار حیران  
دنباله هر که نیاز زی جان داده در آرزوی نازی



صد فافله آه حضرت آید **در** حضرت غزوه محراب خیز  
فراول و سوس از جوانان و جهات در رسیدن دار الفراع است  
احاطه کردند و جنین دبی تابی و در محبت بیقاس از هر  
طرف کمن کشاده کرد اگر دشمنان فراغت محاصره نمودند  
سپاه طغریا هوش سخی را قلم معوره دماغ را از تصرف بچ  
کدای حراس بقدری گرفتند و کرده ابنه قیامت سکوه هوا  
پرستی نفق و خراین قلاع متین و حصون سنگین در <sup>یکبارگی</sup>  
تاراج کردند شعله شوق در سحر چار سویی عناصر پیکاه را بجا  
کنه کار عقوبت میفرمود و میر غضب آرزو در قایلیم سبقت امور  
طبیعی هرگز از خیال دوست میدیدان کلو سیکندره در  
ناز بر کدیر کاه فافله محبت در کین آشفته بجز متاع نیاز هر چه  
در نظرش می آمد بغارت میرد و سره در غزوه بر سر راه کاروان  
دیار عشق آمد بغیر از نقد و جنس حقیقت چیزی که می دیدید  
بزور گرفته بیجا می داد بیک دیده در طی راه دولت خانه

مرد با سر پای غمی نشست و کبوتر نامد بر دل جز بر فراز برج دو  
آباد وصل جایی آفر غم گرفت برید سبک سیر نیار در راه  
سر منزل ناز هر طرف در نگاه بن و جاسوس بجز بیک عشا  
در هوای حرمش فضایی حسن عشوه نما از چهار سو در حست و جو  
خیال جهان کرد در سر انجام کار آشنائی دامن همت بر میان  
زده و وهم عالم نبرد در نهی اسباب دلگشائی دست طمع  
از آستین کوشش مروان کرده هوش خانه بردوش در سراج <sup>شیر</sup>  
جانان و در راه طلب جبران و صبر قیامت خشر در کوه خیال  
هم اغوشی مرو و نوخیز جویدار کنگان هر طرف افتان و خیزان  
نسیم <sup>بهار</sup> عجز سیر مواصلت در عین و نریدن و آخر سعد جهان  
افزون فلک کرد معاشرت در کار و میندن نهال آرزو در باغ  
خاطر عاشق از رشحات نزال چشمه سار خیال وصال معشوق  
نازه و سیراب و کلین عشا در چمن خیمه محبت از نفس <sup>نفس</sup>  
محبوب سر سبز و شاداب غنایب سرور بر هودج کلین



در بنم و غنچه نشاط بر شاخسار چمن انبساط در فکر تبسم عقل  
خانه بدوش از غنچه عشق قیامت سروش و بر آه گریز فساد  
و جز دور بین در آن هنگامه محشر آیین در دامن عافیت افتاده  
حبیب کوجیه کرد و ادب بر سر روی داده و شعور بر کار زبان  
پز بانی بجز در نهان کشاده تجلات در بار محبت در مناصب شست  
و عطمت همه در کمال استقلاول و بواب دولت خانه ملامت در  
بقر عشق صاحب شرکت در مقام رفعت و کمال شغل فوج سلوک  
از همه وجوهات مستغنی و بی نیاز و شوق الفت محبوب بجد  
بزرگ و فسون در تدبیر مواصلت جاریه ساز چرخ دانه های  
خوبی در مرتبه عاشقی نامر محبوبی از سر نهاده و جلوه های  
دلربایی در مقام نیاز آمانی لب بجز خجایی کشاده هر چند شیشه  
شمع جالش کاشانه زلیخا را می فروخت بر وانه دل عاشق بی پروا  
از ناب التها ب فروغ نایده آن بستر فیسخت محبت زور از کلا  
چنان پای در میدان معوره و جی دش حکم کرده که بدست برد

نصبت و زور بازوی ملامت از جای نمی رفت و خیل هوس  
بنوعی دار الملک حاشی برافزوده بود که از پیشتر **نکته**  
رویی بر نمی تافت هر چند بصاحت رخسار و ملامت کفایت  
تسل می داد هوس خام طمع سلسله قضا و شهورت را حرکت می آورد  
تا دیده بر دلربایی چشم سیاه و مره زندهای دور باش نگاه می  
نهاد حرص کرسنه چشم استیفاء لذات جسمانی را ملحوظ داشت  
نکری دیگر میکرد هنگامه که مصابرت کرد میکرد مهاجرت  
بر هم میزد هر بنایی که معاریتکب طرح میرحیت خانه و بر آن  
بیاعدت بهد و بنیان آن حیل های انگیخت چرخ سورت حرارت  
نایزه عشق مزاجش را بطرف انحراف انعطاف داد و سوز هوس  
مهاجرت شهرتی بی اندازه در جان غم نهادش نهاد **نظم**  
چو شد مست از شراب بیغش عشق ز آتش در نهادش آتش عشق  
بتاراج دلش غم دست بکشا داد صبری خانه روشن کرد  
غمش افسانه عشق از سر آموخت شکیبای برك عافیت خست



محبت پای محکم کرد در دل : منار آتش محکم یافت در دل  
 هوس از خاطر محزون نهفت : زدل اندازد دل بیرون نهفت  
 نکه های نهانی در اشارت : وزیب چشمها سرگرم غارت  
 کششهای کند زلف در کار : اشاد نهایی ابرو کرم بازدار  
 خرام سرو و نو خیز قصب پیش : شده دره زنی غار بکر پیش  
 تقسیم داده دل در پای : نگاه کرم حرف آشنای  
 فضای ملک معنوق طربخیز : هوای کشور عشق آتش آیز  
 از آن سو حسن مستحق دنیای : وزن سو عشق در زنجیر خای  
 نگاه کرم عاشق کاه و سبای : تغافل های حلی حسرت افزای  
 نیاز کعبه دوار راه بر نیک : گذرگاه عبور عاشقی تنک  
 صبوری خانه بدوش غافل : محبت خانه بدوش محمل  
 شده شرمند عشق از بر و کار : مزاج حسن در ناسازگار  
 شراب غش شکو و حسن شرار : دماغ عشق مرا افکنده از کار  
 نسیم کاشن دیدار یمن : وزید بر چرخ ناز یمن



سر راه نکه بر عاشقی تنک : شکيب در بدر عاشق در تنک  
 سبق آموز مکنت خانه عشق : مکنت مجاوران ناسته دیوان عشق  
 بتسلم محبت کار کرده : نظر وقف خیال یار کرده  
 از غلیان مواد استیاق و سورت التهاب ناپره فراق کداز کار : نور  
سینه بصیر نشین اعضا و ریه میرید و ترا و دقت الی هو فی شفا  
عق نفیر سرورده از ران برود جنتی رفتن و آمدنت و مراد  
 از آن خدیوت و فریب تو اند بود یعنی آمد و شدی که شمشل شفا  
 بر مکیدت و مکر محبت استیفاء حصول منفعتی مراد انت که  
 شروع در آمدن و رفتن کرد زن عزیز یوسف را که در خانه او بود  
 از جهت طلب موافقه استیفاء لذات جسمانی کاشت نفس کرد که  
 آن های سدره نشین عالم روحانی را بساوس شویلا  
 جسمانی در دایره میتوان آورد و آن شاه با نر بلند پس و از دار الملک  
 هست را بکشا کن سلسله هوا و هوای صید می توان کرد بنابر بیت  
 تعلقات از جمیع مهات کشید و هر روزه در عرض مطلب و رفع

و قضا و حاجت خویش  
 که خاطر بر آن قرار داشت  
 این در حق نهاده است  
 هوس که مانده در سر  
 بر ۴۴



مقصد میگویند هر چند رشته موصلت تاب میدارد و برخیز  
 عصمت بنوت به طرفی دیگری تابید و هر محرمی که در صحنه خانه  
 خیال تصویر میکرد و نفس عصمت و پرهیزکاری باطل السحر بران  
 میدید نقش حصول مطلب که بر در و دیوار کاشانه فکری  
 شائش مییاد از نقش بر آب بنمود و بیکر عنان که در آغوش خیال  
 جای میداد زیاده از بغل گیری شاهد در خواب نمی نمود جهان  
 جهان خواهش که قرار حصول آن بادل دایمی یکی با مضامین رسید  
 و حسن خرمین دانه محبت و یگانگی که در مزرع دوستی و هوادار  
 در کل میر محبت از آن همه بزم مرده کیست میخندید از هر طرف فامیده  
 سوگناه که در شبگیر سعی و اهتمام بر آید می افکند یکی در سر منزل  
 اجابت بار مراد می کشاد و از حد بیک نامد بر نیان که با عالم  
 محقق سوز و گداز بداد الملک وصال می فرستاد بیک سرع السیر  
 دیده بر آیات جبه و جلال سلطان سلاطین نشان حق نمی  
 نشاد زنجار در فکر یگانگی و یوسف در اندام یگانگی از انجالب

۱۵۰  
 غمزه

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۵۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

برید حصول مقصد و وان بهر اهری و از آن طرف ناموس بنوت  
 مانع نکاهی یکی در فکر استیفاء لذات جسمانی و دیگری در کاخ خیال  
 کالوت روح **هم** یکی خواهان وصل **شما** یکی پیکانه خنجر بارشما  
 نیاز از یک طرف در جاده جوی **ز** یکسو ناز کرم تند خوی  
 یکی دنبال نا اشناختان و خیزان **یکی** همچو از طلب از بیم عیب  
 مدارای محبت بدیش از پیش **نیاز** عاشقی شرمند خویش  
 رسوم خون دسری پر آید نیاز **حیا** دنبال ابر و کره ساز  
 تعاف عشق مراد در خور نشاند **نکده** راهی زده پر لول نشاند  
 ادب با خرد قرار کار داده **و رع** را وعده بسیار داده  
 محبت کوشش بسیار میکرد **حریفانه** نگاه یار میکرد  
 نظردا وعده دیدار میداد **سراغ** التفات یار میداد  
 ولی حسن ادب مای نمی خورد **حصول** مدعا فرمان نمی برد  
 نمی شد نور عصمت طلعت انداز **معی** لغزند پای عفت از جای  
 ز یک سوهای و همی عشق **کله** ز دیگر سو تعاف کرم بازار



منا عنان نرسن هوس یکی مرا گرفته پیش میکشد و بد و شراب  
تخته پر هیز کاری دیگر بی از عشق میرمید با جمله چون مراید  
مواصلت بعد از نزد و بسیار دید که راه دور و دراز در نیست  
و نماید مساعدت بنمادی زمان بیاعتدالت در نظر آورده که فست  
طریق ملاقات پیش از پیش تمنای رفیقی موافق خاطر بنماید  
که شاید بمرافقت او از گریه آن شعب محزون بیرون تو اندر رفت  
و بموافقت آن شفیق یکدل در و صومع واقعه جان کسل طی فرج  
عمیق آن سنگ لاج بر دهشت از پیش تو اندر بد حکم الغریب  
بشکست یکدل حشیش زلفیا را بران داشت که در حصول  
مطلب بنده و بازوی مساعدت همکاری معین بجهت در غیبه  
عشق زو را نرهای کند و در و صومع مقصد بدست یاری  
معاضدت هم دستی متین در میدان محبت پای عشق گذارد و  
بعد از سرسوخ غریبت و نرسد و صرف همت از محرومان حمیم حریم  
سرای اسرار و خلوتیان پر دوا احتجاب و استنار دایره داشت

که بدیده فسون جاد و منش صاحب فن بود در مذهب  
بخت متون و شروح رسایل عاشقی خوانده و تاخاش و تعلقات  
افا ببلغه استاد عشق رسانده در کشف حقایق اصول و فروع آن  
فن اجازها گرفته و در حل مشکلات و دقائق بحث و نظر و طریقه  
و آداب آن حاشیه ها نوشته در مقام استدلال بکمال و بر این  
سرمه معشوقی را نسیم بر کوشش فخر داده و در میدان منع و توق  
فقیهی بچکان لسان فصاحت کوی از پیش برده آب آتش را  
با هم التیام دادی و بسراگشت فریب عقد های حکم از سر  
رشته ها گذاری افتراق بنات الغش را اجتماع ثریا میداد و اند  
زنجیر موج سلسله بر پای هوا مینهار فراق را با وصال در یک  
له تیرا رحمت میفرمود و بعد را با قرب بحیله سازی در زیر  
یک لحاف جای آرام مینمود بناخن کمر کرده از سر رشته چین  
چین نان میکشاد و بقرق ریزی اشده عا آب دانه بجوی نیاز  
سر میداد و بسیر من زبانی تلخ کای عاشقی را از شکر وصال



النفات معشوقی شیرین میساخت و با فسانه خانی مهیو این نرانی  
حرمان را جز دره توجیه جانان لولای مفاخرت بر می افراخت نوا  
آموختن دبستان محبت را چنانچه باید دید کار تعلیم و تمارین رسیدگان  
در این راه عشق را در این حال در مقام تعلیم کند آه عشق را  
در گردن حسن انداخته و سلسله نگاه عاشقان را از بخیر خیال معشوق  
ساخته و روزگاری باز از معشوقی مز و جیده و چند وقت در کج  
بن بسته عاشقی و دیده پاره در دکانچه محبوبی متاع خوش  
فماش غمزه را بفرقت که خواسته مز و خسته و زبانی در دست  
سموم خیز گرفتاری حاصل گشت نزار نام و ناموس را بشواری  
سخته آنچه با عاشقان کرده از معشوقان دیده و هر چه در راه  
حکم ناز گرفته در آخر بزاری نیامده همان شنیده عمری صاف  
معشوقی بر سر کشیده و قوی در دنا کوار تر جام عاشقی در بر  
زرا و ناکامی جشیده در راه جفاکاری متاع کران بهایی  
قافله نیامده بیغایرده و در طریقی و ناداری و جان سپاری

با آنچه خون داشته بر زن غمزه و تملان جی عشوه سپرد  
**نظم** فسونش داده الفت روز و شب **۱** بهم الفتان و حزن و طربها **۲**  
کهی بر تخت معشوقی نشسته **۳** نهیب عشق که رنگش شکسته  
کهی مشغول ناز دلبر بها **۴** کهی خون در دل از غم پر و هیا  
کهی معشوقی خون در نظر داشت **۵** کهی از عاشقی حزن در جگر داشت  
اگر چه حزن دل در باغش بود **۶** همان شور جوانی در سرش بود  
بیا غش که خزان آمد شدی **۷** همان حسن بهار خزش شد  
هنوزش در نظر محبوبی خوش **۸** زبان کردان بحر و جزایش  
لبش شیرین هنوز ناز بود گاری **۹** دهان شکر نر و شر نر کند  
سرمه ز دلبرها کرده از بو **۱۰** کتاب عاشقها خوانده از  
همان در خاطر از خاطر فریدی **۱۱** دبستان محبت را ادبی  
همان در راه عشق و عاشقها **۱۲** دلش در فکر مشق عاشقها  
هنوز از مهبود آخر بر شاخ **۱۳** بیا غش مرغ دلهای و کساح  
عبارت لازم شیرین زبانی **۱۴** حکایت ذوفنون نکیه دانی



اشارت تر جان رسوایما : فصاحت قصه خزان شعر و انشا  
مطالب دان اسرار خموشی : صحایف خزان رمز تر هویتی  
تکلم سر بر بر خط عیار : تبسم من بمو کشف اشارت  
سرو سامان فی سامانی عشق : بر آه انداز سر کردانی عشق  
جلیغ افروز ظلمت های محمیان : خلاصی بخش حسرت های حریان  
اداه در بیان دلربایی : نکمها در محل خورش ادا فی  
هان در بر و معشوقی آسم : عبارت را بمضمون آشنا فهم  
مخن مراد از رباط مهر : بهم پیوسته سلك هنر بانی  
از و القصه عشق و حسن بام : بهم جز کرده همچون زخم و مر  
فزون سارنی انبار را در کشف آن : از با خود و مناساز عوده  
نخلوت طلب کرد و مخدوره سر نهانی : را که سالها در پس پرده  
مجبوری پرشیده رو داشته بود نقابا احجابا نه چهره بر افکنده  
در نظری جلوه دارد و از چهار جانب درهای نهانخانه راز را  
که عمرها بر روی آشنا و پیکانه بسته داشت با ویند و مزیدن نسیم

مواصلت بکشد در تره من مرا که در صدف سینه مخفی بود بنظر جوهری  
با ناله بصیرت مرسانند و نفق و اسرار را که در کفینه خاطر نهان داشت  
جمعه ایشاد راه چارگی پرون ریخته بحر تیره من کشانند دایه چوب  
برهانی الضمیر لخصا اطلاع یافت زمین غیب دیت بلب از بید  
کفشی بخند نه سرا پرده نیکی وای پرده نشین حرور بنده کوی  
و حق بخوبی ای عروس حمله ناز وای بانوی سرادق احرام و غزلان  
**مست** بهرت مهر و نه تابنده باد : مشعبد چرخ بهرت بند باد  
باقبال تنقید خداوند : نزاده مادر ایام فرزند  
بنام از دوزخی بخت سعادت : که عاشق کشته بر من ز خدیست  
که در عشق این اقبال و نشت : که بر معشوق فرمانش مروالت  
جنین به طلعتی خورشید جا : فلک قدری بلند اقبال استجا  
که ریست بهر خدمت تو : بنا ز بخت صاحب خیمت تو  
جنین بلند اقبالی که ترا دست داده هرگز ندیده ام و بیان نفیست  
منزلتی که در باره تو مشاهده پرورد از کسی نشیند بخت بلندت



انرا صابت عن الكمال محفوظ باد و آخر سعد طالع بر سپهر نعت  
تا ابد بخیر است زول مرصاد سلطانی که سلاطین آفاق بخاکبوی  
عنه علیه اش مشاقد داغ بندگیست بر جبین دارد و جهان بانی گرفته  
زمان عاشق زمان پذیریش بردوش میگرد در خدمت دیده بر  
زمین سیکار دانه زمان تو در اقلیم جانت روانست ترا در فرشت  
وانکه دست خواصش عالمی بداسن و صالش نمی رسد در دست تو  
رایگان چرا باین اقبال ننازی و بوصول چنین موهبتی که مخصوص  
تو شده صند مراد در میدان مباحات ننازی نهی چون بحال  
صبر و آزار ندید بکار و ناکام و شعله آه سوزان از بیکر بر آختر  
کشید و گفت **نظم** که ای مادر غمی شکل نداری **حزین** آرزوی دل آید  
اگر وصلی که نیکو نیندانیست **بسی** جرات به از وصلی چنین  
و کرا این حاصل عشق غنیمتست **ز قرب** این بلا دوری صفت  
بیایی در حصول آرزوی **کجا** دارم امید گفت و گرفت  
عبری در هوای نیم دیدار **نفیدی** نسوم از حضرت یار

اگر سوز مروری در پیش داد **و** کز کریم نظر با بخش دارد  
و کرا ز دیده خون بار غم نیست **و** کز میر معنی برسد بیت  
تغافل خونم از دل بچکاند **خسک** در چشم راحت بخواند  
غم را غم فزای ناکز نیست **چراغ** بر مرغی زود میر است  
درین کار مرچین رجون **نفت** جناستغنائی خالی حاصلت  
حصول کوشش این چند سالم **من** دهم بر سرخ و ماله  
هین در دینا آتم چیداوا **قیامت** اضطرابی بی دارا  
ز بس در عشق رسوا کشیدم **هم** از عشق و هم از غم زنا آیدم  
ز بس پا خیزد مرا ز افسا کلهها **پشیمان** ازین عمر پروریها  
من و عشق نگاه حیرت آید **دل** و محرومی و آهی بحر حین  
من و درد فغانی در دافنا **سرو** صد فکر هم آغوش سودا  
قیامت میکند از عشق جان کاه **خدا** را الا مان زین سوخت  
دعا بنار می یابم مر اثر را **خسک** در راه می بینم نظر را  
تغافل دوست می بینم وفار **صبح** اخیر میگویم بلا را



درین شهر از راه

درین شهر از راه

درین شهر از راه

درین شهر از راه

درین شهر از راه

درین شهر از راه

درین شهر از راه

بجکم چشم مت فتنه سازش ۱ سر بر بزرگه بست نازش  
و کر هم سویی من پند نکاشش ۲ تفا فل باز کرد اندر رهش  
بجیش کر صید خوبی در آیم ۳ بیک عالم تفا فل خون بر آیم  
کران وصلت چشم وصل روشن ۴ ز می بخت بخون اغشته من  
و من عشقت جویم بر دهر ۵ چه سروای که آرد بر صبر  
باز بختم کجا خاطرش دشا ۶ نصیب دشمنان بخن جین باد  
چه محرومی درین عشق غما ۷ منیبی میدم دل را بنا کام  
چه حسرتها درین باز آرد ۸ که جنبش کس مخ در کار دارم  
کر و دل جوی خون از دیک ۹ کجا تحصیل یک دیدن نماید  
و کر صد شعله ام از سینه خیز ۱۰ کجا با سندی خویش سبیز  
نیازی میزنم انیم بناری ۱۱ جفا می بکشم انیم بخاری  
بکنند هزار آه سوزان یک نگاه پنهان از و بازی توانم کرد  
و بکشایش صد سلسله نکه نم نظر از و بزور می توانم کشید  
اگرگاه کاه بیک نگاهش راه غلط کرده بجانب من کر این شهر

فهر از نیمه راهش باز کرد اند و اگر احیاناً ادخواه طلب  
سریع السیر و همش ندانسته مرا در بار عام خلق و سببش  
مجلو بخانه خیال راه دهد دور باش شعله بی مهرش  
خواهی نخواهی برون کند نارسم رسید بر در محله  
میرد برون نازش از نظر افتاده و صبری آرام در راه داد  
الملک محبتش ذخیره و مرادی که داشته بر باد داده  
قاصد سبیل ناز بیکه در سنک لایخ طلب آبله پاکشته  
از مرحله زبان بسر منزل لب نمیتواند رسید و بیک  
بالا دو آه بیکه در فراز و نشیب دوید از نشیب تنگنای  
کلوگاه سینه بفراز عرصه زبان بالا نمیتواند آمد اگر عرض  
حکایت سحر و کد را یا مر مهاجرت کنم در نظرش نمی آید  
و اگر حرف امتداد زمان مباحثت بر زبان آرد لب بکفتن  
نمی کشاید نه آه شعله افزو زمراد در دلش اثری و نه ناله  
جانسوز مرا در حیم سراق جابه و جلالش کذری هر چند



بلبل ز بانابر شاخسار گلبن محبتش تنم درمی آور غنچه  
دهانش بتبسم نمی کشاید و هر چند طوطی ناطقه باندازه  
شکر زار عشقش بال و پر میزند بشترین زبانی در تکلم نمی  
آید از مرد مرده اش مردی نمی رسد و از صدف سینه اش  
در بی مهری بگوئیم نمی کشد بال و پر می گوید پر وانه شمع و  
جمالش توأم شد و دست و دلی کجاست که بدل کرمی  
در آغوش خیالش تواند کرد بانا چه یاری آنکه ناست مرد  
و مرغ دل را چه قوت که در هوای فضای در و باست مرد  
نه پار اجرات طی مسافت سرکوی خیالش و نه سر توانائی  
ز ورمودای کلفت کوجه باغ وصالش چه فیض ازین  
زندگانی توان دید و منت از حیات عجب خوشحالی توان  
کشید هجران از بدن وصل رخسار و بعد از چنین <sup>عجب</sup> قریب  
امتنان **نفس** خوام منتابین زندگی را چه حاصل تنگدستی  
بکار این حیات حیرت انجاست **قراری** داده ام با جزو بنا

دلی خوش می کنم در بیکاری **فریدی** میخورم از مرد بار  
مدار کار باشد بر تغافل **کشیدن** تا یکی بار تحمل  
بره که افکنم بیک نکاسی **مزد** نباش فرستم برق  
نه درد آمیز حرف آن کند گوش **نه** سوزان بر سر از گوش **جوش**  
نه اشک از غوانی در حسرت **نه** زک زعفرانی کاست  
تمنای دل غم پر و سرن **نمیدانم** چه آورد بر سر  
چه پیش آمد مشوش روزگار **چه** خیزد از پریشان کار  
اگر آید مزد دست کار بر خیز **خدا را** قطره بر آتش ریز  
خضر راه شو که شاید بنور چراغ هدایت تو از ظلمات **جست**  
حق در بر کار **عین الحیوة** مواصالت بدین و سرانگشت تو  
مفتاح ابواب باغستان مقاربت ساز تا بهین عاطفت تو  
از شاخسار وصال تو باوه بکار محبت حکم آن **کندگ**  
عظیم هر مکرری که بخاطرت میرسد با مضایرسان  
معموری که در تدبیر ترکیب این قصید بخیالت در می آید



بتصدیق معنی کردن که مجال صبحی را محال می بینم <sup>سبب را</sup>  
از غم حزن و غم بال می یابم **نظم**  
چو دایه حرف هجران گوش زد کرد **۱** بان اندازه انداز نظر کرد  
کمر بست از بی خدمت کریمها **۲** مقابل کذب شد با حق <sup>برها</sup>  
بجوش آمد بی سامان آن کار **۳** ادب شد معان با کسب  
بران دل پر غمناخت آورد **۴** بقدر حق نعمت آورد  
بدلجویی قدم کش در افتاد **۵** در بیت الفسوس نگر بکشاد  
خیال کوجه دورا مر جاکفت **۶** فزیب سایه و مراد عاکفت  
شعور مدعا کورا صلا زد **۷** دمران سامان کار مدعا زد  
پیرا آورد و هم خیره رورا **۸** جبین پر سید فکر تاز کورا  
مجرع مشورت لب آشنا کرد **۹** سخن می گفت تا فکر بجا کرد  
بعد از تفکر بسیار و تقوی نظر در تدبیر سرانجام آن کار  
معروض داشت که ای بانی تنی محبوی وای آخر سعود  
افق مرعوبی ای ناز پرورد مهد عزت و ناز وای بلکه

سر بر احترام و اعزاز در میسور این مهم معسور و مالک  
اسانی آن کار دشوار مرا بخاطر میرسد که بیدل اموال  
متکاثر و صرف کثرت و ذخایر استادان ذوق و فنون  
مهندسان بجلیه فراست و مهارت مشحون سرائی و صیغ  
و بنای رفیع مشتمل بر هفت در بند که رفعت ایوانش  
با بیسطاق آسمان برابر می کند و وسعت فضایش برسط  
زمین خای را و سکون تنگ کرد اند و هم بلا دور  
بنیاده رفعت ایوانش نرسد و نمند فکر نزر و مجاب  
حسیم بنیانش راه نیابد طایر تند پر واز اندیشه برنگردد  
فقرش نتواند نشست وحدت نیراعظم رنگ کلهای تصویر  
جدارش نتواند شکست دیده حوادث زمانه از دور و نزدیک  
بران یاری نکاهی نه و دست تقدی نوایب دی و متون  
دور اندازد تغییر هوای فضایی دلکشای آن راهی نه کافکا  
شکنده عذار ساحسار اشجار تصویرش از دست بر دستان



امداد زمان محفوظ و مامون و مرثك آيتري لاله و جان  
كلستان طاق و ايوانش از غير انقلاب هويه و فصول نماي  
دوران محروس و مصون سآح بصيرت در ساحت طول  
عرضش معرفت بقصور و معارك است و در ملك ريزي طرح  
آيتري شلش قایل بعجز و فتور **نم** توان کرد طولش تخمین عرض  
كفر من السموات و الارض **نم** بفرج زمانی و فرخنده غشا  
بر آورند بعد از تمام زمان صادر کرد که نقاشان هنر  
و مصوران سحر پرور سقف و جدار را بتصویر صورت نفوس  
مثال يوسف مرثك کلدار سازند در و دیوار را از مثال  
دو گل خسار غیرت اندازی باغ و بهار کردند بسید بیابان را  
بتصویر همان دو صورت طرح آيتري کرده در فضاي بیونته  
بکشتار و پرد های زهرنگار مطرز بطراز زرب مثل مثال  
دولاله غلام از طاق و ايوان در آویند پس از ساختگی و پردای  
بر وجه معلوم او را بدان خانه طلب کن و بحسن ملاطفت و لطف

ملاعتبت در دامانش آویند میکن که از نظاره تصویران طرح  
او را بحال بهانه نماید و از تماشاي تمايل ان خلوت سرا  
ترا بمنزل مقصود و کاشانه مد عار سازد همین که ابواب سبعه  
بر و مسدود کرد و بمفتاح همان مواد قوای شهوانی **در**  
بسته بر روی تو خواهد کشاد و بعد از اشداد طرفی نصبت  
بمقتضای انواع استشفای لذات جسمانی لا محاله مژمر فرمان  
بر داری در راه متابعت و حق گذاری خواهد نهاد  
**نم** زلیخا از بی سامان آن کار مهیا کرد سیم و زر و خرد  
بحکم قهرمان عشق بر جفت **بی** آن کار دامن بر میان  
مرتب اختتام سباب ضروری **بشارت** گفت در کونوس  
انزان کوشش بمن نيل و صالي **بجاطر** ده میندا احتمالي  
حزنا و فقی که عشق خانه پر داز **ز** تو نقشی کشد در صفحه راز  
زهی بخنی که عقل رفته از هوش **بهرش** آید کند افسانه کوش  
بان افسان دهد در این بیدی **دهد** ربط بنیدی با **بیدی**



از ان بر لوح دل نشی نگارد : بنای وصل بر اصلی گذارد  
معد کوشی بحرف مهر بانی : دهد هوشی بر مزه زبانی  
بخت و نیت دهد عمر دوباره : دو باره عمر آرد بر شماره  
ز سر گیرد رسوم عشق باری : از ان رو پیش گیرد جاره  
بان نیت بگوشد تا تواند : مگر از دل غمی بیرون نشاند  
چه جز شگفتی بود در <sup>چنگ</sup> : که در یابی ز بند در خار <sup>چنگ</sup>  
چو بر محوس کرد در روزگار : ز کار عمر پر دارد <sup>چنگ</sup>  
چو چشم مورا کرد روزن بود : کند هر در به هر کون <sup>چنگ</sup>  
عاشق آشفته آغان و انجم : بار غیبی تمام و شفای دوران  
صبر و آرام دایه را با ختن آن خانه مامور کرد ایند  
باندک زمانی سطح ایوانش بیاور آسمان بر برگرد سق  
حداد از نقش مثال ان دو کلعدار آرایش دادند بعد از آن  
بار استکی تمام در صحن آن خانه طاوس مثال در خرام  
اند یوسف را بدان حرم سرای طلبید **بید**

چو عشق کار فرما کرد کاری : که باشد در زمانه یاد کاری  
در ان بیت آخر ماه قصبه <sup>چنگ</sup> : ز تاب شعله دیدار در <sup>چنگ</sup>  
طراز دلبری بر حسن بسته : رخ از چشمه سار حسن شسته  
کل افشان کرده طرف باغ رویا : پریشان ساخت سنبل <sup>چنگ</sup>  
بغل بر مقدم دلدار بگشا : رسول بخت و نبالش فرستاد  
اجابت کرد صغ ایند پاک : بجای زار شد معوره خاک  
در ان کاشانه جا کرد آن یکه : چراغان شد در دیوار <sup>چنگ</sup>  
مزوغ کوکب نهر استی : بجای ریز شد هر چند جزای  
طلوع اختر سعد رسالت : نمایان گشت از برج جلالت  
کال نشاءه فیض خدای : ز مبداء زد سر و سر <sup>چنگ</sup>  
بهار گلشن اقبال بشکفت : سروش حزبی در کویر <sup>چنگ</sup>  
نسیم حسن کل بر بوستان <sup>چنگ</sup> : بجز من مشک و غیر <sup>چنگ</sup>  
شعاع شمع بزم لامکانی : جهان را کرد روشن <sup>چنگ</sup>  
حجاب فیض بخش حق <sup>چنگ</sup> : فرو بارید بر گشت <sup>چنگ</sup>



بعد از آنکه بنو رجلاغ جمال زوایا و اقطاران مدت الوصال را  
روشن کردند اینها محمول غنا مستظهر گردید و غلقت  
تلاوت ابواب سبعة را یکی بعد از دیگری بر روی او در بست  
مختصین ابتداء حال خویش کرده از دیدن رو باده محبت آمیز  
و استماع مرعید مرغوب شوق انگیز که در طلوع بهار عاشق  
دید و شنید بود فصلی کامل بمعجز بیان در آورد و انداد  
وحشت و اختیار کربت عزبت و افتراق حشمت سلطنت آنچه در  
مدت مهاجرت کشیده بود بای تمام شامل مبالغ و جملی تقدیر کرد  
**نظم** بزاری گفت کای شمشاد نه چیز بهار عارضت کل زمین  
بطغلی دیده ام در حجاب رست بیای دل زدم ز بجزر موت  
پس از عمری زخود داری نشاتم پسندیدی بشهرت داتم  
بیاد دل بران امید بستم خیال ز ندکی جاوید بستم  
سراغ گرمی بازار داری بمصر وعده دیدار داری  
رقم زد دست قدرت جستم برات رزق بران مرز میستم

وطن پزار گشتم در سرعت غلط کردم ندانستم فراغت  
و دایع ملک و مال خویش کردم زوال آن کمال خویش کردم  
چه محنتها که در کین کشیدم نریند خضم یارب آخه دیدم  
کفی نمرخت بد حسرت فرو چو هندو کار بخت و از کونست  
نغالی در زمین دل نشاندم بیایش از چشم چشم آب براندم  
که آخر بر دهد نوباوه جستم شود بالیده بر سر پای بستم  
کون نوباوه اش حنظل مرو سموم از کر میش هر سو بستم  
تکفص تا بچند آخر مکلم جفا ناک کشم آخر بستم  
من و سوزی که کربا جان ز باد و آب و خاکم شعله خیزد  
نور یک عالم استغای عجا نغافل گردی آن هم بر سو  
عنی دارم که کرا از سینه خیزد بریزد که بکوه از هم بریزد  
و کربا سینه در دشت بکوشد و زرد بادی کز و در عیشند  
چو عشق خیزد سر این آتش افروز با من آتش بکونای توانست  
من و بی صبری آخر صبر ناچند نور پر حسی آخر یک شکر



نه در خنایم قرار از بقراری نه در پنداریم امید و آرزو  
جفا می میکشم بر شوق امید که کردانی کجا خنای پند  
بعد از نفرین حالات نمادی هجران و بیان آغاز و انجام  
لبالی مفارقت و حرمان بخاطر صادق و غیبت موافق  
دست نمنا از آستین مدعا پروان کرده در دامن آن بلند  
افعال نزد وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ بفتح ها و کسران با فتح تا آمد  
و در بعضی لغات غیر مشهوره بعد از ها، مکسوره هم می آید  
آمده و بضم تا نیز خوانده اند بعضی بشاب و اقبال و توجه  
کن و در قضا حاجت من پیش ازین تا چیز جایز مدار که  
اوقات عمر در گذار و زمان شباب بغایت کم بقا و نا  
پایدار است قَالَ معاذ الله اضافه مصدر است بمعنوی  
که اظهار فعل آن نزد محاذ مستعمل نیست صدق در جواب  
فرمود که پناه میگیرم بخدای تعالی از قبح این آرزو چه خوا  
طبیعت با عصمت بنوت بر نمی آید و زور بازوی شهنشاه

سر خنجه عفت بر معنی تا بد طرف بهی می راجد یا رای آنکه با نیست  
ملکی برابری کند و تسویه است شطانی را چه میزهر که با معارف  
رحمانی دو در روی آورد نظم هر سامن ز هول و ترس  
چو که خنم ز شر مرعش آید چو جمع انبیاء در صف نشینند  
ز حضرت آنچه باید دید پندند من و این معصیت دنیا را  
معاذ الله ز نفس شهوت انگیز نه این رسم اطاعت پیشگهان  
نه این آیین دور اندیشیهاست کجا طهر رسوم ملک نیست  
شعار خاندان حلت اینست خدا ترسی کجا و این نمنا  
رضا جویت حاشا حاشا چو پیش با خطا کاریست  
چه عذر آرد ز رسوائی که خیزد چو کار افتد بعرض بندگیها  
معاذ الله از شر مندیها اگر این آتشم خرم من بسوزد  
زبان از تابش کفن بسوزد که اینجا شهوت تمام ز جاد دارد  
در اینجا خجالت از پا دارد دل ارد کار این کوشش بکنند  
یقین که سوزش عصیان بخشد و برین آتش بجوش آوردنم را



بسوزد برق ز عصیان خرم را **شور** کردی شهرت را بفرست  
 نهاده بر کردیم زنجیر خندان **درین** محالت بخند کرد بر نیام  
 زبان عذر خواهی چو کشایم **چو** لاف بند کیمها بر زبانست  
 شعار خود سر بها نفق است **نکرد** دزد سری با نیکی  
 اطاعت باز ناکاری چه گشت **بدار** از دامن آن گفتگو است  
 خاری دارد از منی مستی **سالك** طریق بخاج در حصول  
 منزه و فلاح باید که استعاده بجانب مقدس الهی بردان  
 حضرت دوست فیضان فضل نامتناهی سوا کند چه عقیما  
 خواهر بشری و قضای قوای نفسانی رسکاری از عمارت  
 و بجات از مهالك بی کدالت **دلیل** راه توفیق و هدایت  
سناج تحقیق اسکان ندارد آنکه رقی آخن متوای آن  
لا یفیک الظالمون محتملت که ضیاع اول شان و قصد باشد  
 و ابراده صدیق آنکه مولای و ترتیب کنند من عن یزنیکو  
 کرد اندید است منزلت مرا نزد تو در محل سفارش اگر می

شتوا و اعطاء نعمت در حق من تمام کرده و مرا در حجر تربیت از  
 ملکمان بر سر آورده و احتمال رجوع بلفظ مقدس الله دارد  
 یعنی پروردگار و فریخته من قدر و منزلت مرا رفع کرد **است**  
 بدیدن رویا و صافه و بجات از کید اخوان و فلاح از ظلمت  
 جاه و وحشت آن و باین حال مخالفت او امر و متابعت تو ای  
 از من بعیدی نماید و در نظر ارباب تقوی و صلاح عجیب و غریب  
 و آید **نظم** مزج این عمل کردن نه نیکوست **اچه** سان عذر آورد و در  
 نتابد بندگی شرمندگی را **ز** ناکاری چهره زارگی را  
 چنین بدکاری از دشمن **و** کرد بید یقین کردن نرسد  
 به نیکو عن یزنیکو خاندن فرزند **ز** بایم شکر نعمت کرده و در بند  
 خیانت کرد گم نیکو نباشد **ز** نوار حریم او نباشد  
 و اگر گشتن و این گفت و گو را **هه** برخاک ریز مراب رولا  
 کجا این ناپسند از من پسند **ز** نرسد بخند بلکه بر دشمن پسند  
 چه گویم که برسد ما جلا را **ز** بر بنجام هم او را هم خدا را

حضرت دوست



خدا ترسی کجا این آرزو چه **بیمبر نرا** کی این گفتگو چه  
کجا حق در توان بودن **دین** اگر باشد کسی از کار آگاه  
از صد گونه احسان با خدای **زمن** با بندگی این پیمانی  
دل و آن آرزوی محلت **الکین** من و آن گفتگوی معصیت خیز  
ز فضل معصیت **شمرندگیها** کجا باشد مقام بندگیها  
اگر این پیکانها **اشناییت** هم آخر گیر گیاه و سیاهی  
تجا آثار **نهار ظلمت** آید کجا در اسرار و از غم فزاید  
نباید بار خربان **بیت** نشاید خار عصیان **خج** در  
معاذ الله از **فتح** **عنتا** **فنا** **بار** **بنا** **من** **شر** **هذا**  
بدرستی که رسکار **نیک** دارند ظالمان را در زنا کارانند  
بقریه سوق **کلام** زیرا که ایشان بخالفت امر الهی و متمسک  
طبیعت و قضا شهوت کاهی بر نفس خود ظلم میکنند یا مراد  
انت که اگر مرکب این امر **شنع** شود از جمله **سما** **و** **خام**  
بود ایشان رسکاری ندارند **لقد هت به** **و هم** **بها** **ولا**

انرا **برهان** **رسته** علماء تفسیر را در تحقیق معنی آید وافی  
هدایه و کیفیت حقیقت برهان پروردگار که شرف و درویش  
اختلاف بسیار است و مناقشه و مشاجره **مجد** و شمار و جو **معدیه**  
و افاویل مشرقه **مختلفه** درین مقام بسیار کرده اند و بحث و نظر  
مربی **اطناب** رسانیده کار بعضی از ان احوال مناسب می نماید  
و تقریر بیشتر از آنها درین محل می شاید زیرا که ظاهر که **نظر** **جلا**  
معصوم خالی از غریبی نیست و مصادق موصی **له** **لفظ** **هم**  
نیت **بنا** **پیر** **زاده** **عاری** از استبعادی **نه** **جمعی** **از** **منا**  
براند که جمله **لقد هت به** **معلق** است **بها** **سابق** **از** **احوال**  
زلیخا و اظهار حصول **منا** و بیان خواهش **مدعا** و کلام بان  
تمام میشود و **هم** **بها** **ابدا** **اجبار** است **از** **احوال** **بوسفاد** **کف**  
نفس از مناهی و زجر طبع از ملاهی و کلمه **کولا** **معلق** است  
**بهم** **بها** **معلق** **بهر** **وجه** **لهذا** **برقاری** **لا** **فر** **ان** **ند**  
که بعد از **قرارت** و **لقد هت به** **وقف** **کرده** **شروع** **در** **قرارت** **جمله**



ثانی کند برین تحقیق معین جنبین خواهد بود که زلیخا در غایت  
معصیت بر سوخ همت و لزوم همت راسخ و ثابت بود و سوخت  
همت بران می بست اگر برهان پروردگار را نمی دید و مانع  
معاصی در نظرش بهیچ آنگاه نیست باید رؤیت برهان قضا<sup>معصیت</sup>  
نمود و همت از جانب آن معصوم بالکلیه محقق نکردید زیرا که  
در مقام ممانعت برهان پروردگار که از مبدا فیاض شامل  
حال فخلصان اختیار است محقق همت بر معصیت و جبهی ندارد  
و بنابراین و گفته همت بها متعلق بکرمیه و غفلت ابواب می  
تواند که این فعل زلیخا بود و برخی تقدیم و تاخیر قابل شده اند  
و گفته اند آیه برین تقدیر است که کولا ان را می برهان رتبه لهم  
بها لکنه رای البرهان فلم یهم یعنی ابتدا برهان را دید و گفت  
ان مانع شد و این مخالف قول خایه است چه تاخیر کولا از فعل  
سابق قاعده مضبوط ایشان نیست پس گفته عیشی در با مراعاة  
قاعده مخبرین لَقَدْ نَسَتْ کولا زید بار باره کولا زید لَقَدْ نَسَتْ و

من قد باین تاویل فایز و راضی شده اند که همت صدیق دران  
مرتبه قصد معصیت نبود بلکه تنای زوجیت زلیخا بود زیرا که  
در حسن و خوبی بکانه زمان و در ملاحت و مرغوبی سر آمد  
دوران بود و زمره بانها معنی هم بر اصل خود قصد را بهیچ  
تاویل کرده اند با بخوبی صغایر بر اینها و کرده ای از تحقیقین  
مفسرین در تحقیق این کلام و بیان رموز و سرایر این بیجه  
بلوغت اجاز گرفته اند که همت بر دو قسم است یکی غریبت فعل  
مرتبه که منبع مانع و زجر زاجر صاحب همت فتح آن غمت تمام  
و ترک آن بخاطر راه نهد مثل همت زلیخا در استغنا حصول  
امر معلوم و ایم عارضیت که بخاطر از غنا اختیار خطوط  
میکنند چون حدیث نفس بغیر سوخ عقیقت و غلوی کفایت  
که بجزد انبیاه سیر مثل معاضدت عقل یا مساعدت نقل  
یا فتح فعل و او مخلق قاصدان ممنوع میگردد و قصد صدیق  
که از لفظ هم بها استفاد میشود مقدمه ششم دوم بود که همت



بنوت انرا رفع نمود و این نکته خالی از دقت نیست بلکه این چه  
بروجی دیگر منبتی دارد و بعضی جمع مراد از هم میلان  
شدیدست ناشی از شدت شوق و شهوت عهد شباب است که  
باوجی در حصول آن تارك معصیت و زجر نفس از قیام مروج  
و عاجز است و نزد عقلا و از یک یا وجود آن میلان خاطر که  
اختیاری نیست معذرت زیرا که صبوری در بلای عظیم و  
ثواب جسیم است لهذا حق سبحانه صدیق را بر صبر با سیل و <sup>چنین</sup>  
در مقامی جهان از بندگان مخلص شمرده باجمله چون در آن  
خلوت سر میان محبت و محبوب و طالب و مطلوب محاوره بطور  
انجامید و عرض حاجت بنهایت رسیدن سؤال از جانب  
مقبول آن جانب بن دو مطلوب یا بن طالب مرعوب است  
براعت نمی نمود زیرا دید که مانع در مقام منع از جای نمی رود  
یا از مرتبه توجیه در نمیکنند پای استدلال حکم کرده بر طلب  
قیاس حصول نتیجه را با حذر قرار داد و شروع در عرض محاسن

دلزار

یوسف کرده گفت ای جوان کنعان چه نیلوت مری تو و نیلوتی  
موسیب دل بستگی مرغ دلهاست گفت نخستین چیزی که از بدن  
پراکنده خواهد شد آنست دل بستگی را نشاید بعد از آن گفت ای  
عبرانی چه زیباست روی تو و زیبایی رو باعث جبرانی  
نکاه خاطر است صدیق فرمود که عن قرب خاک در آن نصف  
خواهد کرد از آن چه آید دیگر گفت ای خلیل روحانی چه خوش  
چشم تو فرمود که اول عضوی که در جوف خاک بر روی  
نر و ریزد آن خواهد بود از حق بیش کاری نیاید بعد از این  
این مراتب و مبالغه را بخدا در انجام مطالب و اسعاف مآرب  
نزد عصمت بنوت که بقول اصح کنایه از برهانت بلکه برهان  
حقیقی آنست از قندیل دل آن مهر سپهر منوت در همچنان آید  
و شعله شمع عفت از لکن سینه آن چراغ دودمان بنوت در  
نفس افتاد بر تو شعل هدایت الهی بسوی منبع قویش اشارت  
نمود و ضیاء چراغ عنایت نامتناهی بهادی صراط مستقیم



راه بهود بارقه شادقه بر اعظم توفیق از افق خاطرش برد مید  
و فروغ لمعان اختر مسعود محقق از مطلع ضمیرش بر اوج رفعت  
زبان کشید شعله غرامت عرض اکبر ز خیر سیاست بر پای فواید  
شهوای نهاد فقر همان ندامت روز محشر دست فقر تباراج  
اندوخته استغفار لذات جسمانی کشاد و بعضی گفته اند صورت  
بعقوب بر صدیق متمثل شد انگشت بدندان گرفته و بر وائی  
دست بر میزدنش نهاد که مواد فاسد و دیمه شهوت از تحت  
اصابعش مخرج گردید و بقول برخی همان ما کان مثال بر یوسف  
خواند که اسم تو مکتوب است در دیوان انبیا و فعلی می کنی مثل افعال  
سفها و بعضی بر آنند که دستش در نظرش آمد بر آن منقوش است  
عَلَيْكُمْ لِحَاظَيْنِ كِرَامًا كَاتِبَيْنِ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ  
و بقول دیگر آن آیه بر آن کف منقش بود وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ  
فِيهِ إِلَى اللَّهِ و گفته بر آنند که جبرئیل در نظرش آمد انگشت  
بدندان گرفته میگفت عمل سفها می کنی و اسم تو در دیوان انبیا

برضم قدرت نوشته شده و بر نعم بعضی بر سقف خانه مکتوب  
در یک لایق تَقَرُّبُ إِلَهِكَ كَانَتْ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلُهَا و بعضی  
جمعی صورت ریان سلطان مصر بر و متمثل گشت و حکایت کرده  
بر روی بت کشیدن جهت منع رؤیت با اعتقاد از اینجا جا  
محقق جای منظور ساخته مشهور است متبعان شنیده اند  
چه در لیت که در همه گوشها کشید و حضرت اما و محبت ناطق  
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده که مراد از برهان پر  
نور نبوت بود که حق سبحانه در بد و فطرت در سینه آن در  
صدف بر همین کاری و عفت و دیعت گذاشته بود و جلیل شد بیان  
او و امری که خدا پر اینصفت آورد و این قول اصوب و بصیرت  
النسب و اقرب صاحب کشف بعد از نقل آقا و بیل مختلفه و ذوال  
مشقعه باین عبارت در محقق از مطالب تذوق معانی کرده  
که امتناع یوسف و از جارا انجذاب بتقریبی چنین و بینشی باین  
مشابه واضح مبین مذهب اهل حشوات زیرا که او حق زنا و افصح



عصاة هرگاه مرتکب چنین معصیتی شود و او را مثل جنین  
برهانی بنیید و نادید کند ممکن که از غایت رعب و هشت  
و نور خوف و خشیت هیچ عرفی از عروق ضواری در بدن او  
متحرک نماند بنابرین تقدیر چه جای آن دارد که غم شجر خلیل  
و ریحان گلستان اسرائیل تربیت یافته مهد بنوت و حصانت  
رسیدن حجر فتوت صنع کامل بزدانی دست افشار حکمت بجا  
خلاصه دودمان ابراهیم منجیب خاندان تشریف یافته و فایده  
بذبح عظیم نارش روحانیان عالم ملکوت نظر کرده درگاه  
و بالا جاه عزت و جبروت مقرب بارگاه لا مکان مکان احدی  
مکرم در بارگاه استیلا سرادق جاه و جلال صمدیت صدیق  
معصوم که حق سبحانه و تعالی او را از جمله مخلصان شمرده باشد  
و تفسیر زلات و تفرع خطیبانی که اینها سابقه را چون آدم  
بعثات و عصی آدم رتبه نفوی و نوح و داود و ایوب را  
بینات دیگر واقع شده باشد در باره او صدور نیافته جامع

جميع صفات مستحسنة و حاوی تمام کالات و آداب مرضیه بود  
باشد و سوره کامله در اخبار آثار و بیان و قایم و جگونی  
احوال و موسوم با حسن القصص مثل براسلوب عجیب و  
نظم غریب موضوع باشد بر صالت سفیر و حی و حامل امر و حی  
بر بصرین خلافت امتناع از ارتکاب معصیت و از جباران  
تقدیر خطیبه محتاج بآن شود که جبرئیل و میکائیل یا یعقوب  
یا سلطان مصر مثل شوند یا آیات و وعید برو باید خوانند  
یا سقف و جدار به بینات تحریف و تهدید نقش و نگار  
کرد و مع هذا در مرتبه واحد نیز جبرئیل و جبرئیل بعضی از  
مغالطین گفته اند که سه مرتبه از پای سریر تا نزدیک در  
معمور خواست مراقتبه و مضافاً فاحشه معاودت نمود محتاج  
بتکرار باشد هیئات هیئات اسناد معصیت بمثل این اقوال  
حشو و مقولات لطایل هفت بان حمید فعال سقده خصال  
عقل عقلائیست و نسبت آن فضیله بان قرائن و براهین



بچنان کریم الذات مرضیه الصفات لاین طور علما و از کجاست  
حقق تا ویلات آیه کریمه و لا تعلم تا و یله الله و الذی یحیی  
فی العیم کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء مراد از لفظ سوء  
 بیای اعمال است و از فحشاء زنا و سایرین تخصیص بعد از تعمیم  
 باشد و ظاهر آنست که هر دو لفظ در معنی قریب باشند بقرینه  
 سوق مقام و وحدت فعل معروف با ثانی بواسطه تأکید  
 باشد از جهت تمیز بنظیر و ترکیب صدیق از جمیع قبایح و  
 شرکات متصوره یا مراد از لفظ سوء مقدمات موافقه باشد  
 مثل ملاعبه و ملاسه و تقبیل و غیرها و محتمل که هست  
 و قصد معصیت اراده شده باشد چه بندگان مخلص بجز  
 معاصی و ملوم اند و علی النقا دیر یعنی همچنانکه او را بدو  
 برهان ثابت قدم گردانیدیم در منع و زجر نفس بر همان  
 عزیمت ثابت داشتیم فایده تثبیت آنکه بگردانیم از وقایع  
 اعمال تا خالص شدن و از برای اجتناب بنیوت و اصطفا بر لیل

زیرا که آن عطیه کبری و موهبه غلظی می رسد بمجمعی که دامن عصمت  
 و ذیل طهارت بلوث شتهیات و درن سئلانات آلوده کرده  
 باشند ایست من عبادنا المخلصین بدین معنی که او از جمله  
 بندگان مخلص است بکسر لام و فتح نیز خوانده اند بر تقدیر  
 فتح از بندگان برکنیده خالص شده است یا بنیاده بلا غرض  
 و القاء جاه و محنت در سن حدیث و مراقبت و کف نفس  
 از معصیت در جوانی و غلوی شوق و شهورت  
 و بقاوت کسر مخلص در عبادت پروردگار و نادیده  
 تکالیف خالق لیل و نهار و استنباق الثواب و قد استنبق  
 سن دیر و طلب پیشی کردند هر دو در بند خارج هر دو را  
 و پاره کرد زنجیر پهلوی یوسف را از خاب پشت بعد از طلوع  
 طلیعه برهان پروردگار و ظهور رفیع شمس شمع هدایت  
 انوار و نریدن نسیم توفیق از مهب محقق بغضاضان منج  
 هواد فیض و الله یؤید بنصره من یشاء و در بیان افعال



اخلاص از جویبار بکائیک و اختصاص بر شحات جمه سار  
حیا حضرت صدیق صاحب توفیق بر سرعت هر چه نماید  
از آن خانه فرین دلیل عنایت پیغایت ربانی بیرون رود  
**نظم** ز جابرجیت و دوستی در آورد دلش بر روی عشق  
ز یکسو کرم شوق بار سالی ز دیگر همی زنان خور و خور  
دوان از یک طرف تا به عشق ز دیگر دور باشد حق غمت  
ورع مستانه مر قصید و فرشت صبار ندانه بخندید و فرشت  
حقیقت بر مجاز افسوس خولده هوس چیران کار خورش ماند  
گرد و الکا بین هر سوئی کوی در و دیوار منزله بر جاکوی  
ز اینجا بر امید باز گشتن روییدن سر این بد نشین  
کر بیان بر خشک آتش بخرمن شکایت بر زبان آرد دشمن  
چو بی سیر شد در قفایش با میدی که باز آرد بجایش  
عاشق مضطرب حال در خلل آن احوال با دزوی رذات  
نقد از کیسه رفته و وحش غزال از دام حبسه و کوشی که چه

توان گفت از حال ز اینجا قیاس باید کرد و سرغی که چه شرح توان  
دار از خواهش عشق کیفیت باید طلبید در در بند خارج سرا  
بان دنج لقا رسید و با امید رجعت پراهن آن معصوم از جانت  
لشت کشیده بدرید **بیت** دمیده صید از دامن بدین  
مناخای غم هجران بسر رفت حکایتها نغمه بر زبان ماند  
کهر هائیم سفته در میان ماند غزال وحشی آمد در رسید  
دمیدن نیز نك شد در دویله معطل ماند کار عاشقها  
عبث شد جاده چهار کبها زهم بخت نادر بود گوش  
زبانی کشته آتش سو دگوش طلب بادست و پای دست و پا  
اثر شونده ز غمی داشتند خیال چیز سر از کار و است  
زبان فکر از گفتار و است نقاضاد در کربان سر و بر  
تمنا در فراش آرزو مرد برآمد دور باشد از روزن صبر  
دو باره برق زد بر چرخ صبر سرانگشت ضون بر شسته کار  
کره پیش از کشادن رخت بیبا دوان شد عشق غم انجمن افراز  
مهرت صوی رشیدی دیلاک رم آن شایه کی  
عشق از در



با استقبال محرومی بنا کار : براه افتاد صبر دیده پر خون  
 قدم کش در قفای غمتان : فسانا و اثر کون افتاد نایب  
 جوق نر پاره شدن غمتان : شب بخت سحرشای و کزاد  
 زنا حشر شام اول شام : دل مشرب فکر جهان کرد  
 دو بالا شدن فکر جزش : هر سبب میکرد نیش مساری  
 طمع در خون طبعید از بیکار : بان کوشش زلفت از بیکار  
 بره و مانند چشم انتظار : محبت آنچه باید دست و پا کرد  
 تغافل های محبوبی بلا کرد : همان چشم طلب ماند و نکاحی  
 همان در سینه عالم سوز آبی : شکیب غم زده او دور میدید  
 بدامان صبور می سنگ میزد : وفا حیران کار جزش شد  
 محبت محو آن پر و ن شدن : زلیخا ماند و آهی حشر آید  
 زهی عشق و فضا های غم آید : سری از جوش سودا سوز آید  
 دلی ناشاد و پیش از شام : ز فکر عشق بی آرام بود  
 ز بخت جزش دشمن کار بود : همین و احسرای بر زبان داشت

همو در این شعر  
 شمس بود  
 در یک شعر  
 شمس

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

همین سامان جشی خرفشان : ز خاطر ناشکیبها که بوش  
 غمی هر ساعت از نو میفرودش : مشوش بخت مرادش آمد  
 نو کفنی جزیش را آرام میداد : کهی دیگر کار او فرود گیها  
 کهی شرمند از دل مرد گیها : کهی بمقون فکر خویش می بود  
 کهی از فکر سر در پیش می بود : زبان پر شکوه و اسواقه میزد  
 ز لب ناسیه جوش آه میزد : مقدارن حروج معشوق و غما  
 ازان خلوت سر از بند کندی برانجا افتاد : و الفیاسید  
 لکدی الباب و ملاقات کردند بعد از خروج ازان خمس  
 بیرون و رسید خارج می لای و صاحب زلیخا و اضافه رسید  
 بکایه و بعد از زلیخا با آنکه هر دو با هم ملاقات عزیز کردند  
 جهش انت که در نفس الامر مالک یوسف بنورد و سوره  
 او بر زلیخا از تسلط و جیت بود چه مرد انداز بر و جیت  
 نفوق و شلفی شرعا و عرفا حاصلت چون زلیخا خود را  
 در مقام دهشت و اضطراب بجز نمزد و خاین در مقام رفع



مفتد و مکان نعمت در تقدیر مقدمات میکند بر عزیز خاں سبقت  
میطلبید و مجرد استباق جریمه جز در برابر دیگری ثابت میکرد لهذا  
شروع در اظهار کلام و افشاء امر منوی در آن مقام کرد و بعضی  
گفته اند تخمین صدایی با عزیز ملاقات کرد چون از حالت اشتغال  
ظاهر بود از پراهن در دیده و رنگ مشکسته سراپا می نمود عزیز  
از آن حالت که استعجابی داشت متعجب شده بتفحص حال و پرسش  
چگونگی احوال از روی دلجویی و بذله گویی در تکلم اندوخت  
پرسشها نمود صدیقی گمان ستر را که افشاء آن موجب هتک  
حرمت و سبب حجلت بود پیش نهاد همت ساخته بخواهائی  
مرضی مشکلم شد درین وقت از اینجا بتصور آنکه با اظهار اسرار  
بگفتار کشاده با فشائی را از مبادرت مزده محذره رو پوشید  
امر نهائی را برقع از چهره کشید و قائل ما جز کو من اراد باهلک  
سوره گفت که جیب جزای آنکسی که اراده کند با اهل حرمت خویش  
**بیت** نوبی انصاف جو در حکم رانی بحکم عدل کرده توانائی

چند میشاید سزای این بداندیش که کار از راه عیاری بر پیش  
نظر پوشد ز حق نعمت تو کند انداز هتک حرمت تو  
بر سبیل عموم استفسار جزاء میبوی از ارباب سیاست شتم  
بر تهدید عظمت و مبنی بر لزوم و ختم در عهد اهل آن  
صاحب حکم چه بعد از استفسار و اشعاری تراخی و ایهام بنبوت  
جزا حکم خواهد کرد بنا برین صاحب خیانت در تعیین جزا  
بصیغه عموم استفسار نمود و محکمت که چون عواطف و رحم  
عزیز مره بعد از خری در حق یوسف مشاهده او بود لهذا  
ابتداء لزوم جزا را بصیغه عموم ثابت و محکوم به کرد آید  
که بعد از تحقیق و تعیین سببی بسبب رفت قلب و افراط روی  
از اجراء حکم استنکاف ننماید و آنچه بر زبان گذرانیده باشد  
با مضارساند و علی النقادیر بعد از اسناد آن فعل صیغ بصیغ  
معصوم از سیاست عزیزان هر سان شد که مبادای ناملاز  
و موز غضب و جدت حمیت بقتل یوسف یا قطع عضوی از



اعضاء که موجب نقص خلقت باشد حکم کند و هنگام اجرا تذکره  
آن ممکن نباشد لهذا بعضین سیاست مبادرت میزد گفت لَا أَنْ  
لِيَجْنَ أَوْ عَذَابُ الْيَمِّ مگر آنکه بنزدان فرستاده شود یا عذابی  
در دناک مثل ضرب تازیانه یا الهی مشابه آن با و رسد که سبب  
عبرت و بیکران گردد که برامثال این جرات قیام نمایند عزیز  
از استماع این کلمات عبرت انگیز و مقلات تغییر آفرین بر جویند  
و نسبت به صدیق در مورد عتاب و سرزنش آمده و اگر آن  
نعت و بیان عطا یای مهر و محبت که هر روزه میذوقد  
بود بیخ و تغییر کردن گرفت کلمات ملاست آمیز و تهدیدات  
لومر انگیز بر زبان آورد که جزاء اگر امثوی و اعطای نفا و  
ترادف الهی منتها و فوائد جوان و صلات لا بعد و عقی  
که درین مدت از من بقدر رسیده همین است که در حرمت  
خیانت رواداری و چنین ناپسندی که بر دشمن طلبت بر  
نعت پسندی خود را بدنام کنی و مراد شمن کام داری

نظر از اتخاذ مزیندی بگوشتی و در چنین علی قبیح و ناشایسته  
فصل نگوشتی آخر آن بحالت این نیندیشدی تا بحین رسد  
و ندامت رسیدی بلی نظر پوشی از اخلاق اگر  
بر سوازی کنی مشهور نامم کشی بر لوح بنکی خط نسیان  
سراری دیو شهوت افغان کلاه فخر بر وقت نهاده  
بفرزند پی سرافرازیت دادم سری بر سر و مران داد و رفت  
برافج جرخ سود و افسر نا ترا از دیگران ممتاز کردم  
مخلوۀ محرم هرگز از کردم خدا ویت دادم بندگی جیت  
خطاکاری جزا شرمندگی جیت ناله فیها درین درگاه نیست  
جزاء اگر می مشواه اینست و فوج جیا و مروت ظهور  
حق گذاری و نقت صدیق را با فشاء آن سرخصت عین داد  
و لیکن چون زلفا بکفایه ابلغ از نصیح را زخفی را صریح خست  
و نگاه و عجایب بنگاه انداخت از استماع آن جزا شویش اثر آثار  
عقب بر پیشه عزت لایح و بمنزله طلب انتقام و امضاء سیاست



ساخت شد صدقین بواسطه رفع ثبوت و حصول برات ذمت  
در کشف آن در بر زبان نیاز کال می بر او تنی عن تقی  
من بود که زلیخا در آمدن و رفتن از من خواست مواقعه و طلاق  
ممنوع و بسبب نفی منقعه و اطهار برات ذمت خود را بیکاه منتم  
میسازد حاشا که دیده از وقف انعام و صرف اگر امر تو پوشیده  
در طلب حصول چنین امری تلاقی و کاری ناموافق که موجب  
احترام تو و برات خدای تعالی است کوشیده باشم ولیکن زلیخا  
در تحصیل دعا **بیت** چو سایه سر بد نبالم نهاده  
بمعرض حرف خواست لب کشاده **ب** براه دامن عصیان کرده دواک  
بدل کریم دارد دیده غناک **ب** نه شرمش مانع این گفتگوهاست  
نه از زمش حجاب آرزوها **ب** بخلوت حرف وصلش بر زبان  
بصحبت نیز در اندازالت **ب** نه لب می بندد شایان حرف کوب  
ندال میبچشدش تشویش آشوب **ب** همان از من مراد خویش جوید  
اگر در خواب اگر بیدار گوید **ب** نه دگر است از تکرار کف من

نه پاکت از موافق یا شغفتن **ب** همانا عزیز این فکری نداده  
و کرد دارد بخاطر هم ندارد **ب** تو کوی درد بستان نیازش  
همین آموخت استاد مجازش **ب** جان دل بسته این کار دارد  
که از دل بستگی آزاد دارد **ب** بحکم حزبی ببلانشینش  
همینش آرزو باشد همینش **ب** اگر خواهی سیاست و خواهی  
کنا هم بیت عزیز بیکاه **ب** بعد از آن روی نیاز بدگاه  
بی نیاز آورده دست دعا ببارگاه کبریا جاه کریم بی انبار بر  
داشت و ظهور مدعا از روی صدق استدعا مژده برات  
ذمت **ب** مظان ثبوت از حضرت کافی المهمات مسئلت فرمود  
تمت خواست در باقی بود و دنباله کاروان نیاز برافه نیفتاد **ب**  
که نیز دعا میدهد اجابت رسید و کوش هوشش ندای سرور  
افزای یا عبیدی الخلیص اجبت دعاک شنید در خلال این  
احوال جهت رفع قیل و قال و قطع و ختم ماده نزاع و جدال  
حضور عزیز صاحب اقبال و شهید شاهدین اهلها ان



كَانَ قَيْصَهُ قَدْ سَنَّ قَبْلَ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَافِرِينَ  
کواهی داد کواهی از خنیشان زلیخا که اگر پراهن یوسف از جانب  
پیش دریده زلیخا است میگوید و یوسف از جمله دروغ گو  
افشاء اسرار و اظهار سنیات اجبار بعنوان کتابی تقریر جمله  
از صریح ابلغ و اوفی است چه بعد از شوق شرط لزوم مشروط  
محاله محکومیه است لهذا بتین آن سر را حواله بشی قیص  
کرده تصریح بخانات یکی و براءت دیگری نمود بعضی گفته اند  
شاهد زنی بود از خنیشان زلیخا که از عشق او فی الجمله اطلاع  
داشت و برخی بر آنند که حکیمی بود صاحب برای صایب و  
که موافق عقل در آن قضیه حکم کرد و در وقت توجه زلیخا از  
مغرب بمصر بموجب فرموده بدرش همراه امده بود و در وقت  
عزیز بر میبرد و در وقت در ملازمت گذریش بر آن مقام  
افتاد و بعقیده بعضی از مفسرین طفلی بود شیر خواره که یکی  
از خنیشان زلیخا بر دوش گرفته بدانجا رسید و این قول

اجناب اقرب میناید زیرا که این قسم حکم از طفل رضیع بغایت عجیب  
و بدیع و در حصول براءت ذمت بی گناه بنهله و حی و مجزوات  
و تمام مقام خارق عادات را مینماید و چون ماضی شرطیه  
دالت بر حقیقت یکی از مدعیین و بقاء آن دیگری لهذا بلفظ ثبت  
در ایه کریمه وارد شده وَإِنْ كَانَ قَيْصَهُ قَدْ سَنَّ دُبُرَ قَلْبِهِ  
وَهُوَ مِنَ الْمُنَادِينَ و اگر بر عکس اول پراهن از پس در  
زلیخا دروغ میگوید و یوسف از مخلص است گویا نیست تقدیم صورت  
صدق زلیخا و کذب یوسف با آنکه قضیه بر عکس بود ظاهر  
بر اسلوب قولین است در موافقت زیرا که زلیخا سابقه بالحق  
باطهاران را ز کلام حق در در معرض بیان آورد اگر کسی بگوید  
کند که شوق قیص از جانب پشت سست بر براءت ذمت  
یوسف با احتمال آنکه زلیخا بواسطه معاودت او پراهن رانیده  
شوق شده باشد لیکن شوق آن از جانب پیش چگونه دلالت  
بر صدق زلیخا میکند از صدرت از دو وجه احتمال دارد یکی بر



تقدیر من من حال صدیق بر امر من بوجبات مژده زلفها  
بقدم مانعت میشت آمد او را دفع میکرد و پراهنش  
حال شقی شده باشد وجه دیگر آنکه در حین مانعت و الفرض  
بحاله خایف از و گریزان گشته و از غایت سرعت و غلبه مرعب و  
دشت برو در آمده مرعب شقی فیصله محصل آمده باشد فما  
سرای فیصله قد من دبر قال انه من کید کت ان کید  
عظیم بعد از ظهور بر اوت دمت صدیق بدیدن شقی فیصله  
عزیز و نابره غضب در اشتغال آمده حدت سورت غناب  
مرا بخا درجه کال پذیرفت و التهاب آتش خشمش در سر زلفش  
ان امر شنیع بر تبه استعلا رسید اما چون صاحب خیات  
ملکه مغرب بود و سیاستی که موجب هتک حرمت او و فرود  
ان جرمه باشد ان متغلات می نمود لهذا عزیزان راه غلطه  
و فیضت سطره فیضت کرده گفت این امر شنیع از کید و کد  
شمار نان است و بدستی که مکر زمان و نیز نجات من بلیده

ایشان در مرتبه عطی است زیرا که بواسطه نقص عقل استیلا  
غلبه شهوت ناموس عصمت و نام عفت بر طرف گذاشته  
مرتبک امر فیضه میشود و شناعت و خزی انرا سطور نمی  
دارند قدر بر مرتبه خیات نهادی و هتک حرمت من  
رواد اشق من در فیضت کردی و در مقام خطاکاری و  
عصیان و محل زیان کاری و خدایان هتک برین بی کناه  
گذاشتی و چون در ابد نام کردی و مشکوه مرا در نظر نصرا  
بزیان آوردی اضافه کید بصیر جمیع مخاطب با و حدت  
صاحب کید درین مقام رجعت است که در امر میکید و دامن  
فنا بین آن مجموع سوار از مرتبه علیا حاصلست بعضی از مغربین  
گفته اند که ان ابتداء قال ما آخرین آیه از تهمه مؤل شاهد است  
و این وقتی مسلم است که شاهد تفتیش حال فیصله کرده باشد  
چه ظاهر است که قال در جواب لما بر برای منفرج باشد فما  
اعرج عن هذا عزیز از شیوع و اشتغال ان امر شنیع



ناك كشته از روی نلطف و حسن نطق و دلجویی مرید بیک  
 صدیق را استعمال گردانید و بوعده نطق و بذل نور و در مقام  
 عذر خواهی سخنان خوشنیتان نیز که تحت گفته بود در وجه و نعتش را  
 مزایده از پیشتر بر تبه گالسه رسانید و بر حق و مدارا گفت ای  
 یوسف ازین گفتگو برگرد و دیده را نادیده انکار و گفته را تا  
 شمار ازین قصه با کسی حکایت مکن و ازین نکته با همتی  
 شکایت پیش میار که تذکار این کلمات موجب عاریت و تکرار  
 سیاحتها و ناک مدار که تو معذوری و از ارتکاب خطورت  
 و معاصی دور جد بر اوت ذمت تو مشاهده عدل بر ما ظاهر شد  
 و بیکاهي موافق عقل و نقل بر منصف ظهور مجلوه در آمد  
**تذکره** میاور بر زبان این گفت و گویا و خاطر محو کن این خجسته و  
 زبان در بند از افشاء این راز که گشتد فاش مصرا با آواز  
 مجلس بدین بانها داستان است شکوه و قرب سلطان را یا  
 خونی زبید این نشیندنی را بگفتن بهتر این ناکفتنی را

چنین ناخوش حکایت باز بانی اگر شنیداشنا شد دانستی  
 در این دله که جز خارید کوئی براه افتاد از هر لب جزویی  
و استغفیری لذتیک اثلث کنت من الخاطئين و ای زحیا  
 تو بد کن و از خدای تشا بار کتاب این فعل منی عنه که عزیمت  
 بر امضاء آن درست کرده و با بیقاع آن جازم شده امرش  
**تذکره** بود در دامن زهار بنشین عزمی بر طرف شد غار  
 لب که صبر استغفار داری تلا فی کردی در کار داری  
 و مریت دل از چنین خرافات **تذکره** بجز دواریدن چند صحرای رات  
 و که صبرش سوز و کدازی سر از دنبال هر یاب بباری  
 مذم کس شود بهرگاه **تذکره** زبان سق جمله تن و عذر  
 خطا کاری بین ترك هر کن خطا کارانه يك جندی و  
 بهرستی که تراز جمله خطا کاری بوجی غیر محصوره حرمت  
 قضاء شهور از روی حیانت و هتك حرمت و شوق پرده  
 ناموس و عصمت و اسناد حیانت تصاحب صلاح و عفت

در این دله که جز خارید کوئی  
 و استغفیری لذتیک اثلث کنت من الخاطئين  
 تذکره میاور بر زبان این گفت و گویا



قَالَ لَيْسَ فِي الْمَدِينَةِ عِدَّةٌ مِنْ شَيْءٍ أَنْ سَرَّحْنِي وَظَهَرَ لِي أَنَّ رَاضِي  
در میان مصریان گفتند جماعتی از زنان مصر و ایشان پنج نفر بودند  
از حاکم بطلان و صاحب دواب و حوانات و ساقی و امیر  
و بعضی گفته اند صبیات چهل تن بودند از زنان اشراف مصر **باب**  
چنان سرازیر میمانی پرده و شود **:** پری رویان مصر را خبر شد  
مرا با نادر ملامت میزد کردند **:** سخن را سرزنش آید کردند  
بر سر غیبش با هم نشستند **:** بنای حرمش در هم شکستند  
بلای آخر رسوای عشق آید **:** محبت آخر کار همینست  
شعار پرده پوشی نیست و عشق **:** حق و شکوید خوشی نیست و عشق  
سود عشق آخر دل گذارد **:** اگر سوزی اگر سازی سازد  
زبان و آن روز پز بانی **:** نهان عشق را بخشد عیانی  
حق فهم کتاب پز خوشی **:** بر سوزی فصد اسرار خوشی  
سرمه ز عاشقی مفید نیست **:** بکل محتاب نهان کردنی نیست  
معدیهای عشق کار و شوار **:** بدان مفید از عجزا گرفتار

معدیه

تغافلها می ناز خجسته آید **:** بدان جفا از نیاز خجسته آید  
کنی کر عشق را نگر بخت **:** کند وقت بختن شو گفتن  
نهان کرد دارد اشک اغوا **:** عیان کرد در دامن غفرانی  
اگر دل پاس دارد دیده گوید **:** اگر دیده و کر نادیده گوید  
ملامت پیشگان در گفتگوها **:** چنان دادند داد آرزوها  
که عشق کو چهل خبر شد **:** محبت پیشه عشق پیشه  
چون عرف غرضش نیش زان خبر **:** صبور بی از غم آن گفتگو مرد  
ایمراه العزیز تراود فیهما غرض **:** قد شعفا حقا معول  
من زاناست یعنی زن آمد شد میکند غلام کنعانی  
حق در و از و موافقه و قضای شهوة میطلبد تحقیق که دوستی  
غلام را در دل حق دهای دارد تا دیگری بران اطلاع  
نیاید باد و سق او را بر تبه رسانیده که در جلد رقی غلام  
قلبش بقدر ذکرده و در هیچ اجزاء آن داخل شده بود از شفا  
غلاف قلبت با عشاء و صفی که بر دل کشیده باشد و احاطه **جمع**



اجزاء آن کرده و اختصاص محبت بدل از جهت اشرافیت او نیست  
بسیار اعضا و یا آنکه محل نزول سوکب همان محبت و مصیبت را  
جاء و جلال عشق و الارقیب است کافال بعض احکام و آن جناب  
الحی یولد فی القلب و لا تم یثبت منه الی سایر الاعضاء و در بعض  
قراوت شعفا بین معمله آمد یعنی شعوف محبت غلام کفایت  
بهرینه که از غایت محبت با او بر وای صحبت دیگری ندارد  
و مع هذا غلام را با او الفتی بنت و باز او آن همه خواست و دوستی  
محبتی نه سزاوارت شایسته او می بچید و مکر در راه اطاعت او  
و ~~و در بعضی~~ می گذارد ~~و~~ زجاور ناگوار عشق مستیاد  
بهره ز خریدی پای نیست ~~و~~ کجا دم محبت کیش باشد  
که عاشق بر غلام خویش باشد ~~و~~ کجا معشوق ارد در ضمیرش  
بهرازی نکر در دست گیرش ~~و~~ دماغ گفتگوی او ندارد  
هوای آرزوی او ندارد ~~و~~ اگر صد خواست آرد و خطاب  
کند عشق خویش در جوابش ~~و~~ و کرد در خاک میدان نشیند

کجا کردی بدامانش نشیند ~~و~~ از نگاهش دیده بسته و با همه  
اشنان که میکند بیکانه و از بکشی نشسته نه از غمش غمگین است و نه  
در شادیش ز مانی هم نشین نه بر مرادش قدی میکند و نه بر  
یادش دمی بر می آرد و اگر خاد را عشق میزکان چند سوزش نبیند  
و اگر در ظل مرحمتش کمر بزد در پناهش نگیرد انا لک فی ضلالت  
شبین بدرستی که می بینم و میدانم ما او را در کمر اجمی ظاهر می  
چه دوستی بنده کفایت مناسب طور او نمی نماید و مثل او مملکت  
این کار از موافق طبایع نمی آید یا مراد از ضلالت ترک عادت  
اشنان است از ستر و عفاف زیرا که پرده نشین را نقاب حجاب  
از چهره برداشتن محض خطاست و از اشراف و محذرات محبت  
عزت و جلال طلب فاحشه و سوا فقه عند کمر اجمی بغایت اخراج  
در سوا فلما سمعت ممکروهین بعد از آنکه از بغیا استماع احوال  
زنان و کلمات لوم آینه ایشان که در غیبت میکردند و میزدند  
غیبت با هم مکر سبب اشتراک و اخفا می تواند بود و بعضی گفته



حدیث نسیم و تغییر ایشان ز لعل از روی بکر بود چه حسن بوی  
در مصر کالتنس فی مراهقه التها را شنیده یافته بود و ز لعل از غزلت  
محببت نمیکند است که آن خانه بیرون رود حاصل عدم و حزن و جگر آید  
نکاهی بدوی سهرابی گیرد و شرابی در عشق با او آید کشتن  
تحفه نیازی پیش برد حیران شده دست هم جیبی از آسین جونی  
بیرون کند مفلوکی در دامنش آویزد و ستم کشیده و سپاه  
دو لعل از جوی دو احسانش کریم بیکانه معرفت آشنای بر نراند  
گذرانند و دیوانه آه سوزانی بمقام اجابت رساند صاحب کالی  
در از ملای زنده و شوریده حالی چون سایه سری بدینا نش  
نفد شوریده شوری بر سر و سود از ده شبی در سر اس  
و کوچ کردی سیرگاه خیالش بر سر و چکر خوانی اشک کلاوی  
بر چهره مز و دواند و سینه سوزی آه شعله افروزی از نری  
بشیرا رساند در دوزخی از تخم آنه محبتش جرمه در کشد و ساع  
نیاز فروشی در چار سویی از خون دکنشکی بانگی بر کشد نسیم

مهر خیز بر اسر و صبا بوی غنچه ناز شکفته حن پش بمشام ناز  
بگلشن در آید بلبل رسالت و زمزمه مهر تا پیش شمال چین باد <sup>قصه</sup>  
حکایت سرو چن چرای مرغ پیش بر سر بر بال برده نذر و <sup>خلد</sup> نذوی  
**هم** تماشا میسوان در عشق جانی که هم جیبی کند عشق آشنای  
توان دید آن زمان سوز و گدازی که بپند عشق و روزی عشق  
چک این برد باری عشق دارد که عاشق چون حن بوی آرد  
بنابرین سیمات مزبوره باراده دیدن آن سلطان بر غزلت  
واقبال و تصدیق تعریف و رسیدن آن خدیو بسند رفعت  
و اجلال بران فکر افتاده میزدند و زعم و فقه است که ز لعل  
جهت تحقیر مطالب و معاونت مظاهر سر بکنور را که محمد  
ایشان بود بفرموده پذیر معلوم گردانید و با ایشان در غزل  
ان کار و شوار مشاورت کرد و چون با و شایان مباردت نمودند  
و عروس داد و بیکاری برقع از چهره کشیدند لهذا در بوی  
و نقیج ایشان از سکت الیهون فرستاد و سولی از محمدیان



حرم حرر سرائی اسرار و پردیگان تن احتجاب و استنار بوی سحر  
 معلومه بیت چنانکه کفار آن کو تاه منان زنجار بخت اخگر در  
 زنجار آری آن حرف دلکوب همه ملک وجودش بر آتش  
 مزب و آری افشاء آن راز چونی برخواست از هر بندش  
 تراستغای یار و وطن اغیار دو بالا شد مصیبت کرم بازاد  
 تغافل های معشوق غم افزای ملا ست های هم جوش جگر خای  
 بجزش آمد دلش زان کفکوها ولی شد تیز تر در جوش و جوی  
 ملا مت عشق را از جا آورد نصیحت صبر را از یاد را آورد  
 چو شد در مصر مشهور آن فتنه فسانه گفت حرف آن یکانه  
 بحکم عشق آن خضر شکلی شد از بهر تلذذی مجلس آرا  
 بفرمان محبت بزی آست ملا مت پیشکار میهمان  
 و اعتدلت کهن مشکا و مهیا ساخت از برای نشیمن  
 اقامت ایشان در مجلس خاص و ساید زهر نثار و ساند طلا  
 کار که محل انکاه و آسایش باشد و تنهیه اسباب ضیافت ملوکانه

و خوان کسری خسروانه از اطعمه و اشربه و فواکه آنچه فراخورد  
 مایه ملوک و ماحضر سلاطین باشند در آن مجلس مرتبند  
 و موافق خواست از بایستی و شایستگی با اندازه عنایا  
 رسانند بعد از سرانجام آنچه در خاطر داشت مسیحات را طلب  
 فرمود چون پرده نشینان مصری و ملا مت پیشکار مرتب  
 الفوق و بهمهری شرف حصن را سرزانی داشتند و در آن حرم  
 سرالوای اقامت و آسودگی برافراشتند خوان کسریه و مایه  
 کشیده شد و انت کمال و احدی بنشیند سکنه دار  
 کدما را از زنان کادری و ترنجی بجلاوت دفع تلخی غایله مره  
 صفر احضرتش رغبت انگیزها را میدانت که بجای طلیعه بود  
 حسن یوسفی از مطلع متمنیات ایشان در چیزی بصر و بارقه  
 شاد و بیضا جنیاد صدیقی از مشرق مدعیات نسوان در اضطراب  
 نظرنجه با ایشان خواهد کرد بنا بر آن از جهت بکیت و رفع ملا  
 بجهله کار و ترنج سبادت نمود از ظاهر آیه کریمه لفظ ترنج سفا



نمیشود اما بفرستد مقام معلومت که اعطای کارش بهای در آن مجلس  
 کفایت ندارد و قلیلی از مفسرین بر آنند که در بعضی قرات <sup>سکا</sup>  
 خوانده اند و مراد از متک در عرف مصریان مره بوده مشابه  
 ترجیح و آنچه در منهاج البیان بنظر رسیده متک در عرف  
 جاتر بخت و قال استخرج علیهم بعد از مفید اسباب ضیافت  
 و میهمانی و اگرستی مجلس میزبانی جناحه باید و از ارباب  
 تقم و ثروت آید حضرت صدیق را گفت پروت شوبرین  
 زنان که معذرت من در عاشقی خروج <sup>پیش</sup> تو کافیت و در ایشان  
 حقیقت و رفع سرزنش و ملامت یک نظر که ترا بر پند  
 وافی حجتی دیگر در کار نیست و بعد از این احتیاج نه  
**نظم** خوار سرو قدی هست در کار سراسر رفتی باید بناجا  
 جو حرف مدعی از کار و ولایت ز تو یک جلوه قاست ضرور  
 ترا دیدن سواش از جوابت نقاب از رخ بر افکند <sup>است</sup>  
 همه در یا بکا چشم ترجیح شررها و قفا از سوز جگر چند

ملامت تلخی گفتار دارد شکر شیرینی در کار دارد  
 چه با این تلخ کامی زنده باشم ز آبی اثر شرمند و باشم  
 نفس در سینه بجد چند احم زره تا چند بر کرد نگاهم  
 همه حسرت نصیبت های ایام نصیب خویش می بینم بنا کام  
 ملامت کاری عشق غم آفتک نظر خصمانه دارد بر دل آفتک  
 کند که التفات همزبانی سلامت را تلافی می توانی  
 کورت کلبرك رخ کرد نمایان کند دعوی من عالم گشتا  
 ورت سرو قداید در چیدن بناید طعم از هر کس شنیدن  
 اگر در سایه سرو نشیند و کر يك کل ز گذارت چند  
 بغض روزی بخت سعیدر همان پندد و عشق که بود  
 هم آخر از ملامت لب بدوید باین آتش که میسوزد لب و د  
 بچشم من اگر رویت بر پندد بیک دیدن بروز من نشیند  
 ندارم پیش ازین تاب ملامت و کر پندد بر من این غرامت  
 غرامت من باشد که کشیدن ملامت خون دهر ایاب کشیدن



بیا کوناه کن این ماجرا را **عم** عشقت بس است آخر خدا را  
در آثار آمده که بسف با حق دانستید که از وحدت محبت  
بر من چه می آید همین که هست اشتراک پذیرفت و جمعی دیگر از  
لسان مکاره بمطهرت او اطهار مطاوعت نمایند چه فتنها  
که رخ نماید و چه مفاصد که از پس پرده خفا بظهور آید لهذا  
از خروج موجب دخول مجلس ملامت پشکان استماع نموده  
ز لحن آب در دیده بگردانید بلکه سرشک مرجانی بر چهره افروز  
نمود چکانید بر دیده راه انداخت و بیک ناله را دلیل قافله  
نزیاد و فغان ساخت بالاحاح و مبالغه گفت ای یگانه زمان  
و سپند بد جهان و جهانیان خزان ممتور و زخایر ممتور در  
بهایت دادم و ابواب احسان و عطوفت بمقالید مهر بانی  
بر روی کشادم در حجر تربیت خون و صند هزار نورش ترا  
پروردم و بهیچ خدق و صهی که دران صعوبتی باشد ترا بخیر  
نکردم از مطالعه دیباچه کتاب جمالت بکاری دیگر می پردازم

و بجز نریب مهرت حقیقه خط و خالت بختری می نازم در دره  
محبت می پریم و از مهر بانی و حق شناسی است میگویم با همه بی  
الفق که از تو می پریم بساط رضا جنت در می نوزدم و بالکله  
کامی در طریق رضای نیرنی از راه دوستیت بر می گردم اگر  
فغانی حاجت من در مهم معلوم معصیت است خدمت  
مباح نه جزاء اعطاء لغت و تلاقی ایصال موهبت است  
بر داری موجب حق شناسی و رضا جوی متمم شکر گذاری  
بر جز و بهانه مجوی و پیش ازین حرف تاخیر مگوی بنظر  
مرحمت در من بنکر و بد لغزی بر ایشان گذر که من می شوم  
و از معنوی لوم این ملامت پشکان و سرزنش بجای  
ایشان که از حد گذرانیده اند و بمیرنده اظتاب رسانیده پر  
می آیم **شعر** زبان در بند آخر گفت کو چند **مکن** تاخیر من  
آرزو چند **دلهر** ریش است از نیش ملامت **یعنی** عشق  
اخراج بالسلامت **حزن** سخن بد بخار رسید معذرت سری



دگر بران کشید و بهانه جویی و در زایه حرمان خزید صدیق بخرج  
از آن خلوت سرا و منزل مجلس بر رویان مد سیمارافتی شد  
فلما رأیته اکبر نه چون آفتاب جهاناب برج خلیل از افق خلوت  
نشینان مصری نه از برآمد و نهزال عین الحیات چشمه سار اسرار  
بگلشن خزان دین سحر و هجران و مزید نظار یکان از جوی نشا  
در آمد جهان کایر تند بر و از اندیشه در طهران سافت بی نشا  
تقریبش بر ریخته و سهند نیز ناک و هم خرد پیشه در طی حشا  
سیدان تو صیفش از بن هر مو عرق ماند کی بر آنکشته فروغ اشعه  
کوکب جهان افروز رخسارش شعاع مهر را خیز کی مفرمود  
ضیاء المعان اختر بحر طلوع عذار صنعت نکارش نوزد ما و از در  
میان دخت جلوه قامت در هر کای قیامتی می ساخت و عشوه  
فسق نکر در هر قدی صد بخش و عرض اکبر می آست عارض  
دلفریب از جانها شکب می بود و سرو قامت جانم از دیدها  
جوی جزن سیکسود و گلستان عذار صد باغ و بهار را بباراج

خزان خجالت داده و لاله زار خسار داغ عزت بر جبین خند  
برین و در نهاده نزلت بدن آب روی سمن بباراج میداد  
و لطافت ذقت از صفای در عدن باج بخواست نگاه نهانی  
حیا و جا و دانی بار معانی و بخشید و شهید شیرین زبانی نرید  
مزد کانی رایگانی اعطا میکرد و نوبت خیر ساز دیده شهت  
پرستان جبهانی و فروغ چراغ رسالت خانه سوز ستیلاوت و آوا  
شطانی رقم کس صیغه از لی بر عنوان صفحه رخسارش بدین صنیع  
رقم ماصدق و جود تو کشید ناخبر کشیده و قلم زن دین  
لهر زلی بر سر لوح دیباچه عذارش بکاک قدرت طغرای سینه  
آخین تقویم مرقوم کرد و آینه صباحت رو آب روی کل باخا  
ایچند و رشاقه مو صدیج و تاب در جعد سنبیل در هم نخیه  
صانع کاو خانه بدایت آثار صنع کامل بنیای رساییده و مصور  
و صورت کمر قاصد صورت کمر نقش بدیع کشیده صورتی از  
معنی آراسته و طلعتی جللیه سپاه مست فی و جود هم در سخن خوبی



پراسته شعله عفت حس و خاشاک هر جس نضائی از پیش  
راهن میرفت و قهرمان عفت چون سایه سر در پیش نهاد  
بزبان صدق و نیاز حقیقت و مرجایش میگفت های سدل نشین  
اوج بلند پروازی در طیران آید جناح همت بکشد و مئی ستان  
کنج بی خبیثی را در سایه بشاد روان بال دولت نشان جای داد  
**نظم** بیای طالع آن که عذاران کلي بشکفت از بهار بهاران  
نهال نهری شد سایه انداز **ه** های دولتی آمد به پرواز  
چراغ رحمتی شد بر تق افکند **ج** جهان یزید را شد چشم روشن  
زمین و آسمان زان روی خندان **ج** چراغان شد چراغان شد چراغان  
جهان از تابش ملجبان شد **ک** که از هر گوشه خیز شدی عیان  
ز لحنش پیش افشان و خیزان **ح** حنك در پا و آتش در کینان  
مدد شکر طاعت بر زبان داشت **چ** چه شمع که در عالم از آن داشت  
بر در مهر بانی باز میگردد **ح** حن درش انداز و دل پرواز میگردد  
بیک زمان شنید ز خاطری **ب** بان حسن اشارت از غم آزاد

دلی در بندگی شتھای امید **ف** قرار مهر بانی داده جان بدید  
جنان از جام شادی محزون بود **ک** که میگفتی مزخرف و دلشاد بود  
بدیده از رهش خاشاک میرفت **ز** زبان روزگار احسن میگفت  
مناع کس میاب کرم بازاد **ب** بکار آورد در چشم خریدار  
بهار گلشن دیدار در جوش **ز** روی و موکل و منسل هم  
ز بس تاب فروغ شمع خسار **ن** نظن ها حزن و بختی در معرفت کار  
جنان جاسوسش روشت **ک** که یک عالم ملاحت در کرد و داشت  
ز خوشبختی کلھای دیدار **د** دماغ حق در سر بیارفته از کار  
ز بس موزونی شاد کاست **غ** غرامت کرده بخیل قیامت  
گلشنی کاش در هم شکفته **ز** زهر کل صد کل شبنم شکفته  
بھاری صدف را داد داده **ا** ار مر را کل فروشی یاد داده  
ز بس حرف از کل دیدار مرفت **م** مشاوت از یاد کل از کار مرفت  
بھر کای که نان انداز میگردد **س** سیاز از دور چشمی باز میگردد  
چو بر مشرب فروشی پامھادی **ز** ز پانوشش بخت است ایستاد



اگر کردی بمشالی نکاهی **۱** کشیدی زندگی محبت آسید  
 از من سوگو کج حسن بر آشوب **۲** بی تهنیت ملک دل ز من کوب  
 و زمان سوگویش دیدار **۳** بدون زاندازه شوق ماه رویا  
 بر او افکند از هر سو بفرها **۴** نشایند نکهبان بر کدنها  
 که کی گردد من و زمان کوب **۵** بعد شادی صحر کرد شبخت  
 چون دیده زنان مصری **۶** که در راه انتظار کشاده بودند  
 بر چنان قافق موزون و طلعی مومن افتاد زیاده از آنچه  
 شنیده بودند دیدند مقام و منزلتش را بزرگ دانستند  
 و آن موهبت را عظیم شمرند و بجهانی سبب اختصاص  
 روحانی گردید و عشق در کین نشسته سری بکاشانه نگاه داشت  
**نظم** در آمدن در عشق زود آشنای **۱** نهی کرد با عقل بی دست و پا  
 چون کرد اندازن بلا دوی **۲** زد آشفگی بر سر سر روی  
 بپیشید در مغرها و شوها **۳** بدر تاخت عقل از ره کوشها  
 نشاکست رقاص بر حضور **۴** شد او آری خانه حواء مشغور

نزد هشت بلغزید پای قرار **۱** ندامت به چید دست و قرار  
 غرامت کلوی ملاحت فشرده **۲** سادمت کرمی در غرق غلظه  
 خجالت سری در کریان کشید **۳** نصحت پیمان بکمی خنید  
 مزجیرت مشوش دماغ شعور **۴** ز خجالت شکسته زبان محذور  
 نکهها سر اسیمه از کار رفت **۵** نغزها با ندان و بیدار رفت  
 صبور ری زحور رفت و رجون **۶** <sup>طبیعت</sup> سکیسای از غم کرمان درید  
 نکه قمری و پستان حسن **۷** نظر غنایب گلستان حسن  
 بر غم ملاحت محبت قبول **۸** بقوای الفت ملاحت قبول  
 و بعضی از مفسرین از لفظ اکبر <sup>نظم</sup> مجبض نفس کردند و اندیشید  
 مصری از لذت روئیه حایض شدند اگر چه صاحب معالیه  
 بر عهد و محبت آن وجه رفت اما بعد از اعلان نظر اجمالی و وجه آن  
 موافق قواعد طبیط ظاهر است چه در وقت ادراک لذت کامله  
 روح حیوانی از غلظ انبساط و وجود سرور و نشاط و در کثرت  
 و هيجان ی آید و جهت نیل مطلوب متوجه خارج بدن

ملاحت ز غلظت شکسته  
 وین بر زبان غنایب



میباشد ازین جهت حرارت غریزیه مذبره که اصلاح مفسد  
در عهد اهتمام اوست از غایت ابتهاج و ارتباج مینابت  
در جمیع اجزای بدن ساری میگردد و بحرکت و سرع زبانه  
از فکر معهود و آن حرکت سبب دفع مواد فاسده در بدن و  
فضلات مجتمعه که از اخلاط اربعه مرادات کیفیت یا فور  
کینه در بدن مجتمع شده میگردد و بنا برین فضلات تحلیل  
میر و ربنی برین قاعده در حصول جنین استلذا ذی حایض  
شدن خواتین معلومه استبعادی ندارد و علی التقدير النوع  
ضمیر مفعول له تواند بود بالجمله بعد از رویت ان برهان پروردگار  
و مصنف جاعل لیل و نهار و هجوم سر اسبکی و حرمت و غلبه  
اضطراب و دهشت و قطع آید بجهن بکارها که در کارها  
دستهای جن دی برینند و تصور قطع ترغ میگردند جنات  
بهوت شده بودند و همچنان بریشان استیلا یافته که احسا  
المجراحت نمیکردند در بعضی تفاسیر آمده که چهل نفر بودند

اکثر آن جماعت مقطوعه الید از حیات مایوس شدند و برخی  
از مفسرین گفته اند که قطع ید بجذایی کف از مفصل متحقق شد  
بود چه از لفظ قطع آبان مستفاد میشود و این احتمال اگر چه عجیب  
ظاهر بعید است اما از شور و فتنه انگیزی عشق عجیب نیست **نظم**  
بلی اشوب ناز حسن اینست : کمال عاشقی کارش همینست  
یکی بد نام پراهن درین : یکی سرگرم ذوق کف بریدن  
یکی سامان کار حسن داده : یکی از دست عشق از پائنده  
بالجمله بعد از جمیع کتوس مثلا مال خخانه دیدار و بی دربی  
اشامیدن افواج لبر میگرد عشق فیض آثار برخی که از کیفیت  
مستی جنون خیز و نشاء بخار باده شور انگیز فائق یافتند  
در مقام کشف راز بنیان عجز این نیاز و قلن حاشی **نظم**  
هَذَا بَشَرٌ إِنَّ هَذَا إِلَهٌ مَلَكٌ كَدِيمٌ کلمه حاشا افاده تزییه  
و تقدیس میکند و در بعضی تفاسیر از ان بقیه معاذ الله کرده  
یعنی پناه بگیریم بخدای تعالی از اسناد بشریت باین قسم موجودی



انرا غایت حسن و جمال و عجب و فزونی جاه و جلال که در اعلا  
مراتب کمال و اسنی مذاج عطف و اجلال منظور انظار کل و بان  
مشکفته عذار که در انظار فزوغ مهر و بدار و ماه رخسار دیده  
کشاده بودند کردید نفی بشریت است و اثبات ملکیت از برای  
آن تقرب یافته درگاه احدیت و انتخاب کرده بارگاه صمدیت  
کرده گفتند این هیکل محسوس جسمانی نیست روحانی خواهد بود  
این صورت مرئی از نوع انسان نتواند بود از ملائکه احتمال  
دارد چه مرکوز طالع آدمیان است که احسن از ملائکه و ارفع از  
امکان ندارد بنا برین هر تنهایی در حسن را بملک نشیبه میکند  
چنانچه هر یک را رسید در فتح را بشیطان نسبت میدهند چنان  
کشاف درین مقام نشیبه جمعی کرده که انسان کامل را بر ملائکه  
تفضیل داده اند مرویست که حضرت سید کائنات علیه فضل  
الغیثات و التسلیمات فرموده که در شب معراج یوسف را علیه در  
روحانیان مانند ماه در جمع ستارگان دیدم و در تقاضای

سطورت که هرگاه در کویهای مصر گذشتی شمع رخسار  
مهر انوارش مثل نور آفتاب و ماه بر در و دیواری تابید البته  
لایز قیاس بر حسن از اینجا نتوان کرد و عذر نه اینجا و کف کان  
قبول نتوان نمود چه این فزوغ رخسار و اشعه نور عذار اگر درین  
زمان سری از مطلع کربلایی بر می آورد مرها در معرض تلف  
بودند تا بدستگاه رسد و مثل اختر مسعود و سیاره قریب  
بصبح نخستین طلوع نیز اعظم من و اگر از افق طالع شهرت  
اقلیم وجود ما سحر انظاران میدرخشید جانها در عرض نگاه  
جانان بناوان میرفت از نقصان کفها که گفتگو میکرد و چون اینجا  
کف بریدگان را بان سروانی دید حشوش و عاشقان از در مقام  
نزاری و موقف بقراری شنید از روی استیلا و فزونی  
قالت قد لکن الذی لم تننی فیہ **نفس**  
ملاست پیشکاز کرد بقیه **نفس** و رجعت لم تننی فیہ  
بفرمان ملا فی گفتگو کرد **نفس** سرانجام مهمان از زو کرد



کشید از پر دلی تنغ زبانها **مغیبه** نزد ملامت پیشکاران  
که خوش باشد ببارید آنچه داید **اگر** بس نیت فصلی بر شمارید  
دگر گزینشهای پسندید **چند** غم آخر بکمره سازش توان  
در مقام تسلط و الزام خصماء نصیح محبت کرده بکشف راز  
اول زبرد داشت و گفت این جوان کفایت که شما را در دوستی  
او ملامت میکند از راه مستقیم انصاف در آید و طریق  
معوج نقصان بگذارد قیاس حال جز در کرده به بینید که  
کجایش لوم دارد و بجای تغییر و سرزنش هست با آن خوبی  
مخسار کسی را در کار خود احتیاجی ماند و آن طراوت غدار  
دل از دست داده چون من یا خانه بر آتش زده چون زلفیا  
از خون دگفتن می تواند عشقی که ازین حسن برخیزد و بادی بر آید  
بروز کارش چه خواهد رسید و محنتی که ازین محبوب بای  
در میان گذارد و با حبابی سپید کارش بکجا خواهد کشید  
کدام صیبه را طاقست سود این **مهاجرت** از جوان کفایت

و کدام دیده را تاب محرومی دیدار این حیات جاودانی غفل  
کدام حزن ده بین تواند که در برابر نشاء جنون این نقش  
سری از گریبان بر آورد و زور کدام صاحب تمکین بر آید  
که در مقابل سپاه ظفر نپا از غم پای جرات در میدان  
کوی کداز بجای نسیم باد بهار و چین سر سبز روزگار با این  
غچه شکفانید و کی دست تربیت باغبان باغبان امکان  
در حیاتان شاداب جئات بحر می من تحتها **الانها** با این  
نضارت و قد کشیدی تازه سروي روانید جند دایه  
زمانه که با آن خوبی جگر کی شد یکانه در حجر تربیت نشو و نما  
یافته و مرصع صدف آن شمع که در جوف محیط هیکل جیانی  
بدن کران قفق کوهی بهمارسانید زهی ساعت سعادت  
که چنین پاکیزه نطفه از صلب بلند اقبال پدری در رحم خند  
سال مادری جا کرده و خنیز زمان عاقبت محمودی که نایب  
سیارات سبعة در نهاد خاند چنین پرورش یافته نگویند



و بتغیبه امر لازم لایقیا دکن فیکون مثل این پسندیدن سولوی  
**نظم** همین شد مایه بد نای من شد آخر فاش دشمنی  
بکار خلیش من حیران ازینم **بعض** دست و کربان امر همیتم  
باین کوشش که دل در کار دارد **زبان** زمین کرمی بازار دارد  
همین هست که جان در کار سالت **هم** ناکامیم در جان کدالت  
باین معنی که سن در کار خلیشیم **هم** شرمند که در خلیشیم  
باین بخت از بهر خیزد شاد مانی **باین** طالع چه لازم زندگانی  
باین ناکامی بخت کج اندیش **چرا** باید کشیدن سنت از خلیش  
ازین سر تغافلها کشیدم **مر** هر جا طغنه بچا شنیدم  
بزور بازوی این صاحب اقبال **چنین** عشقم نهاده سربلبل  
خیالش حاصل حیرانم شد **سرو** سامان بی سامانم شد  
کل رویش که باد از چشم بدو **ترا** چون بلیل آورد دست شور  
نزدیغ شمع این خسار افروخت **دل** پرواز سان بال و پر خلیش  
بطفی نامحشوقی شنیدم **بلند** اقبال شد طالع که دیدم

چه دانستم که آخر عشق خود داری **مر** از جا کند محکم کند پای  
بنای هستی افتد در زلزله **شکلی** بای بگردید بر محمل  
تقصیدم که ناز من در سرها **ندارد** طاقت غم پرورها  
ندانستم که نتوان در مجازی **باید** صبری عشق بازی  
من و این کار کو صبر ضروری **دل** و این شیوه کو ناموس  
کجا عشق و شکوه ستم یاری **کجا** این روز و روزگار کجا  
سری باید چرا پیش از غم آباد **دماغی** میجو دل از عالم آزاد  
پریشان خاطری از خون در سیم **تنی** در جان کداری بر زخم  
که از در بار عشق آخر ستاند **نشان** خیر را معنائش اند  
هم آخر نسبت این امر جمیدی **دهد** بر هر نفس سربلندی  
کند که کوششی از دستش آید **بسا** مانی جنان آید که شای  
باین کوشش جنان کاری بدیش **که** هر دم بایدش هنوز شدان خلیش  
کند چون عشق شوق هم زبانی **مر** بان فحشی بناید ز حیا  
ش و چون در محبت کوشش **سز** که میر از جانی دودیش



بهر جا بر فروزد چهره نازی **:** هر چند باید گذشت آنکه نیازی  
چون از دریای عشق آمد خطایی **:** بیاید ترك سر آنکه جوابی  
کند در بزم دل چون گفتگوئی **:** و راع دل بکن پس های موی  
باین قانون اگر کاری بری **:** نباید بودت شریک خویش  
غرض در عشق می باید نیازی **:** نیازی دست آموز کدازی  
سری باید سر پا شود **:** دلی دلگیر پیش از پیش دلگیر  
چون زنجیر الطناب کلام **:** باین مقام رسانید اصحاب ملا  
باطهار فلک است معرفت بغایت گشته در مقام خجالت سرها  
در پیش افکندند اشاره **:** بِذَلِكَ در آید کریمه با حضور برین  
در مجلس خاص از جهت رفع منزلت است در حسن و خوبی  
که ما خد ملامت و سرزنش زنجیر بود در عشق و گفتگو  
رَأَوْ دَنَّهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعَصَمَ تَكَادَ بَصَرُ حُبِّهِ وَدَوَسِي  
و اطهار مرآورده با آنکه سابقا بفرقه معلوم شد شمل طبع  
اعانت و امید نظارت اصحاب ملامت چه از حال نشان

و فرقه قطع ایدی از شور و جوش و تشویش ظنون زنجیر  
بیفتن معلوم شد که باین احوال که ایشان را روی منور  
کنجایش ملامت نیست و از حسن پوشی در یک نظر رسید  
با ایشان آنچه رسید بلکه عقل دور اندیش بیک دگین  
نامتام دید آنچه دید کس ازین قرار سخن ایشان امر کردن  
پوشه خواهد بود با طاعت و فرمان برداری و مثال  
ما مور به در مرتبه شکر گوئی و حق گذاری لهذا در مقام  
استغلا و افزونی گفت طلب قضاء و شهور و حصول ثبات  
از و کرد و عرض خواش و تمنا بر مرتبه نهافت رسانیده و او  
عصمت را شعار خود ساخته از اطاعت من امتناع کرد و قدم در  
سرای مخالفت نهاد و از رفقای آن آیه مستفاد میشود که صدیق  
معصوم را قصد معصیت بنده در مفاد کریمه وَلَقَدْ هَمَّ بِهَا  
خَانِجَةُ سابقا مذکور شد وَلَيْسَ لَمْ يَفْعَلْ امره لیکن  
و لیکوناً مِنَ الصَّاعِغِينَ و اگر بعد ازین از مطاوعت من دور



اورا بان ما مور میا زواستگاف نماید هر آینه او را محبس در  
زندان عقوبت خواهم کرد چه ملوکی که اطاعت می کند  
و خادمی که سر بخدمت می خورد و فریاد سازد و عقوبت است  
و بعد از آنکه یادش نماند مانی و جزا ترك خدمت از حمله  
خوار گشتگان خواهد بود بدوری از مجلس خاص و مهاجرت  
و ترب اختصاص که او را حاصل بوده یا ترك لذات و تنعمات از  
مآكل و ملابس یا حفظی زندان و هتك حرام او بعد از آن  
و انحاء ذر زندی در نظر مصریان یا استنهار بخیانت در حرم  
ولی نعمت که اصعب و اشد عقوبت است قَالَ رَبِّ الْجَنَّةِ  
إِنِّي مِمَّنْ يَدْعُو نَبِيَّ إِلَيْهِ حَتَّى اسْتَفْلِحَ مِنْ حَقِّي را  
در گرفتاری مجازی دید و فلاح روح در شغل جسم و نجات  
جان و دل در بند بیکر آب و گل مشاهده فرمود و بحقیقت  
دانست که تنگنای زندان بر عشرت سرای نسوان از وجوه  
متعدده رجحانت از دخالت کید ایشان که معاینه معلوم

اندیشه کرده استند عای زندان نمود و گفت هر دو دکار از زندان  
دو ستر میدار مرا از آنچه این زنان مرابان بچنانند و کج تنها  
و زناویه حرمان را بجهان میگذارد بر قضا حاجتی که از من  
میطلبند اسناد دعوت بجمع زنان باعتبار آن خواهد بود  
که ایشان نیز بعد از رویه در خواست قضا و حاجت باز نخوا  
شریک بودند و محتملست که بعد از خواجی ملائق که قبل رؤت  
کرده بودند یوسف را با حاجت دعوت زلیخا نصیحت کرده بشنود  
یا از نخواستی احوال و مطاوی آقا ایشان انزکف بریدند  
و پراهن صبور می در دیدن و ترك ملائمت زلیخا خواستند  
دعوت و ظهور نمنا معلوم کرده باشند اهل تحقیق گفته اند که  
اگر از روی زندان نمیکرد بان بلا مبتلا نمیشد لان الاولی  
بالمراء ان یسال العافیة نزد ارباب تقوی و پرهیزکاری  
حسبت نسوان عزیز محارم نمند دانست و دوری از ایشان اگر  
در کات بزدان باشد طرف کلستان بلکه روضه رضوان بنابرین



عاقبت در طرف استدعا از حق متحقق میشود و هر حال از اجابت  
کفر ناری محقق میگردد و وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ بعد از آرزوی  
زندان و استدعای محرمان از محالست و مصاحبت نسوان  
بر عادت انبیا و انقیاد بلفظ الحق و فیضان فیوضات نامتناهی که  
شعار بندگان پرهیز کار و سیر محضان برادر اخبار است بلخی  
شده از روی نیاز گفت خداوند اگر بر منیکرد دانی بکند و مکر  
زبان معلومات را از من و مکاید از حد گذشته ایشانرا که در خواست  
مواقعه در کار نبی بصورت خود دفع نمیکند هر گاه بمقتضی خواست  
بشریب و آرزوی طبیعت که در جبلت انسان مرکوز است ناموس  
بنیوت بر طرف گذاشته أَصَبَّ إِلَيْمَنْ میل میکنم بجان ایشان  
از مخالطه و مواقعه با اجابت استدعا و انجراح مَنَاوَا لَكُم  
سِنَ الْجَاهِلِينَ و در آن هنگام از زمره جاهلون و فزیه  
ناقصان خواهم بود و باز نا کاران و عاصیان محسور خواهم  
شد ذوات مقدس انبیا و نفوس مطهره کامله اصفیا که از

خی نوع بمنان و مستثنی اند در موقع وقوع نایب و مورد  
ورود مصایب از جهت تطهیر ذات و تزکیه صفات الجوار  
عبدای تقی شده اند و از رحمت عام و موهبت تمام او  
بجات و مسکاری و صرف سکاید و مکاره کرده پس فَصَلِّ  
در مقام وسوسه شیطان و مواقع حزی و خذلان آوده فی  
با استدعای تقیفات و طلب رحمت باشیم چه در مرتبه  
نقصان عقول استیلا و شهوات و تسلط تمنیات باشد  
و اصعب و موقع مهالک اثار و جلیم اسهل و اقرب است  
فَاَسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ پس اجابت کرد  
خدای تقی دعای صدیقی را و کرد ایند از و مکر زنان  
سکاره را استجابت موفقت بر تقدیر دعا اگر چه صریح دعا  
ظاهر نباشد اما در ضمن صرف کنند و طلب لطف از جانب پدید  
معلوم میشود بنا برین لفظ استجاب بران متفرع سیوان  
و محتملست که کوم دعا در ضمن دوستی زندان بسبب رها



از کید زنان مندرج است چه مطلب اصلی از خواش جبر  
صرف کید است از جناب مقدس الهی پس کلام درین تقدیر  
خواهد بود که خدایا زن دشمن من کن تا بغیرت در آن  
از کید موافقه زنان و عالی یا هم بنا برین استجاب بر طلب <sup>خود</sup>  
زندان متفرع خواهد بود زیرا که بحسب ظاهر صرف کید بعد از  
خروج مجلس صحبت و دخول در آن تنگای بروحنت محقق  
گردید إِنَّهُ هُوَ التَّجَمُّعُ الْعَلِيمُ بدینست که خدای تعالی  
جمع است و دعای جمعی را که در اجتناب از مهالك و اختلال  
از مخاوف باو مباحی شوند علیمت باحوال ایشان و خبری  
که صلاحیت از برای نظام مهمام صلاح و اصلاح کار و رفع  
و تقوی دارد از برای دوستان مخلص خود اعطا میکند و  
مهیایان را بفرمود آن مبرور کردند و از حسن و قور <sup>بغیر</sup>  
مَوْزٍ يَابِدُ ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَوْفَوْا بِالْجَنَّةِ  
حق چنین پس برای عزیزین و اصحاب بعد از مشورت بدان قرار

گرفت با آنکه مشاهده کردند آیات ظاهره و برای العین دیدند  
علامات باهره بر براءت ذمت پیوسف که در زندان کنند اول  
تا وقتی که اراده خاطر ایشان باشد و بعضی گفته اند مدت هفت سال  
با خود قرار دادند که در زندان باشد و برخی پنج سال گفته اند  
و بنعم فرقه تازمان انقطاع گفت و گوی مصریان از آن حکایت  
که انتشار یافته بود و در آن فواید و السنه قرار گرفته بود اگر چه بی  
کنایه صدیق مرتبه و صوح و تحقیق رسید و عزیز در راهات  
و این اجتناب را صوفی بن دلیکن بواسطه شیوع مراد و زنجای جبر  
آن حکایت بر زبانها و عذرت مصریان بفرستادن صدف  
بزنان رضاداد و در معالجه مسطور است که زنجای عزیز زنجار  
مخاطب ساخته گفت که این غلام کفای مرا فیضت کرده و در <sup>زندان</sup>  
مصریان انداخته است و آنکه از موقف سیاست فرمان صادر کرد  
که او را برین زندان بر بند چون عزیز منم و از خواش زنجای موجب  
فساد میدانست بلکه از من موده تخلف نمیتوانست طوعا و کرها



آن فکر مذموم را بخی شد بعد از صد و رشتان و ورود فریان  
موافق اراده ملک منان و مشیت لایزال الهیة قادر و مستعان  
زلیخا انجمنی را وسیله حصول مناسبت و سبب سرانجام سامان  
کار مدعا ساخته پو سفرا پیش طلبیده و از روی اخلاص و حسن  
اختصاص که از لولای محبت حاصل است گفت که ای کلدی شهنشاه  
مزدکافی و ای نور منته کلشن اسال و امانی نشان قضا تو امان  
عزیزه صادر گشته که ترا فرین خواری و هرین مذلت و خاکساری  
بر ندان فرستم از مال حال چند اندیشه کن و در انجام کار بکوش  
با عقل و در هرین و جز در بصیرت آیین مشورت نمایی یکی بنفرد  
دو را اندیشی بین که بحکم عقل و فتوای رهنمای نقل عشر نگاه  
امن و امان بهتر است با و حش سرای تنک و تار یک کلفت آیین  
مزدان مرا پیش ازین در بوبه حرمان با آتش هجران نکند از این  
بس مندر حو کای در میدان نافرمانی بجوی که تازیانه استغفار  
ستان که عاقبت این کار و جیم و سرانجام نافرمانی موجب عذاب

و نکال الیمت بر حذر بر بخشای و بر من رحمی فرمای حذر از  
کامرانی و مزمان فرمای محروم و مرا که بر تو حقوق نعمت دین  
مصریان بی فایده مغبون و ملوم نکند هر چند از امثال من کلمات  
سرخست انگیز و مقلات بخت افزای شوق آمیز معروض بیان  
صدیق در جواب ز بان بگفتن نکرد ایند زلیخا با اشاره قهر  
عقرب و براده شعله خشم و خط او را بر ندان فرستاد **قسم**  
چرا ز پنهانی عشق مجازی **۱** زلیخا اگر مرشد در جاده رستای  
مهم عاشقیها در محل ماند **۲** از آن افسانه کو به مثل ماند  
شکیبایی نشد در عشق بمنون **۳** بر در از پیش کاری بخت از آن  
صبوری ماند و صد حسرت **۴** بخود پیچید بخت آشفته احول  
چه حسرتها که در دل پیاپی شد **۵** چه خواهشها که بر بکاهی هم  
چه کوششها که آخر بی اثر شد **۶** چه حرمانها که پیش ازین نشد  
پریشان خاطرها که کرد کاری **۷** که شد افاده از حد افکاری  
حریف کج روش در جاده ساز **۸** چنان بازید که آخر حذر دبا



چو صبر از انتظار مدعاسد \* مهندس عقل عاشق بشیر با خرد  
طلب از کوشش جز دستعل شد \* طمع را وجه کوشش امر بشد  
پیش افتاده دستان از \* کند حیلد آخر نارس افتاد  
سراشت قریب از طالع لیت \* بجای عقد و اگر در کوه لیت  
ز اینجا ماند و یک عالم تنها \* در آن خواص از عالم ناست  
کشی داد آخر از رو را \* بنزدان کرد آن خورشید رو را  
بین پیداد عشق خانه برد \* که چون سر در پی عشق در  
بین چون حسن کا هد \* که بیخ خواهد در غم عشق  
بهر جا شورش عشق آورد \* نماشاید تواند حسن از دور  
بهر جا حسن کرد در چهره افروز \* کشد از جهان عشق آه جگر سوز  
بعد از نزول آن سیراوی ملک جان در تنک نای حش  
آباد زندان و غروب آن مهر سپهر عزت و جلال در مغرب  
آن مغرب آن صفتی بر رخ و ملول بتقدیر مقدر ازلی  
و قضا نافذ از زلی با نضار زمانه \* و دخل مقدر

انجمن

البیّن قتیان و داخل شدند با یوسف یا بعد از و بانك  
زمانی چه تراخی قلیل قریب بمباحث است و دوران  
از مصریان در اخبار و امر داست که دیان بن ولید را دو  
غلام بود در مجلس خاص بخرید تقرب از سایر غلامان  
و تقرب با فنان احتصاص یافته یکی در بزم عشرت  
ساقی و دیگری بر سیاط مایه تغم خزانستار بنابر مناد  
که میان ملوک و سلاطین میبایستد زمان فرمای زور را  
باریان عداوت روی نمود و مخالفی فاحش نقاب  
از چهره کشود چون غلامان معروف منظر نظر غایت  
واحسان بودند و بشمول عطایای سلطانی برتر از همگان  
می نمودند جاسیس و مرسل را بران داشت که خفا هر دو را  
ببذل اموال پشمار و صرف نقایس و ذخایر بسیار مستظهر  
امید وارد کرد آینه قریب دادند که ولی نعمت مراد حسین  
فرصت سموم سازند و ایشان دیده امید بر راه ان امید  
مفاده ان انعام تمام و اگر در مدام سلطان عالم مقار حشم

کاهی



پوشیدند و آن امر عظیم و خطبای جمیع را بمقابل وجهت  
ساختند چون هر دو از مافی الضمیر یکدیگر خبر داشتند  
روزی معین را بر سر دیوار دادند که هر یک بقدر وسع دل  
شغل مذموم بذل جهد نموده با مضامین سازند اتفاقاً در شب  
آن روز ساقی بنو جراح هدایت از ظلمات غایت بر منزل  
نیروزی رسید از مال حال بر اندیشید و آن مهم را در  
باقی گذاشت و خواستار از آن معنی بجز و در بادی ضلالت  
و هلاک کفران نعمت و جهالت سر اسیمه و مضطر بر سبوح  
طعام روز معلوم را سحر ساخت صبح روز موعود هر  
بودن معهود در مجلس خاص حاضر شدند تخت خواستار  
خوان بکسر چون سلطان خواست که دست طعام برداشتا  
باید دوام یافت با احسان ملاقی گفت ای شهریار سر را بر آید  
ازین طعام تناول مفرمای که سموم خواستار چون سر  
اشکار و خفا در معرض بروز استهار ملا حظه کرد و زیاد  
بر آورد که ایها الملك ما از آن شرابی که در جام دارد بجمع مفرما

که آن شربت ناساز بنهر جانگدان آلوده است ریان دست خواست  
از هر دو کو تا که کرد تخت ساقی را بجمع آنچه در جام داشت  
امر فرمود ساقی بی باقی در کشید و چون خواستار بجهت  
آنچه بخت بود که مامور شد امتناع کرده از آن طعام مسوم برداشتند  
در زمان حق مردن در آن اتفاق عمن و سلطان ببا بر طهر  
خواستار و منطقه غلام در حق ساقی هر دو را بر ندانند  
**شعر** چون ختم بر روز خسار پادشاهان از آتش گشته  
کار سوزنی کاهان بعد از دخول نرندان در ظل مه  
سرویشان کفان غنق دند و از بعد تقرب سلطان بقرب  
جواران شهریار اقلیم جود و احسان اسودند چه نرندان  
از جنشی هوا بر وضه رضوان مباحات میکرد و از دلکشانی  
فنا دست مهربانی بر سر مرز و می آورد صبا اگر بخیا  
سرای داشت دیگر نرحمت سر سردوی گلشن نمیکشید  
شمال اگر بحر عیش بای میکداشت اگر بزورش سوی گلستان



چشم  
میکشید روی چمن نمی دید غبار عرصه طرب خیزش نینیا  
ناکامی و خاک و دوبر مساحت نشاط انگیزش کحل الجواهر دین  
شوق و بی آزاری **معلم** بلی هر جا که حسن آرام گیرد بهشت  
از سیر انجاکا مرگید **۳** بهر منزل که حسن افتاد و رکعت  
از در انجا زدود آید بگلشت **۴** بنمنا که گذار از دوزخانی  
پسود جنت انجا استانی **۱** کشاید باد اگر در شهر زاری  
نزد شد کل بهر باغ و بهاری **۲** اگر سری کند در کوه باغی  
نزد هر بر کی ماند شب چرایی **۳** بهر جا پانصد کل سر بر آرد  
بسنکی بنکر دلعلم نآرد **۴** بهر خاکی که دامن برفشاند  
کل و سنبیل بجز من برفشاند **۵** با ناز و بیع شاخسارش  
بهشت آید پیاپی بهارش **۶** سر بر آری اقلیم وجود است  
طراز افزای او رنگ شهوت **۷** عدالت کیش دیوان حسرت  
کتاب عشق را فصل الخطاب است **۸** قواعد دان طهر ناز و رعب  
کرایا که نغان در ناز و محبت **۹** غش از نسا دمانی کامیاب است

زبان شیب را عهد شبانیت **۱** همه آن مودج صنع خدایت  
اگر پر سی نشان آشنایت **۲** بهر جا گوشه چشمی نماید  
دو عالم جان با استقبالش آید **۳** اگر مرغی بشاخی بر زبانست  
نخستین نام حسش بر زبانست **۴** و اگر وحشی بدشتی سر بر آرد  
بنام حسن گردد امر گردد **۵** توانی کرد اگر فرض خیالش  
باین نسبت توان دانست **۶** بعد از چند روز که جهانان بر آید  
در سایه رحمت آن نفال چمن سجایا کنز نمایند و بتوانش  
آن سلطان عالم و روحانی سر مغاضبت مزروه اوج معرفت  
سر نمایند مذلت خشکی مفارقت محبت و بی لغت ازین لال  
رحمت آن شهر یار ملک نگوئی تلاقی کردند و بر مردکی  
معمور و مهران بنو خاص سلطانی را بفرزیدن نسیم القات  
ان سر بر آری او رنگ حشمتی بمربطه نازکی و نصارت  
سر نمایند اتفاقا در یک شب هر یک از ایشان جزایند  
و علی الصلاح بخدمت صدیق آمده **۱** و اکس احد هاتین



اَلَا فِيْ اَعْقَبِ خَيْرًا كَفْتُ يَكِي از پيشان مراد ساميت بدستى كه  
خود را در مجلس خاص سلطان ديدم كه براى تحصيل خمر الخمر  
در مدح ميفشرد مَرَّ نَأْوِيَّهٖ عَصِيرُ بَلْفُ خَمْرٍ بَاعْتَارَ مَا يُؤْتَى الْيَسِيْرُ  
وَقَالَ لَا خَيْرَ اِيَّيْ اَلَا فِيْ اَحْوَلِ قَوِيٍّ رَانِي خَيْرًا تَاكُلُ  
الطَّيْرُ مِنْهُ خوانسلا دكفت كه من در خواب ديدم كه بر بلای  
سر چند سلهای نان داشتم و مجلس ملك مى بردم و در آن  
اشنا مرغان از هوا فرو دآمده و آن نانها را از سرفه مى بردند  
و مرا قدرت بر منع طيور هر باينده و محافظت خود نبود بَلَّيْنَا  
يَتَاوِيلُوْهُ اِنَّا نَمْلِكُ مِنَ الْحَمِيْنِ جز را در گردان ای جوان  
عبرانی ما را بناوئل مرويا كه سال حال بجا خواهد انجاميد  
و مهم ما در تاثير اين خواب كه فى الجمله غرابى داد و بجا خواهد  
رسيد بدستى كه ما را از دانايان بتغير دوى يا ميدانم مراد  
از احسان علم باشد چنانچه بعضى از مفسرين بان تصریح كرده اند  
و بقرينه اخبار بناوئل مناسب است بآنرا از نيكو كاران تفقيد كنم

چه احسان آن منبع جود و امتنان در بان زندانيان با علو مراتب  
نرسيد بودند براكه بعبادت مرضى و استقامت احوال مرضى و  
انفاق فقر و تقويت ضعفا همه روزنه قيام و اقدام مینمود و در  
انفاق فقر و اطعام و انعام اهل مسكت و ضعفاى افزود  
از سر انجام سامان كار پيشا مانان روزها بر فراش عافيت  
مخى آسود و از تمجيد مصالح مهمان پيشان روزگار آن  
شبهه بر بستر استراحت غنود در اخبار و امر داشت كه چون  
ساقى و خوانسلا و حضرت صديق مراملاقات كردند  
و چند روزى در ظل مرادى مرحمتش دوى با سبك  
جا آوردند بعد از تقرب خدمت اعجاب معروض داشتند  
كه ای جوان كنعانى واى سزاوار سر پر جهاندارى و جهاننا  
ما را بغايت دوست مبداريم صديق فرمود كه اطهار و  
واعلان و داد و مهر بايى نسبت بمن از هر كس صادر شود  
منبع بلاى و مشربخ و عنايت كه بان گرفتار ميشود



و در زحمات کوناگون و شداید از قدر طاقت افزونی  
افتم تخت در عفو آن صبا و اول ظهور نشی و نما عه نسبت  
بن اظهار دوستی کرد و در محبت بی قیاس افزود بهمت  
دزدی گرفتار شدم و در بهار طفولیت پدر و <sup>خان</sup> ~~ولا~~ کهر مرا از  
بی یادی محبت امتیاز و اختصاص داد آن معنی ماده جسد  
و عداوت و سر پای بر شک و حصومت برادران کشته  
مرا در جبه افکندند و در بدایت حادثت و بر بیان شباب  
زن عزیز دوا در صداقت زد بعد از وقوع طوایف نواب <sup>و در</sup>  
شاید و مصایب ببلای زندان جناحه می چند بتلا  
شدم عینا نم که از دوستی شما بر من چه آید و ازین محبت  
تا نه چه حادثه بی اندازه رخ نماید قال کلا یا شکاکا طعا  
تر قاندر الا بنان کما یسا و یله چون رویا <sup>خواب</sup>  
شمر ب هلاک و بوار و محجز از غضب سلطانی و خسارت  
صدیق از غایت مهربانی و مروت کراحت داشت که را

بتعبیر آن اعلام کند و از مال حال و سرانجام اختتام مال و نف  
سازد بنا برین از جواب مطابق سوال اعراض نموده در ظهور  
تقریبا خاص فرمود و شروع در اظهار معجزه و دعوت <sup>اسلام</sup> دین  
کرده و فرمود که ای جوانان هیچ طعانی از من نماند که شما نمی آید  
که سزای جزا از آن سازید و با کل آن ماید پس در آن یک  
الکه جزا در کنم شمارا و آگاه سازم بر بقدر و کمیت و حکم  
و وصول آن معزونی بصدق و راستی بی مز یادی و نقصان  
قبل آن یا شکاکا پیش از آنکه طعنا را بر برای شما سازد و بر  
کیفیت و کمیت اطلاع یابید چون ساقی و خان <sup>اسلام</sup> ~~سکال~~ <sup>و</sup>  
که صدیق شروع در تذکار معجزه و اظهار کلماتی که شعری  
خواجه این ایشان بدین اسلام باشد فرمود و جواب در آن  
مقام موافق مسئول و موافقت گفتند ای جوان گفتنی  
و آئین شفق زندانی آنچه تو بیان میفرمایی و در مرض  
توجه بد زبان می آری کار گهنه و عراض است جواب سوالا



و تغییر رویا می شود حضرت صدیق فرمود که من کا هن ختم  
ولست من نیر یکنه عی پس ند لیکن ذلک یتا علی  
ربی ترکت میله فویر لا یؤمنون بالله و هم  
بلاخره هه کافرون اخبار بمغیبات و اعلام از  
منیات از جمله من هبات علومیست که بر مردگار من  
تعلیم داده و ابواب اسرار بمفاتیح هدایت و مقالید  
عنایت بمغایب بر روی من گشاده و اعطاء علوم و تقیم  
الفاظ و معانی جزا انت که ترک کرده ام مذهب کرو  
که مقصدیق نمکنند بر هدایت ذات مقدس الهی اصل میزند  
که جوانان صاحب رویاء مذهب ایشان داشتند محبت  
که کایه باشند از صاحبان رویا که در موقف محاوره ثابت قدم  
می دند و حال آنکه ایشان دو مقصدیق با خرت کافرانند و نیام  
از اجتناب احکام سماوی بان ناطقت و انبیا و مرسل در  
بلیغ صادق و تباین لغات در مفاد حکم واحد موافق بود

نمیدارند مگر بر ضمیمه و خاتمه آیه کریمه بواسطه تاکید است و  
میله آباء این ابراهیم و یحیی ماسکان لک ان یترک  
یا الله من شیء و سبب دیگر از اعطاء علوم معلوم و ایضا  
قواعد و رسوم است که پیروی کرده ام مذهب با و اجداد  
عظام کرام جن در ابراهیم و یحیی و یعقوب جهت اعلام و سبب  
تصحیح کرد بآنکه و اهرش انبیا و ذریه اصفیاست بعد از ان  
فرمود که من و اولاد نیست و شایسته نمی نماید با جماعت انبیا  
و مرسل و اختصاص یافتگان به هدایت طریق توکل و استقامت  
توسل را که در مقام عبودیت شریک گردانیم یا خدای تعالی  
هر چیز را که باشد از ملک یا جنتی یا انبی از ذوات الارواح  
جبر جایی آنکه شریک سازیم یا معبود بحق و سجود مطلق  
اقرینند موجودات خلعت حیات می شوند مخلوقات حیات  
چند که مصنوع عباد باشند نشنوند و ندینند و قادر بر دفع  
شر و رفع ضرر از خویشان نباشند تا پرستند کان چه رسد



تکلیف بخین دلایل و براهین نهایت تقطع و تفصیح دارد چه  
اگر ذات مقدس الهی سزاوار اتحاد شریک و مانند بود ذات  
الروح سیمای ملک و روحانیات اولی میبودند و الباقی انبیا  
از جهادات که از حلیه حیات عاری و عاطلندی نمودند ذلک  
مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَکِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ  
لَا یَشْکُرُونَ این علم و توحید و پروری ملت حنیف حد  
که بر شما فرمود و صریحا باظهار دعوت معلوم کرد و مرتبه و محبت  
اذعان و لزوم اریان و عرفان در آدم از فضل کامل الهی است  
بر ما رسولان و تقرب یا فکان بارگاه لا مکان مکان و بر سایر  
آدمیان که مرسل الیم اند چه انبیا و رسولان ایشان را مرسل کرده  
و سلوک طریق مستقیم و دین ستمین بین قدیم اکا هائیده زیرا که  
نصبا دله و قراین بر معرفت ذات واجب و حقیقتا قوی  
و این مذاهب جناحی از برای مرسلین موصوع شده جهت مرسل  
الیم نیز همان قراین و براهین موصوعت بی مزایده و نقصان

و هر دو منزه بیک نسبت مکلفندی تفاوت و امتیاز  
نظر است که لال بان دلایل پس هرگاه چنین باشد جمیع کفر  
سمرق و از پیشوه ذمیه اعراض می نمایند جهت کفران  
نعت خواهد بود جناحی مفاد تقدیر شریفه است که پیشتر  
از مردمان شکر این عطیه می کنند و بر کفر خود باقی و ثابت اند  
و با وجود نصبا دله و قراین دیده از ان می پرشند و در  
سلک ضلالت و هوا پرستی میگویند یا ضاحیون  
وَإِذْ بَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا أَمْرًا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ  
از بیان عطیات و افضیه الهی و تبیان نفاذ کافیه نامتناهی  
و ذکر ملت قدیم و مذهب مستقیم پدران بزرگوار و  
خود بر ملت حنیف ایا و اجداد ابرار اختیار و امتیاز انبیا  
و خلوص اصفا از زمره مرسل الیم اوده دعوت و خدا  
خوانی نسبت بان و جوان زندانی پیش نهاد همت عالی  
ساخته بر طرفه داعیان و مستکبران که در حین دعوت از



ضاد است بطریق استدلال مدعا بر مرتبه لزوم و ثبوت <sup>شکلی</sup>  
 محکومیه سازند و نموده که ای دو مصحبت من در زندان  
 آیا حقایق متفرقه بصورت اشکال متفرقه از طلا و نقره و  
 و سبب متفاوت در کبر و صغر متباین در هیات و صور هم دارند  
 یا پروردگاری که او را ثانی بنامند متصف بصفات وحدت  
 محمود بعد از دایت بی شریک و نظیر در مقام معبودی بی شبه  
 و مانند در مرتبه صحت و سجودی غالب بر جمیع مخلوقات  
 قادر بر افعال و افعال تمام موجودات مغلوب غالی و مقهور  
 قاهر و نکر در بنا برین باید که بقتل خود رجوع کنید و قطع  
 و فصل این قضیه خود دور بین و نظر بصیرت آیین را حکم سازند  
مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَشْيَاءٌ يَخْتَلِفُ فِيهَا أَهْلُكُمْ  
مَا أَتَى لَكُمْ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ بَعْدَ إِحْبَارِهَا وَتَحْقِيقِهَا  
 ایشان برتر دید و بیان صفات واجب مطلق بر محضی که مستلزم  
 عجز و سکوت ایشان و نقصان و قصور الهه مصنوعه باشد فرمود

که در این

که بی پرستید و در مقام بندگی و خضوع نمی آید شما ای جوان  
 یا همه زندانیان یا تمامت مضربان چه همه بیک دین بودند  
 محکوم ساهی را که مسیحات آنها بسبب عجز و قصور و طریق  
 صغف و فوق حقیقی ندارد و از غلبه و هن و توان نظر نقد  
 بر اصلاح مفاسد احوال و انظام اختلال احوال شما می کارند  
 و شما و پدیمان شما می چند بار داده طبایع و مقتضای خاطران  
 برای آنها وضع کرده اید و آن مصنوعات باطله را بان استیلا  
 شهرت داده اید که از جانب خدای تعالی هیچ حجتی و برهانی  
 بر تنبیه آن الهه باطله باین اسم که شما میخوانید و در محاوره  
 جز بان می رانید و خود نیامده و در هیچ صحیفه از صحف منزله  
 و لوحی از لوح مرسله ذکر آنها باین اسم که شنیده یافته  
 مذکور نشده و بر بان غیر شما و پدیمان نیامده إِنَّ اللَّهَ  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْبَلُوا عِلْمَ آيَاتِهِ ذَلِكَ الَّذِينَ الْفِتْنَةُ  
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ نیست حکم دارم



عبادت و پرستش و تکالیف شرعیه نقلیه مکرر خدایا و این بیل  
حکمت امر کرده که پرستید مکررات مقدس و مرا که واجب <sup>الوجوب</sup>  
و خالق کل اشیا است از آنجا ذشل و شریک میرا و از اسناد <sup>سند</sup>  
و مانند و چون و چرا بحدایت و فرزانت و اجتماع جمیع <sup>کما</sup>  
کامله و مقامات فاضله معرست و این پرستش بی مشارکت  
الله مصنوعه ماحظه بمعبودیت دین ثابت که بر همین  
مثبت و کمال متقنه موضعه بر حقیقت و لزوم آن کمال میکند  
ولیکن بیشتر از مردمان عالمه سنان برهان و حجت نیست <sup>و</sup>  
بد قاین افکار و برای صایب در آن فکر نمیکند و بکنه <sup>مورد</sup>  
نظر خیر که <sup>نمی</sup> رسند بنا برین بر ضلالت ثابتند یا مبتلایان  
واجباده که واضع مذاهب باطله و ملل معوجه غیر مستقیمه <sup>کشته</sup>  
از طریق غجاج و سلك فخر و فلاح النصارى می ورزند  
و مجرب تقلید را از نظر نمیکند ازین یا صاحبی البخت اما احد <sup>کا</sup>  
فَتَسْقَى رِبَةً خَمْرًا وَاَمَّا الْآخَرُ فَيَصْلُبُ قَتَا كُلِّ الْبَغْرِ

زائیه چون آیات سابقه منبئه از اظهار دعوت مشعر <sup>بر</sup> بغیر <sup>رویا</sup>  
بنی و در باب سوال از قبول دعوت و متابعت ملت نکول  
کرده کفشدای مصاحب کفائی مانا بانها کار نیست و از دین  
ابا و طریقه پیشیان با مثال از بخنان که کفوی بر نمیکردیم از  
تواستفاد بغیر رؤیا میکنم اگر ترا علم قطعی بان حاصلت باید  
گفت تا این عقد از رشته کار ما کشا ده شود و <sup>لا</sup> عدم علم  
و فقد بصیرت بقی این دانی را این همه اعتراضات و معذرت  
چه لازمست ترا معذور میدانیم و گفته را ناکفته بلکه دیده  
نادیده می انگاریم حضرت صدیق از عدم قبول دعوت  
و بخنان انکار آفرینایشان متاثر شده فرمود که ای <sup>محب</sup>  
مزدانی بغیر رؤیا انت که بعد از سه روز دیگر بمقتضای  
قضای خالق اگر شمار بفرمان سلطان از زندان بپرند  
و یکی را مراد ساقی که فشردن عصیر در منام دیده تعجب  
مجلس خاص از برای دارند و بعد از اعطاء منزلت و <sup>نوازش</sup>



بی نهایت بهمان منصب اسقاء خرم قیام خواهد نمود و دیگر را  
 در همان روز در مورد خط و غضب آورده از در نظر خواهند  
 آویخت و مرغان کوشش سر او را جابجاء در خواب دیده که از شکاف  
 نان میر بودند خواهند بود مصاحبان زندانی چون استماع  
 تغییر رویا نموده بر امر نهانی مطلع گشتند و مفاد نقل بقرینه کوفتی  
 و مطابق عقل در نظر آوردند در مقام انکار آمد گفتند ما خوبی  
 ندیده ایم بلکه مطلب ازین گفتگو آرزو مایش بود و محتمل که خواننده  
 مذکور در طریق انظار باشد و لکن ساقی را چه لازم است و احتمال  
 دارد که انکار او جهت استرضای مصاحب بوده باشد علی  
 التقیین چون صدیق مصاحبان در معرض مردود بدل دید  
 و قیل و قال اعتراض بر حجت تکوین و اطناب کشید جهت سکوت  
 ایشان فرمود و قیل لایزال مراد الذی فیہ تشقیان واجب  
 و لازم گشته است حکم پروردگار و قضاء نافذ لازم است  
 خالق قهار بجزایان امری که شمار جزا در مورد معصیت سوال

شما دو تن استغنا کردید خواب دیده باشید یا نه و در حین  
 بنظر آمده یا نیامده چه قضاء معتم که لا محاله بوقع آید در مقام  
 ثبوت و تحقق محتاج بتصدیق نیست **نظم**  
 قضا گشته جاری برین ماجرا کسی را چه یاری چون و چرا  
 بحکم مذکور کرده در میان قول شما قبول اگر تا قبول  
 جنب گشته نقد بر وزن نخست شکسته بگوشتش نکرد دست  
 نزدیوان گشاده فرمان رسید ترا نیک اگر بد پایان رسید  
 چون حکم خدای بطرف رسید یقین دان که مضمون با مقتضا  
 نه بر گفته اش اعتراضی بجا نه بر کرده اش عقل را دستا  
 نه بر حکم نفاذ را اختیار نه بر اختیارش سر انجام کار  
 نه بر صنعت ثبات اساس وجود ز آثارش آثار هستی منور  
 هدایتش بر توالی نفات تجلی نظر کرده نور ذات  
 نه بر قدرش کوه بر زبان شعور ز فقرش خشک در دهان  
 بدر بار جاهش چه دشمن سر جمله بر خط فرمان اوست



چون مدت معلومه بسر آمد و حکم دیان باخراج آن دو جوان  
از تنگنای زندان و مصیوق دل کداز هجران صادر گردید  
در وقت خروج و قال لَكَدِي ظَنٌّ إِنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا  
حضرت صدیق گفت مرا آنکس را که کان داشت بلکه یقین <sup>داشت</sup>  
که او رستگار خواهد شد از آن دو یازندانی مراد سابقست  
او ناجی بود و علم بر سکاری او حاصل داشت لفظ ظن در آیه  
کریمه در مقام علم واقع شده مقصد علم بناخ ان خواهد بود  
مربی که صدیق را علم قطعی نجات او حاصل بود و محتمل کذا  
ما صدق يُخَوِّلُكَ مَا يَشَاءُ فَإِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ أَمْرًا كِتَابًا  
صدیق را بخاطر مرسیه باشد که احتمال خلاص نجات بسببی  
از اسباب در امور کلی و جزئی مدخلی دارد بنا برین از بین  
بیکان مستقل شده باشد أَذْكَرُكَ عَيْنِدَكَ بَلَكِ بخاطر آورد  
مراد پیش سلطان حن در دیان و احوال بیارکت که کنعانی  
متصف بصفات کذا و کذا پیکاه زندانی گشته و مدینیت که

بی یونس و رفیق در آن مصیوق بر و حثت بکنی نشسته نرگسی از حال  
او میگوید و نه فریادرسی از کجای او می پرسد عزیز و اربا  
خاطر شکسته و دلی خسته در بر روی آشنا و پیکانه بسته شاید  
که این معنی باعث نجات من و رفع درجات تو گردد بعد از  
خروج مصاحبان بفرمان و الا نشان از مصیوق دیگر بر نذاک  
و مصلوب شدن خزانسلار به ذلت و خذلان و تَقَرَّبَ سَاقِي  
بِزِيَادَتِي قُرْبٍ وَفُزِلَتْ در حضرت سلطان فَأَشَاءُ الشَّيْطَانُ  
ذِكْرَ رَبِّهِ فراموش گردانید شیطان بر ساقی بیان حال <sup>ساقی</sup>  
در حضرت ملک و بعضی گفته اند محقق معنی آید کریمه اینست که  
فراموش گردانید شیطان مردود بوسف الجاهل و مرد کار را  
و قتی که ساقی مبلخی شد واعتماد بر خلاص او نموده ظاهر بسلطان <sup>سلطان</sup>  
ساقی در آشاء وصیت بصلوب با قرب می نماید در اخبار است که  
در حین سفارش بوسف ساقی را بزرگ حال و در حضرت ملک  
یا بعد از فراغ وصیت جبرئیل بادگاه ملک جلیل نزل کرده



ای صدیق در وحدت ظلمت جاه که نرا بر نهاده و اَوْفَیْکَ الْیَدِ بَیْشَات  
 داد گفت خدای تعالی جبرئیل را گفت که از مضیق جاه مباعلت  
 کدام همراه بمهرآمده گفت بر فاقه هادی نایب پروردگار دیگر  
 باره سیف روحی خطاب کرد که از کید نسوان و از زحام معصیت  
 اکنون ایشان نجات از کجا حاصل شد گفت مِنْ عِنْدِ اللَّهِ جِبْرِیْل  
 فرخ صبر بر سبیل تعجب گفت ای صدیق جو چنین است خدای  
 تعالی می فرماید که چرا بر غیر من اعتماد کردی و شکایت از بگو  
 دوست که فی الحقیقه سبب صلاح و باعث فلاح است شکر  
 بر دی بعزت احدیت و عظمت صمدیت که مدتی مدید باین  
 انتقام درین محبس مقام خواجه کرد و درین وحشت لرزش  
 بروی خواجه آورد فَلَيْسَتْ فِي الْبَحْرِ بَضْعٌ سِنَّیْنِ بنا بر عهد  
 اعتماد بر خالق و تفویض مهمت حذر بر خلوق در نیک کرد در  
 زندان بعد از خروج ساقی مدت هفت سال و پنج سال قبل از آن  
 در زندان بود اگر چه بضع ساین سه نانه است اما اکثر اهل لغت

بر اندک که اطلو فکان بر هفت پیشتر است چون مدت دوازده سال  
 منقوض شد و مراده خالق لا یزال و مشیت قادر و فعال تعلق  
 گرفت بآنکه بار دیگر آن فروزنده اختر برج عزت و احسان  
 از اقصی حشت آباد نندان طلوع کرده بر در و بام مصر ایست  
 ناپدید و آن دو خشنده کو هر درج کمال و عرفان بغواصی محنت  
 محنت کش را وید همچنان از فقر محیط حروان بروی دکان  
 روزگار آمده جوهری زمانه بیازار وقت فراغت شایسته چنین  
 خزان دیده را انظار فی لیسان میوه جیده را طراوتی دار الملک  
 غارت مر سیده را سلطانی جهان نالراج دیده را جهانبانی  
 دیده را مد دیده مصر بانه نویری سینه غم و سوخته خشکان  
 چهارستان هجران را سروی صیانت خانه جهان پسر و سامان  
 ولی نعمتی اقلیم ضاد پذیرفته کون و فساد را فلك وحشتی بکار  
 محبوبان لب سرد را طبیعتی حازق طفلان کو چه کرد  
 سر هر دو را ویدی موافق میشد ایان داشت اشکلی را شکلی را

این کتاب از کتب غایب  
 این کتاب از کتب غایب  
 این کتاب از کتب غایب  
 ۸۷۸



صلحی بود از دکان بیابان شورید که چون بخاجی فنا  
در یافکان زاویر نشین مرعده شبایی سمور دکان چکر  
سوخته دشت سراب نمار شربت آبکی افزود کان زمستان هجران  
صبح نوز و نری تیره شامان شبستان حرمان جراح جهان  
افروزی کلشن خزان دیده جهان تازه بهاری بنای  
ارکان شکسته حیات جهانیا از معماری شام ظلماتی غمیان  
دیوار آوارگی را چراغی صبح شکرمه بران بیابان لبتکی را  
کوچه باغی که یایکان بانرا رفتی دستی را منع کس بیایی  
ظلمتیان شب دجهر ناکامی را طلوع آفتابی بحر انتظاران  
یلدای جدای را صباح آنجری غمزدکان زاویر پینوای را  
ابنساط فلک سیری مامیان کاشانه بلا را هنگام سوزی  
جانکدازان کج حسرت و غنار از مزه سرودی حرمان  
بیابان فنا عرفات قریب آبله پایان حریم حرورای  
اشنای را بویا اختصاص قرب حضرتی مفسدان کیمه نئی را

کج را بکافی نئی دستان بی برک و نوار داخل بی نقصانی غمزدکان  
کشمه درد و اندوه را آشنای کمرهان شک لاخ حسرت و بی  
نمای زاره نمایی شام هجران اصبح و صالی عیب نقصان از زیب  
کالی معوره خرای مر سیده ربع مسکون از جسته جهاندار بی  
نم روینا کشید جهان پریشان از فرخنده شهر یاری چون چشمه  
ساحت عالم وجود را نهال شادابی جویبار جدول شکسته  
صحن باغستان مقود را سبز سیرابی بلا و بیداد رسید <sup>نظرات</sup>  
نیا درهی سرای خرای کشیده نیکسان کسی بهم رسد **نظم**  
چون وقت آمد که آن ظل الهی **:** زمندان جا کند بر تخت  
در آید بخت از در خاکیا **:** کند شرمند دولت مصرانی  
چون از نریب بخشد کلشن مصر **:** حق خوش شود از کلشن مصر  
بنام مصریان دولت زندگوس **:** کشد خلد برین مصر فوس  
بنابد بر جهان نذر خدای **:** برافروزد چراغ رهنمای  
زمان عهد جوانی گیر دانه **:** دوباره حزتی زاید زمار



بآبادی رسد و بران عالم : شود سامان پیمان عالم  
 بهاری بشکفتد کذا بر جان : چمن بر کل شود باغ و لایزال  
 در آید در تنم بلبل <sup>دوق</sup> ~~شوق~~ : مرز جوش از مرز بانها غفلت  
 بیوی مژده باد بهاری : کند هر خاکدانی لاله زاری  
 براه افتد ز هر دل انبساطی : بر قصه <sup>بد</sup> ~~قصه~~ ز هر خاطر نشاطی  
 سرو ساز منینه ناشاد خیزد : بخاری نم رسد شمشاد خیزد  
 بهار افشان شود باغ قنار : همدرد و در بهی داغ غنار  
 شود دامن پر از گل آرزو : هر مطلب محصل گفتگو را  
 بیا ساز نامر آخر کار یابد : دل از هر چه آرزو <sup>یابد</sup>  
 ز لایزال دگر در گلشن ناز : بجوی رفت ای سر بهندان  
 کهن عشق مجازی نازه کرد : ملاست هم بلند آوازه کرد  
 شود مومن سعی عقباتی : کمربند دطلب در جاده نشانی  
 کند بوند فرع عشق اصلی : شب هجران بزم ای صبح و صلی  
نابعا لایزاله الله سبحانه و موافقا لمشیته و قواک الملک

ای اری سبع بقرات سمان یا کلهم سبع عفاف  
سبع سبلات یا خضر یا آخر یا یسار یا ابها الملک  
 اقول فی رؤیای ان کنتم <sup>لله</sup> ~~لله~~ یا تعبرون گفت  
 بران سلطان مصر که در خواب دید معرفت کاو فزیه که از رود <sup>نیل</sup>  
 برآمدند و در عقب آنها هفت کاو لاغر دیدم که از هر خشکی  
 بیرون آمدند کاوان فزیه را بچرخ زدند که اثر زیادتی در بطون  
 آنها ظاهر شد و همچنین در عقب آنها باندک تراخی و اهالی  
 هفت حشره سبز با طراوت دیدم که از منبت واحد برآمدند  
 حشره چند دیگر خشک از همان منبت در نظر آید که بران  
 حشره شاهی سبز چیده آنها را خشک کردند ای گروه کهنه و پیر  
 و عالمین بنوا بیل منام و عاریتین بکیفیت تاثرات حلام تعمیر  
 کنید این رؤیا را اگر عالم تعمیر هستند توافق عدد دخی شهاب  
 خشک با سبلات خضر و التواء آنها و خشک کرد اینند  
 اگر چه صریحا ظاهر نیست اما صفا بمناسبت سوق کلام و قیاس



مقام و با مختصار عدد سبعة و مواضع ثلثة معلوم میشود چه  
استفسار بغير وقتی مناسبست که در سنابل خضر و ابر بنقل  
و انفعالی حاصل باشد مثل بقرات مریات قَالُوا أَضْغَاثُ  
أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِأَبْدِلِ إِلَّا أَهْلًا مِّنْ بَعَالٍ گفته و معبرین  
بعد از استماع رؤیا و اعجاب آن با قفوی الغایه متعجب شده و  
در مرتبه قصور و افهام را در حسیض فتور یافته و چون  
از تفسیر بغير موافق و منع و تاثیر عاجز بودند معروض داشتند  
که اینها الملك این رؤیا را با طویل است ناشی از حدیث نفس  
و وسوسه شیطان و تخیل و خطوط شریک و تعریضات  
جہانی و ما بغير از خواب دانایستیم اضغاث جمع ضغاث است  
و دسته کلاه مخلوط را گویند که امثیال از فضبان آن از یکدیگر متغایر  
باشد استقاراه از برای رؤیا شود مثل که صور و تخیل مریات  
در میان هم درآمده باشد و مراد از احلام رویا و باطله است  
و اضافد اضغاث با احلام تنقید من خواهد بود و جمعیت هر دو

با آنکه رؤیا یکی بود باعتبار زیادتی و صفت در بطلان رؤیا  
بجنانکه کوی زید عام خرمی شود و حال آنکه بر او زیاده  
از یک عامه نیست و محتملست که هر یک از مریات سبع را رؤیا  
واحد تصور کرده باشند و جمع را باعتبار آن افراد قرار داده  
و احتمال دیگر دارد که گفته باشند این رؤیا از جمله اضغاث و  
احلامست و اما و بلیضات صحیفه را میدانیم و بغير احلام را  
دانایستیم و علی الاحتمالات حزن قصور و معبرین معلوم  
شد و قال الذی نجا منها و اذکر بعد ائمة گفت آنکسی  
که نجات یافت از غضب سلطان از آن دو جوان نرندانی  
و بخاطر آورد حکایت یوسف را و بغير رویای خود و متغایر  
هنکا مزوج بعد از مدتی مدید و در بعضی قرائت افتد بکسر  
آند بعضی نعتی بعضی بعد از نعت نجات از قتل بخاطر آورد و این  
خالی از استبعاد نیست چه نجات او در روز خروج از زندان  
محقق شد و از آن مدت هفت سال گذشته بود و عموم بگوید



نفی استبعاد می تواند کرد و جمعی گفته بفتح هزه و میم و قلب تا  
بها و خوانند اند مراد از آن نسیانست یعنی بعد از آنکه یوسف فراموش  
کرده بود بخاطر آورد و علی القادری درین وقت که معبرین بقصود  
اعتراف کردند ساقی را حکایت خوابی که در زندان دیده بود بخا  
آند و بقیه صدیق موافق تقدیر بر صغیرش گذشت یا انبساطی  
تمام و سؤی که لا کلام گفت اَنَا اَبْنُكُمْ بِئَا وَبِلَهُ فَاَسْلُوْا  
عملمت که مخاطب معبرین بوده باشند یا تمامت اهل مجلس  
و خطاب با سلطان بی مشارکت غیر باعتبار تعظیم و تحجیل  
احتمالی دارد سن جز در ارکم شمار بقیه خواب پس بفرستید مرا  
بجانب زندان و حکایت صدیق را با سلطان صاحب توفیق  
تقریر کرد و بقیه خواب جز در و خورده و در تأثیر موافقت  
انچه و موع یافته بود با جمل تقدیر تمامی معروض داشت سلطان  
کامیاب بعد از استفسار حال صدیق عالجناب ساقی را جهت  
استفتاء بقیه خواب نزد آن فرستاد رسول بعد از تمهید

و ذکر فراموشی و سفارت بزبان ادب گفت یوسف اَتَمَّ الْقَدْرِ  
اَفْتِنَا فِي سَبْعِ بُقَرَاتٍ سَيَّانٍ يَّا كَلْمُنَ سَبْعِ عَجَافٍ سَبْعِ  
سَبَلَاتٍ خَضِرٍ اَوْ اَحْمَرٍ يَّا نَسِيتَ اَيُّ يَوْسُفَ كَيْفَ الصَّدَقِ  
و صدق قول آنحضرت در مدت ملاقات معلوم کرده بود  
از بقیه خواب و ایفاء مواعید اهل زندان ملک مصر چنین  
و چنین خوابی دیده و معبرین از ناویل آن بقصود اعتراف  
مزمده عاجز شده اند حقیقت آنرا بیان فرمای که سلطان  
بغایت مضطرب و مشوش خاطرست تقدیر رسول در  
علم کمیت سنبلاط یا بساط و القواء آن بر خن شهای سبز  
موافقت بیان سلطانت در مقام اختصاری هست یعنی بعد از آنکه  
ساقی استند عای ارسال زندان کرد سلطان او را بان خدمت  
ما مور ساخت و بعد از رسیدن بان مقام بطریقه مذکور  
استفاد نمود لَعَلِّي اَوْ جُعِ اِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُوْنَ  
شاید که بعد از آنکه برگردم بسوی مردمان مصر با سلطان



و ارکان دولت و ویشان را ملاقات کنم و اما شوند تغییر این  
خواب یا بعد از نقل حقیقت منام و بیان تغییر آن بوجه قصد  
و سر امر و مان بدانند مذهب و منزلت ترا در علم و دانستن  
آن موجب نجات و سبب استخلاص تو گردد قَالَ تَزْعُمُونَ  
سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ ثُمَّ فَدَّرُوهُ فِي سَبِيلِهِ  
إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ جمله تزعنون جزیت بمعنی امر  
بقرینه فذر و معنی زراعت کنید مدت هفت سال زیاده  
از سنوات سابقه از روی جد و جهد بسیار و سعی و کوشش  
و این سنوات سبع عبارت از بقرات سمان و سبلات حضرت  
که در خواب بنظر ملک آمده پس آنچه از مزروعات در وقت  
حصاد آن بدیده وید همچنان با خنشه بگذارید تا آن محصل طربا  
مگرداند کی از آن که بقدر کفاف مخمر از اولاد و انراف بخورند  
و محتملست که قلت اکل در سالهای فراخی بواسطه رباصت  
نفوس و اغیبا باشد تا حصول تمرین موجب نفی شره و

سنوات خط کرد و ثم یاتی من بعد ذلك سبع شدا  
یا ککن ما قد تمم کهن إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصُونَ  
ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ  
يُغْصَرُونَ بعد از گذشتن سنوات مجدیدی آید سالی که در ظرف  
آن باران داده شوند مردمان و در آن سال بشارت انگور  
و زیتون و کجد و غیر آنها را از معصرت کایه از سالهای آید  
که بلای خط و غلا بر طرف شود یا یغصرون بمعنی میروند  
باشند یعنی محاب و ابل بر بخش قطرات حذر بشارت بیک  
آمدن سال هشتم مبارکی و کثرت بازان و توسع اوقات  
و انزلاق بر خلائی اگر چه از تحت رو یا خارجیت و بقرینه  
معلوم که بعد از انقضاء سبع شداد هشتم بر خلافت  
میاید و انتهای نقطه متحقق میشود مگر با اتصال آن با سده  
و رخصت او سال فراخی بعنوان بشارت مصر بایشان از کبر  
و مردنایب و نزول مصایب در سنوات خط بعد از جمع



ساقی از زندان و تقدیر تغییر دویا چنانچه شنیده بود حضرت  
 سلطان و قاک الملك اسوئی بر میانرا بعد از استماع جواب  
 مقرون بصدق و صواب اشتیاق ملاقات زیاده شد  
 و بی مزاحی فرمود که بیارید او را بنزدیک من تا تغییر رویا  
 عجیبه را بی واسطه از لفظ مباشر بشنوم ساقی بار دیگر متوجه  
 زندان شد فلما جاءه الرسول چون بار دیگر ساقی  
 بخدمت صدیق رسید و مسئول ملک را معروض داشت  
قال اخرج الی مربک فاسئل ما بال النیوة اللّوی  
قطعت ایدیهم حضرت صدیق فرمود که برگردای ساقی  
 و پیرس پادشاه حق در از حال زنائی که در محبت من  
 دستها بریده اند چون سوال سبب تفحص و تجسس نمود و امر کرد  
 مطلب صدیق آن بود که از سلطان درخواه که از زنان  
 مذکور است پرسد که چرا دستهای من دریده اند و بچه گاه  
 درین مدت مرا در زندان محبوس کرده نصیح نکردن بدگر

ز لجاجد رفتیش امر معلوم بالکده دانای بود از جهت حق گفت  
 تربیت و انعام و موهبت اکسا و اطعام و پاداش احسان عرفت  
 نهایت سروت و اکرام است ان ربی یکید من علم بدستی  
 که پرو و رکاز من بمکر آن زنان داناست و آنچه از کید ایشان  
 در باره من بطور آید در جناب حضرتش لایح و هویدا است  
 مطلب صدیق از سوال مشعر بر رفتیش حال آن بود که بر سلطان  
 و خاصان بلکه تمامیت مصریان ظاهر شود که در مدت مدید  
 پیشگاه در زندان بوده بعد از بداعت ذمت منظور نظر محبت  
 نخواهد بود و مجال اعتراض کسی نخواهد ماند که اگر خاین می  
 بود مدت دوازده سال در زندان نمیکند ترابند و شرا و  
 امر و در باز نمیداشتند از حضرت رسالت پناه صلی الله  
علیه منقول است که در حین تلام و تاین آیه میفرموده رحم الله  
اخی یوسف شکفت از کرم و صبر او که در حین سوال از حاکم  
 بقرات سمان و عفاف اگر من بجای او میشد در ایشان از آن روز



تعبیر جز در این مکر در بشر طایع از زندان و بار میفرمود  
که تعجب می آوردم مرا حلم و صبر اینجاب در وقتی که در سلب  
سزای باخراج او از زندان آمده بود و میگفتد باز کردی  
ملك و سوال کن که تقییش کند از احوال مرغان در قطع این  
و حبس تمامی اگر در آن مقام من میبودم بان امتداد  
مدت حبس سخت اجابت می نمود بلکه در بیرون  
رفتن از زندان بر او پیشی میکردستم بعد از رجوع ساقی و  
بیا و صدای مرغان در ساعت مرغان مذکور است طلب فرموده  
در مورد عتاب قال ما خطب کُنْ اذْ رَاوَدْتَنِي يُوْسُفُ  
عَنْ نَفْسِهِ كَفْتُ حَبِيتٌ وَجُكُوْدٌ بُوْدَةٌ كَارِثًا وَفِي كَلْبِ مَقِي  
و مخالفه از یوسف کردید و بجه نگاه او را درین مدت تمام  
در زندان و مقام عقوبت خطاکاران محبوس ساختند و چه  
خیانت از و صادر کردید که مستحق چنین عقوبتی باشد و قدم  
انرا راه راستی و عزت کوی بیرون مگذارید و بغیر از آنچه بوده

حرفی بر زبان میارید اگر میباید از و نیت بخندید  
بگویند و اگر آن مکر و خدایت از جانب شما صدور یافته در  
صدق و انصاف پیوسته است و حزن و غم از اعتراف کردن  
حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ از روی تعجب عصمت  
و عفت گفتند افتخار از خطاکاری و پناه میگیریم بخدای  
تعالی از اسناد بدی بان معصوم چه مادمادنا نیستیم برای  
بخشایش و در زمان مراده میباید خاطر او بجانب خود نیام  
**نظم** براه بندگی در حق گذاری **شعار** شیت جز پر **هیز کار**  
ستاده در مقام پارسای **همش صورت همش صورت خدایی**  
اجابت میدن بال دعايش **مجلی روشن از قندیل ترا**  
سر و حق پرستی در قیاسش **شعار** بندگی طریضیاست  
سنا جانش رهبر آشنای **مقام** ایش خلوص پرانی  
بد لها کری از سوز مناجات **لبرها** شومراز و جد عبادت  
کلو گیر هوا دست بخورد **همس تن خسته پای نغز**







ز بس در عشق مهر و می کشیدم **۱** هم از جانان هم از جان امید  
اجابت کینه و مرشد باد عایم **۲** خصوصیت دو بر و باد عایم  
نه از دست صبری کاری آید **۳** نه بر لب سعی را از نهاری آید  
نه چشم از گریه کاری بیشتر برد **۴** نه دل از سوختن کوی بدر برد  
نه در هفتم سرا هم اثر کرد **۵** نه بخت مهره از شش در بدر کرد  
نرفت قصه آخر کار از پیش **۶** بنای شد و شرمند خویش  
ز بس از نازها بن مرگ آن **۷** هم آخر غیرت عشق بخت  
که در سامان وصل حسرت بخار **۸** بزدانش فرشتا در بنا کار  
چو شد آرا مکاش کج خندان **۹** نشین شد مر از ندان همزان  
درین مدت نه حالش هم آگاه **۱۰** براه افکنده دایم قاصد آه  
بروز را مکاش خلوت ناز **۱۱** ششم در کج خندان ناله همزان  
این شام هجره بر آه جان **۱۲** رفیق صبح عیشم بخت هموز  
بدین آئین گذشتند روزگار **۱۳** چنین سامان پذیرفت کار  
بدرستی که او از مرگ گریست **۱۴** در کف نفس از معاصی چون عارف

نخجا بقصیر چند بسع شریف **۱** یوسف رسید فرمود ذلک لیقیم  
ای لَمَّا أَخَذَهُ بِالْعِقَبِ **۲** ابتدا کلام صدیقی شمع بقول از نجابی  
آنکه معرفت سامعین تمیز آن از سیاق کلام توان کرد و بعضی  
از مفسرین بتقدیم و تاخیر قایل شده اند و گفته اند این آیه مستقل  
بآیه ارجع الی ربک جهنم است باط کلام و علی التقدير لا خیار  
صدیق فرمود که آنچه از امر جاع مرسل بسوی ملک و اثبات عصمت  
حزب با عارف از نجوا و اشهاد نسوان مصری کرد و سبب آن بود  
که بر عین ظاهر شود که در غیبت او خیانتی در حرور او نکرد و امر  
و پرده حریت بدست خطا کاری ندرید و نظر از اغا شرب نشد  
و در وقت احتضارش نکوشیده چه هرگاه خصم اعتراف کند یا آنکه  
طرف دعوی محو است و او مبطل مجال مقال معترض نمی ماند و آن  
لا یقیدی کید الخائنین **۳** و تا آنکه بداند عزیز که خدای تعالی  
راه راست نمی نماید و بطریق ملاح هدایت نمیکند مگر و کید  
جمعی را که صاحب خیانتند مراد از مکر اهل آن خواهند بود **۴** محطیت



که تقریبی باشد نسبت بزلیخا در خیانت امانت عزیز و محسن نسبت  
 بغیر از احتمال دارد و در اشتراک او بعد از ظهور بر امانت و دست  
 یوسف در سال زندان و بجز آن چه حبس بی برهان او محقق  
 و امکان دارد که مراد صدیق ماکید امانت خود بی ده باشد و ما  
أَبْرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَمَارَةٌ يَالشُّعْبُ وَهَلْ مَارَ حِمْرِي  
 بعد از تحقید خود با امانت و راستی شروع در ادای نیاز و کسر  
 بده گاه بی نیاز کرده و فرمود که تنبیه نمیکم نفس خود را بکسری  
 که نفس سرکش در هر زمان که باشد و هر مکان که تواند یافت  
 تمنای مستحیات و اشتیاق خواشش شهوات سر و علایف  
 امر میکنند صاحب خود را با کتاب مائیم و امر کتاب معاصی و  
 جرایم مکرسانی را که تا بیانات بن دانی و توفیقات سجای  
 معصوم باشند بعضی از مفسرین بر آنند که از ابتداء ذلك  
 ليعلم ناعفوه رحيم از جمله کلام زلیخا است در موقف بیان  
 احوال چه بحسب ظاهر دلیل و رابطه اینست بر آنکه مقوله  
 افسرد لعل و ما بعد از آنکه معصوم

یوسف بی ده باشد و تقدیم و تاخیر که بعضی بان قایل شده اند  
 خلاف ظاهر و ترتیب است و بنا بر آنکه مقول قول زلیخا و  
 کلام او بی ده باشد معنی چنین خواهد بود که این اعتراف در  
 حضرت سلطان جهالت است که یوسف بداند که در غیبت او خست  
 نکرده امر و آنچه بی ده از امتناع او از طلب موقعه و مراد خود  
 بر استی معروض دین ساخته امر و تنبیه نفس خود نمیکند  
 از اسناد خیانتی که بعد از خروج از آن هفت خانه و شوق  
 قیص در حضور عزیز که با و داده امر که جیت جزا کسی که در  
 حرور تو خیانت کند و از فرستادن او بکاه زندان بعد از  
 در مقام استغفار و موقف اعتذار آمده گفته باشد که  
 آنچه از من واقع شده از خواشش نفس سرکش است که صاحب  
 خود را امر میکند ببدی و خیانت مگر نفی که معصوم میشد  
 مثل یوسف که خود را در جهان مقای از معصیت باز داشت  
 و عصمت را شعار خود ساخت و در تفسیر این آیه وجه دیگر



بنظر رسیده مشعر بن تبیه و عتاب صدیق و چون بت بغداد  
آیات سابقه استبعادی دارد لهذا بخریان مبادرت نمود این  
سرپی عقو<sup>م</sup> مر حیم بدرستی که بر ورکار سن امر زنده و  
مهربانت طلب آمرزش از و میبکیم و ترجمه از درگاه او مجید  
در تکیه نفس نامه چه مناط عصمت و حصول عفت و تقوی  
و توفیق انزلی و نماید سرمدی وَقَالَ الْمَلِكُ ابْنُ  
يُوسُفَ لِنَفْسِي چون امانت و علم یوسف بر سلطان مصر  
شد گفت مجلیان خود را که بیاورید صدیقی مرا که در احوال  
میگردانم از برای خود در نسق مقامات و ارتکاب معاملات  
تا آنکه رفقه او را از رفقه مذلت مجاری که میان مصریان بان  
استثمار دارد منفک میازم فلما کلمه قَالَ إِنَّكَ  
الْبَقِيَّةُ كَيْتَامٌ حَكِيمٌ امین درین مقام نهایت اختصار است  
یعنی بعد از آنکه فرستاده پادشاه بجانب زندان رفت معروفین  
داشت که ای صدیق من! ملک مرا اجابت کن عزالت کن من قف

ابتلا لباجابت لبمعنا و اطعنا کشته اهل زندان و داع  
کرد چون نزدیک در رسید فرمود که هَذَا قَبْرُ الْأَحْيَاءِ  
و تجربه الا صدقا و شمانه الا أعداء بعد از آن بمساعدت  
بخت همون قال قد مر ان من مضيق شدت و کمال بیرون  
گذاشته متوجه مجلس ملک کرد دید نظم بر آید ابدانیک از  
زدریا گردان قیمتی کو هر ی نظم زهر سوس بهار تماشا شگفت  
کل و کلاه در باغ و صحرا شگفت نظم ز طو<sup>ر</sup> تما<sup>ج</sup>لی دید  
به بیت الشرف مهر خواجه رسید نظم جنبها شگفت اکل انبساط  
سمنها دید از بهار نشاط نظم بی جاده کار چهار کی  
در انداز نظاره نظار کی نظم ز بانها رجاسته نقره گوی  
نظرها رجافته دیدار جوی نظم تماشا می از با و درین مصر  
تماشاگان سوی کلزار مصر نظم دران سخن گشته دیدار خواه  
دو رویه زهر سوس پانگاه نظم ز جوش تماشا بهره گذر  
نظر مخیمه بر سر یکدگر نظم شگفته بهم چشمی باغ رو



کشتان کشتان کل آرزو **از** بسیاری جوش نظارگی  
صبوری در انداز آواری **از** طع کشته منون حسن طلب  
سر آرزو در کار طرب **از** چون اشعه مهر نیز حبال یوسفی  
بر ساخت سرائی سلطانی تابید و لمعان ماه مهر انوار خیار  
صدیقی کاخ و ایوان دار اختلافه سرار روشن کرد ایند مفارک  
شرف حصن و ادراک ملاقات موقوف بر سرور سلطان پیشا  
من و فواید شفاف مود و در آخر استدعاء بغیر رویا کرده  
بعد از استماع جواب مرغوب و کلمات مطلوب و کلامی  
و قراین مطابق گفتای یوسف و امروزی زنده اصاحب جاه و  
و این در مانی در اخبار و ابرداست که در چین در خال علبس  
سلطان بلغت عبرانی دعا کرد سلطان پر سید که این لغت اهل  
کدام از بلاد است و واضع این کیت فرمود که این از بلاد  
سنت سریان بهفتاد زبان تکلم میکرد مجموع آنها باوی خط  
کرد و در همه جواب مضمون بصدق و صواب شنید تعین

متجب شد که چگونه با حدیث سنن تتبع آن لغات کرده بعد از آن  
فرمود که ای صدیق دوست میدارم که بقرات مرثیات و بنسبت  
معلومات زبرد و جوی که در خواب دیده ام بیان فرمائی جناب  
مرثیات کتاب شروع در بیان الوان و مکان خروج و کیفیت هیئت  
و صورت و مراتب پدیس و حضرت کرده موافق آنچه بنظر آمده  
بودی زیاده و نقصان هرینه تقریر در آورد سلطان بعد از  
تجب و سروری بی پایان گفت ای یوسف چه می بینی در این خواب  
مفاجع مصریان و نظام مدار و معاش ایشان در حکم از نزول  
بل و شیوع خط و غلام و بیداد سبع شداد فرمود که طریق استخرا  
ازین واقعه است که در سالهای فراخی زرعیت بسیار باید کرد و  
در تراش و زراعت زیاده از پیشتر مزارعان و کارکنان باید فرستاد تا  
بزرع مشغول شوند و جدا و ول و عجم انباشت را سقیمه  
باید کرد تا انبجار آنها موجب کثرت زرع و شمار گردد و در <sup>مات</sup> خروج  
خارج را از هر عایا تحقیف باید داد تا بفرایغ بال مستمال گشته



تا با آدانی محال خراب مبادرت نمایند و از مصلحت آنچه بر تعلق  
 آید بعد از کفاف در حد اقتضای نصیب هر کس باید داد و زیاده را  
 همچنان با خزنه در انبارها ذخیره باید نهاد تا در سنوات قحط  
 و زمان غلامان موافق صواب جواب از برای آدمیان و قضایان جهت  
 علوفه دواب باشد سرانجام سامان این کار چنین است و نظام آغاز  
 و انجام مثل این و اینه عظیمه همین سلطان از حسن گفتار آن مقدور  
 ابرار شکفت آمده گفت کرا یا برای آنست که از عهد مهم سکنه چنین  
 قرائی و سبع پر و ن آید و گوی از سر رشته کار سکنه مثل انرا قلم  
فصبح کثاید قال اجعلنی علی خزائن الارض ای حیط علیکم  
 صدیق فرمود که مرا بر خزاین اموال مصر وای گردان و دخل  
 این سراد و عهد خرج سکن بدستی که خزاین را حفظ و مصالح  
 خواجه باید علیم بکار همه می پردازم و مهم هر کس بعد از این  
 بسیار می باید خالق مقصد مهم خلایق بشود و بوفیق  
 قادر متعال از عهد سرانجام کار مصریان پر و ن می آید اگر چه غلط

ارض در آید که به باعتبار تعریف آن بلام عمومی دارد اما بقدر مقام  
 معلومت که مراد زمین مصر است و الف و لام از جهت عهد تولد  
 بر حوز منظر منظر ملوک و مقبول خاطر سلاطین از جمعی که  
 ایشان را سولی امور میسانند و مبایض اجراء احکام اعطا  
 میکنند و وجیز است یکی امانت و دیگری علم بوجوه تصرفات  
 که سبب کفایت لهذا صدیق حوز در در مقام طلب ولایت باین  
 دو وصف متناهی کرده و برای امور معلوم جهت آن بود که تولد  
 با اینها احکام سماوی و اقامت حقوق و بسط عدل و ممکن  
 که انبیا و مرسل بر عباد جهت آن مبعوث شده اند تا از عنود و چرن  
 میدانست که در آن وقت عزیزان و دیگری بان امور قیام و اقدام  
 می تواند کرد از آن جهت طلب تولیه ابتغاد لیکن ضایع الله فرموده نه  
 بواسطه دوستی ملک و ریاست در آنرا آمده که حضرت خاتم النبیین  
صلی الله علیه و آله میفرموده که بر حمت کند خدای برادر مراد  
 که اگر در آن روز نمیکفایتی علی خزائن الارض و طلب تولیه



نمیکند در همان ساعت مرغان او را متوجهی امور میبایست و آن جهت  
 است دعا یکساله تمام تا چیزی یافت در معام التزبیل از این عباس رضا  
 منقول که چون از مشلت طلب ولایت یکسال بگذشت مرغان فرمود  
 که در پیشگاه ایوان دارا خلافت خقی از زیر مکمل بدر مرگ افغابیه  
 و یو اقیبت احمر شمل بر روی ذرع طوب و ده ذرع عرض وضع  
 کردند و یکم از اسب بر بکای آن منصوب ساختند بعد از آن  
 صدیق را طلب فرمود و در حضور اعیان و اهالی مصر و مصریان  
 دولت سلطانی تاج مرصع بجا هر قیمتی بر فرق همیونش نهاد  
 و شیر جز بر میانش بست و او را بر تخت سلطنت و جهان داری  
 نشاند امور خلافت بر او و مشیت آن سر پادشاهی ملک اقبال  
 مفضول گردانید و بملت خلیل و متابعت شریف مقدمه اسرئیل  
 و بر روی احکام صدیق اقرار و تصدیق کرد چون مدت  
 یکسال از ولایت آنجناب بگذشت عزیز سوجه سفر آخرت گردید  
 و از این بترجیح یوسف که همیشه طالب آن بود سرافراز شد **نظم**

هم آخر عشق کار خلیفت کرد : حصول وصل بر وجه حسن کرد  
 اثر بخیر شد آه صبری : سحر شد شام هجران خردی  
 محبت کرد خاطر جوی عشق : بصفت شد بدل هجران محبت  
 شکبایی بکار دل بر آسود : بر پیشانی طریق هجر میود  
 هوس بر بند مر سوا بی بستر : طمع را روز ناکامی برفت  
 اجابت بوسه نزد روی دعا : بر آوهر خواهش بد عالم  
 پریشانی جمعیت بدل شد : دوباره زندگی ضلالت شد  
 وفاداری بطریق کفایت : تلاقی کرد حق جانبانی  
 هم آخر کوشش مهر فانی : بجا آورد مهرم مهر فانی  
 شامت غنچه خواهی کرد و بگریخت : ملامت سینه سوزان فانی  
 قضاء آسمانی کرد کاری : که ماند از عشق و رزق فانی  
 نرسد بیکر بلند عشق جان سخت : کشید آخر بمنزله آرزو شد  
 قدر کسرفت همت نابجایی : که زد بر کوشش نیک آشنای  
 بسوی آرزو کاری برآمد : که در جهان کند از بهار آمد

آخت



بکوشش کار کرد آخرت : بهجت سخت باز و شد مدا  
 حزنش عشق خوش آغاز خوش : که از معشوق کبر و عاقبت کار  
 زهی حسن قوی نیست قوی : که آخر دست هجران بر قفا  
 ادیب عشق هر مزی بر زبان اند : که رسمی در میان عاشقان ماند  
 بنا حسن مهرستی نوشتند : که قانونی برای عشق نوشتند  
 باین قانون کند هر کس کدایی : کند اسیر عشقش که بیایی  
 محبت کوشش بی منتها کرد : ز حق نتوان گذشتن دست  
 شکستایی هم آخر کار آمد : خدیو کشور امن و امان شد  
 بکار دل صبور بی هم بر سود : بکار سعی راه هجر پیود  
 شخص شد که آخر صبر جانگاه : تواند دست و پای ز دردین راه  
 بزور عشق آخر بخت در خواب : کلیم خویش بیرون آورد از آب  
 نجات کرد حقیقی که مجاز نیست : بقدر سعی کارش چار بست  
 نکردی از حقیقت کفر قوی : هم آخر در مجازی قدر نیست  
 بان قدرت قدم بالا توان : با استعدادش استغنائی از نزد

در معالمت التزئیل مسطور است که در او ان مزاج و جد و زهد  
 مواقع صدیق بحسن ملاطفه از زلیخا پرسید که مثل این حالت  
 بهتر است یا آنچه تو پیش ازین اراده میکردی و امضا آن  
 با حق دقت را میدادی جام مراد بر لب گرفته بزور عشرت گفت  
 ای سلطان تحت کامکاری و شهریار اقلیم و فاداری و  
 بر جبر داری مراد مت کردن و اینک خوبی من در  
 مرتبه که می بینی و زبانی و در بانی تو در آن مقام که مبد  
 ملک و پادشاهی برقرار میدهم و اسباب سودگی و تنعم  
 فزون از حد و شمار بنظری آورده و در خلل آن حال  
 محال می نمود و شکستایی غریب در دیده می آمد دیگرانکه  
 حقیقی افتد با مجازی اختیاری نیست و بر اضطراری کسی را  
ملا مت نتوان کرد و كذلك مکتنا لیسف فی الموضع  
یتبوء منها حیث یشاء و مثل این تمکین و اقتدار ظاهر یا  
 مثل نجات از زندان موافق اراده و مشیت خود صاحب قدا



و ملکست کرد ایندیم بوی سفر را در زمین مصر منزل می ساخت  
در هر مقام که میخواست نزل کرد و ولایت در تحت تصرف او  
بود و با سیلاب و سلطنت و ظهور حشمت و غنیمت مانع و مزاح  
نداشت در بعضی قراوت نشاء بنون آمده موافق لفظ مکتب  
مراد است که هر جا اراده و مشیت ما بود منزل و مقام دیگر  
نُصِبَتْ بِرَحْمَتِنَا مِنْ نَشَاءِ مِيرِیاییم عطایای حق در از ملک و  
پادشاهی و توانگری دنیا هر کس میخوایم و قابلیت آن نگاه و لا  
در ماده او میدانیم بمقتضا حکمت حق موافق سیاق کلام و قریه  
مقار مراد از لفظ رحمت در آیه دیگر عطا یای دین و استاز ملک  
و غنا و غیرها از نعم که حق جهان بر هر کس خواهد عطا میکند احباب  
فقر و فاقه را از مثل این اعطایا س و قوی روی خواهد نمود لهذا  
در تفسیر این آیه اِنَّ اَشْرَافَ اَنْبِیَاءِ و دیگر جمله دیگر که موجب ذوال  
بوی میدیست بشارت میدهد و لَا یُضِیْعُ اَخْرَ الْمَحْسِنِ و ضایع نمیکند  
مزد و نیکو کاران را در دنیا و اَوْ اَخْرَ لَاحِزَةً خَيْرَ لِلَّذِینَ اٰمَنُوا

و کَانَ یَتَقَوَّنَ و هر آینه مزد آخرت بهتر است از دنیا برای آنکه  
ایمان آورده اند و پرهیزکاری را شعار خود ساخته ستفاد  
از آن شریفیه میشود که مؤمن پرهیزکار و متدین و رع شعار  
در دینی و عقیق ثواب و ماجر است و جبریت مزد آخرت  
جهت ثبات و دوام است چه عاقل و سلف مستتر باقی را با آنکه  
و عده و وصول آن دیر باشد بهتر است از نایا بدار فانی میداند که  
بجصول موصول گردیده باشد و یکی از مفسرین را عقیده است  
که در باب غنا و ثروت ما را که بعضی مجر و ضوق متصف  
باشند ایشان مطلقا از عطایای اخروی نصیب نخواهد بود و این  
آیه را مصداق قول حق در تباروت سیکرده ظاهر و قوی مسلم باشد  
که از ایشان حسنه صدور نیابد و اگر نه بمضمون اِنَّ الْخَسَنَاتِ یَذُرُّ  
السَّیِّئَاتِ در جنب مغفرت الهی و کف رحمت نامتناهی احتمال  
قریب دارد که جناحی با عطا نعم دنیوی نواخته شده اند و نیز  
عطایای اخروی اماده و پرداخته گردند در معام التزیرا آمده



که چون ملک و سلطنت بر صدیق قرار گرفت و سال اول سنین  
 قحط درآمد نخستین کسی که صدای الجوع الجوع از او برآمد بران سلطان  
 مصر بود چون آواز او بسمع شریف صدیق رسید فرمود که هذا اول  
 القحط منعولست که در شیوع غلام و شدت بلا آنحضرت طعام کمتر  
 خنود می و بسید مرتقا کفایت نموده همیشه گرسنه بودی اگر تشنگی  
 خواب نغمه بودی و بیشتر روزها بر فراش استراحت با سایرین  
 چون آثار خفاقت و ذبول در بشره هایلوش مشاهده شد جمعی از  
 مقرران حضرت و خاصان مجلس قنیت معروض داشتند که خن  
 مصری ستمناشراک در تحت تصرف است و اقوات و ارزاق خلایق  
 در کف کفایت و قبضه درایت حضرت تو را بجمع چل باید کشید  
 و مانند این ریاضت و محامده بر نفس نفیس از چه وجه پسندید  
 فرمود که مرارت جمع مرا از وقوع غلام و شیوع قننه و بلا جز  
 دارد و انبساط گرسنگی بفرمانی برکی محتاجان و بینوایان می اندازد  
 و سهر لایالی از مصایب جز می رسد که چه در کار است و همچو زبان

کسایش از ورود نواب آگاه میسازد که متاع کس فرزندت و  
 محنت بچه بر تبه گریه باز از چه ارباب نغمه هم کس را در نعمت  
 بندارند در اکثر تفاسیر تحت تحریر یافته که مصریان در سال اول  
 از سنوات قحط در راهم و دنا بزرگ مالک بودند در عوض شش  
 طعام دادند و در سال دوم هر حلی و جواهر که بود در معرض  
 نعمت ظاهر کردند و در سال سیم بقیه صنایع و عقار مبادا کردند  
 و در چهارم صرف مواشی و دواب در قیمت طعام صواب دیدند  
 و در پنجم بیوات و دود و وسیله بجهت و سرور گردید و  
 ششم و هفتم رقاب جمیع اصحاب بر قبه عیوبیت صدیق عالیشان  
 درآمد تا آفت قحط و بی برکی برآمد القفه چون بلای بلای غلام  
 فی القحط بر تبه استعلا رسید و شدت جوع لغو ذی بالله من الهم  
 در اکثر بلاد و امصار شیوع یافت غنی و فقیر در یک مرتبه  
 دستگیر بر چرخ تقدیر گردید و بر ناویر بر یک و تیره اسیر  
 فاقه کشته بملاقات پنهانی رسید بر کی ظلمت بی برکی گردید و



اِذَا تَقَاتَلُوا بِرِجَالِكُمْ فَاَنْتُمْ اَعْمَى  
نَانَ بَلِيغُهُ وَالْقَمَرُ اِذَا تَلَمَّهَا بَلُوشُ هَوَشُ كَرَسَنَكَانِ هِمَانًا قَبْلَكَ  
مَضْمُونِ بِلَاغَتِ شُحْنٍ وَاَمَّا الْيَتِيمُ فَلَا تَقْهَرْ بِرُكُوشِ حَانَمِ  
مَنْشَانِ مِيزِ دَلْفَانِي تَمِيزُكَ دَنْدِ وَتَوْجُوهِ جَوِي وَدَلُولِ فَصَاحَتِ  
شَمُولِ وَاَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ بِنَانِ عَجْزِ وَتِيَارِ بِدِرِيَادِ لَا  
مِيزَانِ حَنْ دَرِ بَابَانِ نَمِي آورند همت كَرِيْمَانِ پَرِ وَاِي مِيزَانِي  
بَنُو دُخْتِ لَيْمَانِ دَرِ نَظَرِ هَا بَدِ تَمِيزُكَ دَرِ دِيْدَةِ اَشْتِهَاجِ  
كِرْدَةِ مَهْرِ وَاَمَّا بِرِ سَرِ شَرِ كِرْدِ وَنِ تَمِيزُكَ دَرِ دَرِ جَارِ بَارِ اَعْلَا  
بَصْدِ كَشَشِ وَكُوشِ نَانِي بِسَهَاءِ جَانِي بِغَرِ كَمِي مِيزِ سِيْدِ نَزْخِ  
جَوِي يَاتِ دَرِ مَزَادِ كَارِي بِجَانِي كَشِيدِ كِهْ جَبْهْ بَدِ دَانِكِ تَمِيزُكَ  
وَطَبِيعِ رَوْنِ كَارِ جَنَانِ لَيْمِ افْتَادِ كِهْ بِلَالِي مَفْرُ سَرِ تَمِيزُكَ  
بِسِ تَاتِ اَلَا ضِيَا فِ جَوْنِ بَقَاعِ الْخَيْرِ اِنْ زَمَانِ مَشْرِفِ بَرِ اَنْهَادِ  
وَاَصْحَابِ اَعْطَا وَاَنْعَامِ جَوْنِ اَمْرَابِ وَطَائِفِ عَصْرِ اَبْنُو اَيَانِ  
دَرِ الْحَاجِ وَاَبْرَامِ نَفَاحَتِ مَرَضِ جَوِي زَمَانِ رَوِي هَا بِرِدِ وَنَفَاحَتِ

سَرِجِ كَرَسَنَكِي دَسْتِ تَقْدِي دَرِ كَلَوِي اَشْتِهَافِ شُرْدَةِ دِيْدَةِ كَرَسَنَكِ  
جَوْنِ كَلْبَةِ تَقِي دَسْتَانِ اَزِ نَوْرِ عَارِي وَبِيَكِ اَشْتِهَابِ بَطْلِبِ غَدَا  
دَرِ كُوجِهَائِي عُرُوقِ وَشَرَابِي سَرِ سِيمِ وَصَارِي بِبَالِي نَدَايِ  
صَلَوِي حَلَقَةِ بِرِ دَرِ كُوشِي مِيزِ دَرِ وَاَمَّا جِي رَهْتِ لَقْدِ بَدِ هَا مَعْدِ  
دَرِ مَحِي اَمْدِ غَوَاصِ فِكْرِ هَرِ جِنْدِ دَرِ جَرِ اَنْدِيشِ فَرِ وَتَمِيزُكَ  
دَرِ مَصْدَفِ فِقْرِ عَمِيقِ تَمَنَاءِ تَمِيزُكَ وَحَصَادِ وَهَمِ دَرِ مَزْعِ  
مَعْمُورَةِ رِبْعِ مَسْكُونِ بَاهِمِ سَعِي كِهْ دَاشْتِ بَخْشِ بِرِ مِي حَوْرِ دَرِ  
اَكْرِ صَوْرَتِ حَنْطَةِ وَشَعِيرِ دَرِ نَظَرِ نَظَرِ سِيْدِ مِي اَمْدِ يَادِ اَزِ  
اِذَا تَقَاتَلُوا بِرِجَالِكُمْ فَاَنْتُمْ اَعْمَى وَاَمَّا الْيَتِيمُ فَلَا تَقْهَرْ بِرُكُوشِ حَانَمِ  
وَمَنْشَانِ مِيزِ دَلْفَانِي تَمِيزُكَ دَنْدِ وَتَوْجُوهِ جَوِي وَدَلُولِ فَصَاحَتِ  
شَمُولِ وَاَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ بِنَانِ عَجْزِ وَتِيَارِ بِدِرِيَادِ لَا  
مِيزَانِ حَنْ دَرِ بَابَانِ نَمِي آورند همت كَرِيْمَانِ پَرِ وَاِي مِيزَانِي  
بَنُو دُخْتِ لَيْمَانِ دَرِ نَظَرِ هَا بَدِ تَمِيزُكَ دَرِ دِيْدَةِ اَشْتِهَاجِ  
كِرْدَةِ مَهْرِ وَاَمَّا بِرِ سَرِ شَرِ كِرْدِ وَنِ تَمِيزُكَ دَرِ دَرِ جَارِ بَارِ اَعْلَا  
بَصْدِ كَشَشِ وَكُوشِ نَانِي بِسَهَاءِ جَانِي بِغَرِ كَمِي مِيزِ سِيْدِ نَزْخِ  
جَوِي يَاتِ دَرِ مَزَادِ كَارِي بِجَانِي كَشِيدِ كِهْ جَبْهْ بَدِ دَانِكِ تَمِيزُكَ  
وَطَبِيعِ رَوْنِ كَارِ جَنَانِ لَيْمِ افْتَادِ كِهْ بِلَالِي مَفْرُ سَرِ تَمِيزُكَ  
بِسِ تَاتِ اَلَا ضِيَا فِ جَوْنِ بَقَاعِ الْخَيْرِ اِنْ زَمَانِ مَشْرِفِ بَرِ اَنْهَادِ  
وَاَصْحَابِ اَعْطَا وَاَنْعَامِ جَوْنِ اَمْرَابِ وَطَائِفِ عَصْرِ اَبْنُو اَيَانِ  
دَرِ الْحَاجِ وَاَبْرَامِ نَفَاحَتِ مَرَضِ جَوِي زَمَانِ رَوِي هَا بِرِدِ وَنَفَاحَتِ



میگرد و صورت نان در شبستان خیال کر سنگان و زرع ماه  
آخر میداد غوای دهایی ریتا انزل علینا قاید سن السماء  
روی اجابت نمیدید و منطق امر که ز کلو او اثر بویا  
نیز میداد قبال ستار اگر چه نان بکسی بیمنی و جانی بود ناز  
و بخت بیدار اگر لقمه در خواب بنظر نانی می آورد دولت را  
سیمی بی ناز و بخت نه نگاه راه را از دیوار میر بودند که در  
ازان روید و بکنده شایار بر زمین می کشیدند که خوشه  
باین می ماند و اوج نلکه از بی قوت قوت حمل قوت نداشتند  
و اگر ناکام بفرموده طبیعت مدبره بر می داشتند در نیمه راه  
میگذاشتند بیوات چنان از طعام خالی بود که موش و اس  
هر چند در اینار نلکه دماغ میدید بداند از ذخیره قوتی و  
بی نمی برد و دوات بنوعی از جوی بات بر داخته می نمود که  
حرم در چهار رکن خانه بدن با همه سعی و تکا بر بخت از اند  
اخته و امر و اوج بر نخورد که طمع حرم کاسه بخندان نهی و

آرزو چون فکر غلسان در نقص کم رچی و کوتهی شعر مرسته  
شعری گرفته و خوشه نزلت نریاید برفقه **نظم**  
چنان خط افتاد در روزگار که شد اشها سال و مرده  
بند محکس را بنان دسترس **:** همین حرف نان بر زبان بود  
لیم انجان کشت طبع جهان **:** که شد شانه محروم از بوی نان  
اگر نان کی را بخواب آیدی **:** به پداری از دیده آب آیدی  
نه در یا بختش کی میگوید **:** نه کان روی دکل بکس میگوید  
گرمه شکم دیده بر آسمان **:** چنان چنان کشاده زبان  
قوتی اشتها دستها بر دعا **:** بقرص مهر و مهر اشارت نما  
اگر دودی از بطنی بر سیدی **:** مائشای محشر میرشدی  
و گریه ای اش می رسیدی بکس **:** نفس تند کشتی بوی نفس  
کجا **:** حلو کجا حرف نان **:** بیکبار کی آیدی بر زبان  
بدر میوزه بهر معاش حیات **:** نفسی قضا بر قناعت رست  
بجان بخشی مرده لا میوت **:** شدی دزدی کجا کجا کلاه

در این  
موضع

در این  
موضع



بدکان خباز جان در کرو : سوی گشت دهقان نفس در  
 ز شام بستان عذاب و خورید : سدی حول روز قیامت بگرد  
 ز راه عزیمان چنان مان : شده قیر کون بطح آسمان  
 نفسها بدنبال بوی طعام : شدی بهر صد مرتق نیز کام  
 و مرغ پیشه را بهر یک لغه نان : نه تاب تحملت و وسع توان  
 چنان گیسو رزق پهنای بود : که هسایه هزار هسایه بود  
 غصبتناکی میرد یوان رزق : در اخراج مرصوم و خوار از رزق  
 سیند از طمع چشم امیدها : پیر از خون دل کاشه دیدها  
 نه خرافی بسالی کسی میکشد : نه نانی بغیر کسی میرسد  
 کشیدی بسو مراح اگر دانه بود : که سینه از و میگرفت بوزور  
 و کر موش را خانه برد اند بود : همان دانه اش دشمن خانه بود  
 چو در خانه نایب منی دی : ز کاوش بیک دهر رسیدی  
 چو از روزی دود رفتی بد : رسیدی بران در حشر حشر  
 نهالی اگر میوه با سر داشت : زین کندش اشتها کار داشت

دو چاه کشف در آن روزگار  
 به از حد و حدیث بود در آن روزگار

چنان طهر ز خواش در افاق بود : که میبوی دگر در ادفن طاق بود  
 چنان رسم دادن جهان و گذاشت : که بخل و سخا امتیاز یافت  
 ندیدی نظر تری اشتها : مگردانه خال بر چهرها  
 بیک دانه صد مرغ دل را بود : باندازان دانه در دام بود  
 کند تا مدار آسمان بر زمین : نگهدار یارب ز خط جنین  
 چنین شورش در جهان خراب : نه بیند قوی اشتها غلاب  
 القصد بعد از اشتها بلای غلا و انتشار فطه فطه غنا  
 چون کاروان بی برکی در کفان نزول کرد و قافله سلا  
 اشتها بار آسایش بکشد خجل یا جوج جوج دست نعدی  
 بیغاه بلا و عروق و شرابین کشا دهند و لشکر قیامت حشر کنند  
 سر در شهر بند کشور معدن ها نهادند اطفال کر سینه چشم  
 حرص هر زمان که بر کمان بر تنخور معدن روی ندید  
 سیر غمخوره آتری در بی بی شوارع و زقاق و معاسری میکشد  
 پریشانی اجنان بمرتب اطهار و علون رسید و بی نایب  
 مرنزدان از شست و شویان بفرز میان کشید استغاثه بباکن



بیت الاحزان بر دند و از حضرتش تو سعه اهل و عیال طلب کردند  
حضرت یعقوب فرمود که ای فرزندان چون مرور ماه و عید  
ستاره بر شمع کلبه ما ست از منهایان و ثقات کاروانیان شنیده  
که درین سال عزیز مصر میزان عدالت نهاده و دست بذل و احسان  
کشاده سفره سخاوت کشیده و ما حضر کرم بران جیده صدای  
عام در داده و در ضیافتخانه اگر القیف بر روی هر کس  
کشاده خاص و عام را طعام میدهد و غریب و شهری را انعام  
میکند پیکانه و آشنایان را نوازند و کار آئینه و مروارید بدستیار  
خدمت جنانچه باید میسازد غنی و فقیر را بر یک مایه  
می نشاند و صغیر و کبیر را بر یک دست و حیانت بجای می آرد نه  
تواند که در حضرتش منظور است و نه در وستی از مایه انعام  
دور خلق و سبب در مهربانی و در انظار خلیل منزند و حلم  
مینش در مهربانی و غریب نوازی یاد از شعور اسبیل  
و نزع شعل لطفش چون شمع بر اعظم بر همه کس بی نابد و  
بر تو قندل مهرش چون صیبت نیکنای و سخاوت همه جا

بیرسد ز با نفا در شکر جو دا و نا طعند و بیانها با نفاق در انشا  
انار کرش مطابق و موافق سخاوتش همه اناف را احاطه کرده  
و ما غر ندیش چون فکر دوزاندش بنام ارباب عالم دویده  
همش روی ضلالت ندیده و احسانش نام منت نشنیده نه  
در مر و دینار مستعار را در نظرش اعتباری و نه جویش را  
در قضا حاجت ارباب حجاج انظار بی نه سایل بر درویشان  
عطایش محتاج طلبیدن و نه خواهش در جناب داشت  
معجون و ما و مرست کشیدن در جنب انعامش بر یک طمع  
هرگز نشکسته و در کف اگر اش بر روی حرص با هزار ابرام  
کسی در بنیست نوزید نسیم النفاش در کلشن فلور با آئینه  
یاد با دبه های میدهد و شمیم عطر من بعد انعامش در شام  
انعامش روندگان فارشک تناری و عود قناری میکند  
سایه بان جاهش همه را در ظلال مرحمت جا داده و شاد درو  
لطف خلاق پناهش بالین نوزد زیر سر آستان و پیکانه لها



در نظر غرضش هر کس عزیز است و در حیم خواب جو دو گوش  
 هر بنوا و مفلس غنی و صاحب چیز گوش هوش بر سوال ابراهیم است  
 نهاده و دست و دل بر اشارت صاحب خواهش و بذلت کشاده  
**نظم** عن نری ز ذات عزیزش بکار **نزدکی** حسن تمیزش بکار  
 محلی صفادیده آب رویی **بلندی** نظر کرده خاک کوی  
 هم از عطر کیس معطر چین **هم** از نکتت من موقوف چین  
 بمن توجه ده یک مراد **من** حسن تواضع سکون کشاد  
 بنای اساس حسن برو کار **بنا** کالکات برا عیار  
 حذب و سر بر فلک حشمتی **ولی** لغت خوان بی منتی  
 نوشته نزد دیوان لطف کرد **برات** همه برو یک نغم  
 بداد عطا در مقام محبا **نکته** من باش بلا آشنا  
 بدرگاه جو درش ز بند لقا **تلفیذ** پای زبان سوال  
 هم از خوان جو درش طبع دله **م** از دادش هر صراحت خوش  
 نه اسراف مرا کوشی در بلا **نری** هر یکی را غمی از معاش

موقوف بر درش محترم  
 محترم بنام

نزدکی که در دست و دلش  
 نری که در کون و بونش

نه رنگی شکسته طمع در طلب **نه** خواهش کشاده بدر بورد  
 بدر بار عاشق ز بند لقم **بدر** گاه جاهش ز خلق کرم  
 نه در بان طیباند سری بر سوا **نه** حاجت ندخله بر سوال  
 با آثار خلقش بقاشاد مان **بانفا** ز حکش قضا توان  
 هنر حلقه در گوش دانش و سر **یکاست** رهین هنر بر سر  
 همه راحت روزگار تعب **همه** مایه اشعاش طرب  
 صلاهی کرم داده و دیار عام **همچنان** دعا کرده هر صبح و  
 سخاوت رسید به کمال **عنایت** گذشته ز حصر مقال  
 نه بحر غفایش سباحت کشد **نه** کان عطایش با خورشید  
 نه عدلش مهابت پرداخته **محبت** ادا کارها ساخته  
 شمایل وکیل سر بخار کار **مخالف** کفیل نظام مدار  
 عبارت محبت ادا آشنا **اشارت** همه کوشش مدعا  
 همه مایه مردمی گفتگو **همه** نشاء پیغی حرف او  
 بهنگام بخشش بجنب عطا **بگاه** نوازش بقدر سخا  
 نه خواش جز مرد سیلی **استاد** نه کاش فتنه در هیار و بار

نزدکی که در دست و دلش  
 نری که در کون و بونش



ز انعام عايش حجاج قبول **۴** ز لطف كرايش مطالب وصول  
نوازش ز جد نهايت برون **۵** عطا بخش از مذهب طافت فزون  
مروت رجا بخش با سر حيا **۶** قوت زبان بند شكرك عطا  
مذلت بخاكش مفيد كز حبيب **۷** عن يزي بر دامن عزيزي جنين  
مدم همت در طرب سعي و كوشش كذاريد و مشاير انكه اطفال و پاي  
اهل و عيال در معرض لعن و تكال ايند بجاست مصر سرفته از حضرت  
او قضا حجاج و حصول ثمنه مسئلت نمايد كه با اين احسان كامل چه  
واعطاء شامل كه از و منقولات لا محاله استدعا و متمنيات شما بر تبه  
قبول و با جابت موصول خواهد بود و فرزندان بموجب فرمان  
ولا نشان تقييه اسباب سفر مصر كرده بساعت سعود بضا عتي  
كه داشتند بن شتران گذاشتند و قزين رجا و رفيق قوافل عتبات  
روان شدند بجان طي بنازل و قطع مسافت من المراحل و جاء  
اخرون اليهم فدخلوا عليه فعرّفهم و هم كه متكبر و ك  
در آمدند برادران يوسف بمصر پيچ داخل شدند با و در حبيب  
و خول و عرض محبت صديق ايشان را بشاخت و ايشان او را

در عدم معرفت ايشان برادر را و چه متقد ده محمّلت يكي طول  
عهد كه بقول شهر چهل سال بود چه ايشان او را در سن جلالت  
و عنفوان مراهقت بمالك فزوخه مفارقت كرده بودند و قضا  
مدت در مراحق بديل هيات و صورت و مع هذا در اختلاف  
احوال و نشو و نماي و امال كه او را بران حال گذاشته بودند  
و اعتقاد هلاكش داشتند دويم قلت اعتنا و ذريت اهتمام با غنا  
و انجام آنها مهم او و مبانته حالتي كه مشاهده كردند از ملك  
و سلطنت و وفور عظمت و حشمت و كثرت خدم و حشم و از رجا  
طبقات اسم و محاسن اديب و سلوك و تلبس بلباس ملوك  
و قوا و در سوره ها نذاري و قوانين شرايط حكم راني و قضا  
كذاريج و آثار معدلت و نصفت و شعار شوكت و بسطت و  
ساعت سپاهي و رعيت و ثبات شكوه و قار و قار ممكن خياد  
و اقتدار و وسعت ايوان و سرا و فضت مقام و ثناء و اجراء  
فرايين و احكام و قضا و مارب و حجاج انام را با آنجه او را بران



کرده بودند از فروختن بن قلیل و سفارش در این اوقات  
با مالک بهنگام رجیل و فقدان اخبار در مدت مدید و عدم  
وجدان آثار در زمان بعید چه درین حالت اگر تصور برادر  
بخاطر ایشان میرسید در مقام تقدیم تکذیب ظنون و آراء بی  
بایت نبوی و شیخ سلاطین که مشاهده می نمودند موافق آنچه می شنیدند  
چون جلوس بر سرین مذهب و سبق عصایه مرصع و تاج و کلیل  
که شعار دودمان خلیل و خانه دان اسرئیل بنو دجهار و احتمال  
و مؤلف ایشان بنابر سطوت سلطنت و قواعد سلوک اصحاب قدرت  
و جنت در مقام طلب حاجات و اصحاب مرغبات و غنیمت  
چه بعد از مانی سبب عدم عرفانست ستم و تقی که مکانی علاوه  
آن کرد بدینم جیلون نغاب چه شهنشاهت که صدق عالم نغاب همیشه  
عاصی چون آفتاب را در نغاب احجاب پوشیده داشت تا فتنه  
عالی و اصحاب مصر نشین دشم دشمن و اضطراب مجلس ملوک  
چه ایشان احتشام و معافی از شریف که می توانی الملک من نشان

و تقو من نشان ناشی میشود که سبب رعب و خشت زرد نشانی  
خصوصا در مقامی که وارهین مجلس ارباب مسئلت و طلب  
باشند هضم عدم برصد و ترقب چه اخوان بعد از مفارقت  
او را بخاطر غمی آوردند و خیال ملاقات و وصول را در خلوت  
سرای قلوب راه خروج و دخول میدادند و صدق همیشه  
و مترقب اخبار بدینم رجی و مر و اخوان خسرو ملو بود که  
در هنگام ادراک محبت ایشان را برصد و بر فعل ناملازم توقف  
ندامت و معرض معذرت رساند که بعد از استرضاء و خوشنودی  
او و پدر سبب مرزش و مغفرت ایشان محمول آید و محتمل  
که حکمت عدم عرفان در ابتداء ملاقات حصول سبب اطمینان  
خاطر اخوان بوده باشد از صد و اعطاء و افه و ایشار سکاثره  
و صیلات و انعامات در جهان سنوات و پریش حالات و  
افزودن قدر و مقامات تا موافق مقدار آن مانوس شوند و  
اشفاق عزیز در باره حذر موجب از دیار محبت و مودت دارند



و نفیض یا نقص آنچه مشاهده کرده اند بخاطر راه نهند تا بعد از  
معرفت عطایای موصوفه و هدایای منعمه معلومه مانع نزادی  
حرف و خشیت کرده چه اگر در ابتدا ورود مجلس برادر را با آن  
جاء و افتاد و غطت و اختیار میبخشد میکن که مقتضای اراده  
او را حمل بر خواست طایع ندکرده از غایت حرف و خشیت و تصور  
انتقام و سیاست از حیات مایوس می شدند القصه چون برادر  
تشریف حق مجلس یافته بموجب شاوره صدیق مجلس بر مقدم برادر  
و اکابر مصر مانوس گشتند در مقام تعظیم دست انقیاد و تسلیم بر  
سینه نهادند و در موقف عجز و انکسار و موذی و ضعف و افتقار  
زبان بلوا زمر دعا و مراسم ثنا کشادند بعد از فراغ ادا حاجت و  
استکمال عرصه مدحت و تعظیم صدیق ایشان از انارش فرموده  
چو رسید که ای عزیزان شاه چه گسائید و در سلسله نسب از کدام <sup>نسل</sup> خان  
و دود ما یید مطلب اصلی از آمدن این ولایت چیست و مهم شما  
درین بلده با کیت مشقت سفر بجهت امراده صدور یافته و بعد از <sup>طن</sup>

از چه جهت روی داده ما را بر کیفیت حالات خود مطلع گردانید  
و از بدایت احوال و اوضاع و مسکن و مقام و آغاز و انجام  
خود آنچه باشد شده بعرض رسانید اخوان معروض داشتند  
که ما از زمین کنگان سزا حال از من بسیار که شامیم بلای غلام  
در میان ما بالا گرفته و نقطه و کمزوری با علا درجه ارتقا <sup>سیده</sup>  
از شدت جمع و بی برگی بجان رسیده ایم و از بی توانی عیال <sup>فرزند</sup>  
که نظیر بر اتفاق و اطعام صحیح و شام ما دارند بفرمان آمده با واره  
بیا مننان تو که بر زبان کار و اینان و اقوام و السه راه گذری  
بجاریت و ساری باین حدود آمده ایم و بنویسد عزیز نوازی  
و امید کار سازی از حضرت بعد اوطان و مفارقت خلوت  
و فرزندان اختیار کرده بعد از شنیدید و مشاعب با بن جارسیده  
صدیق فرمود که شاید شما باین شکوه هیات اجتماعی و عدت  
جاسوس باشید از جانب سلطان روم یا ملک حبشه و مغرب  
با طریقی دیگر و مدعا از آمدن امتحان مخفیات و آزمایش نوبت



و دانستن عدد سپاه و کثرت و کیفیت منازل و راه و کثرت مابین  
بر وجه معلوم اعلام مرسل خود سازند تا بوقت فرصت با سا  
کیدگی کنند و در هنگام تهیه عدت و طهور و قوت در شجر انبیا  
مکرمی اندیشد و اگر نه چنین باشد آن اجتماع لازم نیست اخوان  
از استماع این خطاب مرغب و مرتش کشته متفق اللفظ گفتند  
اینها العزیز هاشاکه ما جاسوس با شیم و امثال آنچه فرمودی  
در مدت عمر بر ضمیر ما گذرد بلکه هر ده نفر که در حضرت توفیق  
قریب یافته ایم و بعینه بوسی دولت مشرف گشته فرزند بیک  
پدر و مولود بیک مادیم پدر بزرگوار ما بشیخت عالی مقدار  
از جمله انبیا بکار و پیغمبریت مختار از مرده اصغیاء کرام و رفیع  
القدر از زبده اخبار و قدوة اخبار و ابرار منظر نظر پروردگار  
انتخاب کرده جاعل لیل و نهار خلاصه نفع انا و عده لافعیار  
کرد مرثیه شجره خلیل فرغ اصل اسمعیل نام و شرفش بیغوب  
و لقبش ابراهیم **نظم** شرف دیده از دودمان عظام

و آیت پیش

نسب دامه از خاندان کرام پدر بر پدر هادی راه و آیت  
از و تا بآدم همه مرسلین : مناجات او و ذکر بیان  
مقامات و حمزه و حانیان : شعاع عبادت همدی ریا  
نظم کرده در که کبریا : در ش شاع بیک برت جلیل  
بیام و آواز حضرتش جبرئیل : عبادت هشت نوبتای بعد  
نزد پدرش نظم دیده اهل نظر : برتر کان ملک خاک روبر  
ساجی بغرضی در رکعت : دلش سخن نقد سر بر دست  
ز سر تا بپای محاسن دست : همان قلزم سینه از لوح نور  
در انداز طوفانی از موج نور : همان بحر دل از عجبش بحر  
بی ذکر کوفی زبان در خروش : بهانه رسالت با و نازه رو  
نعال بنوت از و در حق : ز سر عرش اساس و یانت رفیع  
ز عرش فضا امانت و وسیع : بقانون سنت عبادت  
شب و روز در کار پروردگار : خیر دارا سر غیبی لست  
همه فیض لاریاب و کلش : کمال هر سو معارف از و  
چرخش همه گفتگو ها نگو : درویش توان دید فضل



از هر چه می بیند و می شنود و می چشمت  
 ز مویشت توان شك و غیر بکار : ز خجانه انجان در دوش  
 بجز حرف عشقش کرده بر زبان : ز خاشاک قیاس کاش توان  
 بکلی ز خلقش بخالق بیا : بی در نیاز و تنی در کداز  
 سر یا صفت کشید از انداز دور : صبور بی فزون تر ز خود  
 خدا آشنای بودن از قیاس : خلوص عقاید همین پیکر  
 کشیده غم عشقش آتش بجان : زده جوش در کوره انجان  
 درون محزون نقد آثار فین : سراپا بر از مغر از هر فیض  
 هم از ذکر بیخ مشغول کار : هم از درد تقدس تقوی شعار  
 ز بجز خدا حق فیض را رواج : سدا بی آگاهی از علاج  
 بنور جلال رسالت لیل : بت شرک عزود یا ز اخیل  
 سحر فین شمشیر سوز بکار : از خجسته اش بروز دعا  
 ز سوز نیازش بشمار و بحر : دعا و اکشد دستوس از بحر  
 بدید بار خلقش ز بر احرام : رهین اطاعت چه خاص و چه عام  
 اگر واری خلق را بر صبر است : بمراث امر و نه بفرار است  
 میکن که صیت رسالتش بیخ شریف رسیده باشد و طنطنه

افکار و دعوتش جناحه در افکار اشتها یافته مری بان ولایت  
 کشیده صدیق و رفیق دکه لب کرای خاندان خلف معروفست و  
 کینست احوال چیز مال با و اجداد عظام شما باشتها موصوفست و  
 اندن بقول معروض ظاهر کردید و بر تبه و صبح و بیان رسید  
 شمار و دیگر برادر هست گفتند آیتها العزیز ماد و اندر ده برادر  
 بی دیم برادر دیگر را که یوسف نام داشت پدر او را از همه دوست تر  
 میداشت و در نظرش از سایر اولاد گریز می نمود از پدر و کلا ده  
 و در ضایع تا زمان مرا هفت که ابتدا او ان مفارقت او بود و نظر  
 تفقد و تر صدانه تمثیل معام و تر بیت اغاثر و انجاد او بر می  
 داشت و دیده خاطر جوی بحال دیگری از هر ان بان نسبت می  
 گاشت و مایه از شغف و مهر بانی که با او داشتیم بلکه او را عزیز  
 تر از خود می پنداشتیم از پدر اجازه طلبیده او را با خود و بصر  
 بر دیم که چند روزی بسیر احوال و غنا و نزول در هر ما و انعام  
 مشغول گردید و ما را بدیدار عزیزش استیناسی حاصل باشد  
 سر و راوی بچ حصن خاطر ما کرد و محبتش و سبیل طرب



و محبت و خدمتش باعث جمعیت پرشاینها شود و روزی  
بحسب اتفاق او برانزد امتعه و در حال جزو گذاشته بمحمان <sup>مرد</sup>  
سراجمار موشی و اغنام و مرعاه سهام مرعاه مشغول کشیم و وقت  
نزد که سبوح اتمام مدبر بعد از تعلق از او ملک مدبر و مریدی  
شبه و نظیر تبدیل و تغییر نمی یابد در غیبت ماکه اختیاری بنزد  
واضطراری روی نمود او را اگر کج بخیزد بعد از آنکه بران امر نامر  
مطلع شدیم قدین سوز و حسرت و سرفین بکا و ضحرت با ملای که  
نصیب کس نباد و نکالی که بهیج دل بر نداد پراهن جزو را که آن  
طفله معصوم را که از نیش ظلم کرم مطلع شده بود و مغرور و مهور  
نزد پدر بر دیدیم از شدت آن مصیبت غمگی و صعوبت آن راهی  
گیری مدبیت که در فراق آن برانرا اختلاف جزو و شر و احتیاط  
مراتب نفع و ضرر دستارادت کونا کرده چون از کثرت بکا و  
بیاری رنج و غنا مدتی مدیدست که از نور بصر عاطل گشته بر <sup>نور</sup>  
عافیت الاخرانی ساخته و انرا هر کار بعبادت پروردگار  
پر داخته بشندن نامر آن سپهر و دیدن بار در هم مادی <sup>آن</sup>

مسئله اول

منطق و ملائحت خود را سرور میسازد و بعد از فراغ عبادت واد <sup>مرد</sup>  
طاعت بنوازش و تربیت آن آخرون خلف می پر دارد مهر بانی  
انرا همزمانی این تلافی میکند و کلفت هجران سرفته را با لفت محبت  
مانده از کاشانه خیال رختا سودگی پرونی افکند صدق  
نمود که شما میگویند برادر را که کج خیزد و مع ذلك مدعی <sup>مهر</sup>  
سزادگی و مجتهد طینتی اید و حال آنکه مادر آثار و اجار خزانیم  
و انرا پیشینان بمارسیده که لحوم اینبار اسباع نمی خیزد معروض  
داشتند که پراهن جزو آن بود دیدیم منطق ن ماسد که کرکان  
در نواحی اغنام سارند شاید که این صورت واقع شده <sup>شد</sup>  
بر مسافت گفت ای جوان کنعانی این واقعه بغایت عجیب می نماید  
بلکه از استبعاد عقل و استکفاف ترجمان بیان و نقل <sup>بافا</sup>  
می آید الحال که معروض میدارید شما را بر صدق و موقع حقیقی  
و برهانی غیر از تقریر هست گفتند ایها العزیز مادر <sup>بلا</sup>  
غریبیم و انرا مصریان کس ما را نمی شناسد و انرا هل و لایت <sup>شاه</sup>



و مصدق که موجب صدق و راستی اقوال معروضه باشد با حق و همرا  
نما بریم بنا برین در معرض سکوت می باید آید و تکلم را بخدمت  
رسانیده ایم از چهار مرتبه و سواد ادب باید دانست شاید که بعد  
از تفتیش خود در محنت عالی از زبان آید و مروند چنانکه  
احوال ما چنانچه بعد از رسانیده ایم بر حضرت ملک ظاهر کرد و منفرد  
که ای عزیزان شما را مقصود ما با عطاء طعام و ایثار زیادتی است  
و اگر از مرض میسازد و بهریت به کار و ایثار و سایر کفایان  
بکثرت مهربانی و اختصاص لولزم میزبانی سری از هر بشری آنکه  
از شما ده بیک برادر که با مراده یکدیگر اختیار کنند و در ماموریت  
باشد بعد از مراجعت کنگان برادر که هر که معروف ساختند با جا  
ساکن بیت الاخوان پدر بزرگوار عالمقدار حق که شمه از اوصاف  
حمیده اش در حضرت ما معروض شد از سر زبان خواهش حق و تعالی  
از جانب محض و آوری که چون سؤال موافق مامول محصل  
موصول گردد قول شما بهمانیت صادق و شاهدی بر راستی حق

بر شما اعتراض نمی آید و کسی زبان طعن نکذیب و سرزنش نمی  
کشد برادران متقبل فرمان شده انکشت ستمنا و اطعنا  
بر دیده قبول گذاشتند بعد از اجتماع قرعه بر دهن مصر با هم شمع  
بر آمد و براندر یوسف مرصون گذاشتند فلما جفتهم عینان  
بعد از آن صدیق با صلاح امور معاش ایشان مشغول شده بجهت  
اسباب سفر ایشان از آنچه مسافران بان مخاجد می شود  
تراد و مرحله و اسباب سفر موافق حال احزان مهیا می شود و هر  
یک شتر کند و داد و یک شتر جهت پدر و یکی از برای برادر که  
ارسال کرد و در حین اتمام بجهت اسباب راه فأک انقوت  
یا خیر کرم من آبکم گفت ای جوانان بیا و مرید بسوی من  
برادر هم پدری حق در اگر چه از آیه سالقه و عنوان کریمه نالیه  
اشعاری نیست بآنکه ایشان اظهار کرده باشند که ما را برادر  
دیگر هست اما بقرینه مقام معلوم میشود که ملاقاتی که بعد از  
مهاجرت چهل ساله واقع شده باشد و صافی که بعد از هجرت



داده صدیق اخوانا شناخته باشد علامه خالی از پریشاں  
جنان پدر و برادری نخواهد بود چنانچه رستم زده ملک کشور  
بلاغت ملک شد **ملک** ملاقات بعد از چهل سال دوستی و چهل سال  
احوال پریشاں دوستی **أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْعَهْدَ أَكْبَرًا**  
خیرا المیزان ای آئی بنمید و بخاطر راه نمی دهید ای جوانان کعبانی  
که در حین محلی مطایبا شما را از پریشاں طعمه گرانبار کرده  
و من بهتر از سایر مصطفیان و مهربانانم چه در نکویی ضیافت  
و حسن خدمت و اعلای منزلت ایشان زیاده از قدر میهود  
و فراتر از حال اصناف با خدمه مبالغه کرده بود اظهار داشت  
انما کیل بر اخوان و ستایش ذات کریم عز و جود بر بدست  
و احسان بسبب کثرت خواهش ملاقات برادر بود با آنکه در طلب  
قدرت و زمان و ولای سر ارجحت و سستی و نهمی زیاده از  
پسندیده ولایت و بطایع زیر دستان و طلب حاجت ساقی  
می آید بلکه در مقام رستی آنچه گویند در حد نظر هائیک می آید فان

تَأْتِي بِه فَلَا كَيْدَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْدِرُونَ  
پس اگر نخواهید آید برادر معروف را نشان من پیمان طعام  
خواهد بود و از وصال آن محروم خواهید گشت و تقرب مجلس خاص  
که در نظر مصریان سبب جنبا و اختصاصت شما نیز میسر شود  
یا شما را قرب باین بلاد که در شل جنین سبع شداد و طریای  
تفرقه فساد نسبت بسایر بلدان معور و آباد است نخواهم گذاشت  
و محروم از رجوع خواهید گشت شیخ غلام خان راه جن دو  
حفاظ بلاد کشاده بود و عزت کند مرد در دیده مردم بجای سید  
که وعید عدم کیل بر مقدم نقدان تقرب مجلس سلطان رحمان  
داشت ازین جهت صدیق منع کیل را مقدم داشت **فَخَسِبَ**  
**بَعْدَ مِصَالِ** آن تحریف فرمود **فَأَوْسُرُوا دُعْنَهُ أَبَاهُ وَأَنَا**  
**أَفْقًا عَلَيْنَ** اخوان گفتند نزد باشد که طلب کنیم ارسال او را  
از پدر بدستی که در آنچه فرمودی از آوردن برادر با اجازه  
پدر هائیک ما از سعی کنندگانیم و در تقدم خدمت که بان اشا







تفصیل

يُفَاعِلُهُمْ فِي رَحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَ نَفْسًا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى  
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ بعد از آن صدیق فرمود فلان و خدا  
که بگذارد بیفاعت ایشان که جهت من طعام آورده اند در بار  
ایشان شاید که بعد از مراجعت با وطن و وصول منازل خود  
بشناهند بیفاعت را و باین وسیله باز مرجع کنند مفسرین را  
در سبب بیفاعت با آنکه صریحا در مفا د آیه شریفه علت <sup>است</sup> <sub>جواب</sub>  
اختلاف شده منی است که مطلب صدیق اظهار کرده و  
برده که در خط جناب طعام را بی من بدیشان داد و بعضی گفته اند  
که از مشاهده احوال و قوانین افعال و افعال بخاطر شرفش رسید  
که دویم باره قدرت بر من طعام ندارند و شرر دارند که در مرتبه  
ثانی بی من مراجعت نمایند و باین سبب مرجع و قمع نیابد و رسم  
فرقه است که علم با مانت ایشان داشت و میدانست که در <sup>من</sup> <sub>من</sub>  
امین اند و بدین سبب ناجا مرجع مینمایند و اعتقاد زمره آنکه  
اخذ من طعام از پدر و برادر هر سید است و این قول مصوب

اقرب می نماید و بر صد مرجع نیز احتمال قریب دارد چنانچه بنا  
کریمه بران دالت و عرفان بیفاعت که در آیه کریمه باین عبارت  
واقع شده که شاید بشناسند مراد شناختن حق مرادست و عطاء  
من و من بایکدیگر و اگر نه ظاهرست که شناختن بیفاعت را <sup>جواب</sup> <sub>جواب</sub>  
ستاع محتاج نیست و لعل نیست و مراد بیفاعت را احتمالی دیگر  
که ان امتیاز ایشان از سایر رفقه و ممتازین بلدان دیگر باشد  
چه اخذ من در برابر عطاء طعام نسبت به کس از صدیق محقق  
داشت و دادن طعام بی بها در جناب خط و فلا از سایر خواستگان  
در نظر ها عجب میمنی فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى آبِهِمْ قَالُوا يَا  
أَبَانَا مَنَعَ مِنَّا الْكَيْلَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ  
لَحَافِظُونَ بعد از آنکه اخوان بخدست والد بزرگوار رسیدند  
گفتند ای پدر من بی من چنانچه طعام از ما کرده است و آنرا  
معلق بر بدن برادر این یا مین ساخته است پس بفرست با ما  
برادر که با او طلب چنانچه طعام موجود کنیم و بدرستی که



او مرا از نگاه دارند کاتبم در اجلاس و اسر دست که چون اولاد کرام  
استعداد ملاقات والد سریع المقام واجب الامور حاصل کرده  
بشرف بساط بوسی شرف شدند هر یک را جدا گانه بر رسید و فوایدش  
فرموده دست مهربانی بر سر و روی کشید چون نوبت بشعرون  
رسید و بقرینه مقال و سرانیده از سبب بنودن احوال پرسید  
اسباط از روی انبساط و وفور کیت سر و نشاط گفتند ای بخت  
خدای و در طریق هدایت خلایق را پیشوا و ره نمای بدرستی  
که در مصر نیز ول کردیم بر بهترین مردمان و کرم ترین کرمیان  
اجود و نفع انسان و اکرام و آخر مبرز بانان و مفضلان و سخاوت  
یکانه و در بذل احسان و سماحت و حیدر زمانه عدل کاملش یاداد  
شامل مفضلان و خلق و اسعش حاجی و با نفع در یک میزان آستان  
همان برای جودش ذله بندی زکی نشکسته و در صف تعالی  
ضیافت خانه عطایش سودای اشتها بر سر نهاده را گردانای  
بر جهر نقشه در بهار گلستان عشرت برای سخایش خار محرومی

در دانی بنا و نغمه و در چهار فصل حین انبساط عنا بکش مرسته  
سراسر روی آن زو مندی بمقارن بی الفتی بکفنه آنچه تمنای  
حق اشتیاق در خیالش بی طلب مهیاست و هر چه از روی  
الحاج سواست در حضرتش بی منت سرگرای جواب آماده و بیای  
بر جا در مسند چنان داری متعلق با خلاق حمید و درویشان  
و بر سر حکم گذاری همه روزه در فکر سر انجام جاست و شام  
مینویان و دلریشان اسایش خاطر خطیر در اراش صغیر و کبیر  
میداند و فراغ صغیر نیز در شغل مهام غنی و فقیر منحصر میشود  
آنچه میگویند میشوند و هر چه مطلبند بی شایه خست  
میدهد عنا بکش بر مایه که مرهم را دلیل خوان نوالش صفا  
سبیل آثار خلیل با شعاع اسمعیل و احاطه و حلم استحق با صبر  
اسرائیل در ماده او کامل اگر بالفرض از اولاد و اجداد احفاد  
و اولاد تو کسی می بود آن گرامت که با ما بود و متصور نبود  
و مضمون نگاه داشتن مضمون و مطالبه این یا مین را معروض



پدر کرد ایند و بعد از عرض مطلب گفتدای مغیر خدای عزیز  
 مصر بهانه طعام مقرر را که اعطا میکند درین مرتبه موقوف  
 گردانیده است بپیدن این یا مین ارسال و موجب وصول طعام  
 موعود است و سبب زیادتی قرب و منزلت در حضرت عزیز خا  
 ما را باین استیشار و استظهار فرموده اگر او را اجازت مفرمائی  
 و برافشا و بر ما منت مینویست که در محافظت چنین <sup>فست</sup> <sup>فست</sup>  
 جنانکه باید ساهی جمیله بظهر و خواجهیم رسانید اظهار <sup>فطت</sup>  
 و تقصد احوال بسبب مقدمه بوسف بود که پدر بر ایشان  
 اعتماد داشت با بواسطه عادت چه در حین استیجازه بوسف  
 نزد راننده دم از نصیانت و محافظت نزدند یعقوب پرسید  
 که ای فرزندان قدم از مشایع راستی که موجب وصول منزلت  
 فلاح و رستگاری است برون مگذارید و بگوید که عزیز را  
 حکمران معلوم شد که شما را بپادری دیگر هست اخوان و قایم  
 اخبار و حقایق استفسار که در مجلس صدق از تفتیش حال براد

که نگذشته بودی زیاده و نقصان بیان کردند و نکران پیش  
 که همه روزه در کار بود در معرض نفری آوردند از استماع حکا  
 چیز مال و محسوس و پریش احوال ریحانه اشنا بلکه پدر  
 فرزندی بمشام جان ساکن بیت الاخوان میرسید و نسیم  
 بهار الفت و یگانگی بلکه قرب روحانی بر گلستان خزان دیده  
 روان گوشه نشین زاویه حرمان میوزید **نظم**  
 ز انداز سر سوم همزبانی <sup>۱</sup> نهانی بود حرف از مهر بانی  
 سخن کوئی جنان مضمون <sup>۲</sup> که در نکته صد مضمون نهان بود  
 ز هجاء اشارت وصل معلوم <sup>۳</sup> ز گفتار عبادت اصل مفهوم  
 طریز کامیابی بسته بر حرف <sup>۴</sup> دلیل راه مقصد سر بر حرف  
 ز بس انداز ایمان پیش میرفت <sup>۵</sup> ز زبان دان رهز از خوش میرفت  
 جنان از لفظ معنی جوش میزد <sup>۶</sup> که خاموشان راه هوش میزد  
 جنان شیرین سخن بر گوش میزد <sup>۷</sup> که تلخی از دهان هوش میزد  
 روایت در سماع از طریز گفتن <sup>۸</sup> سخن میبدای ذوق شگفتن

روز کجای



زبان نکتہای مطلب اینست: همه در گفتگوی مرغبت الکلیه  
بطاهر لفظ اگر چه بخیر بود: ولی در معنی انداز ذکر بود  
عیار تمام به وصل موزون: حکایتها بلفظ قرب شحون  
بنای گفتگو بر آشنائی: حدیث نظم و نثر از دیکشائی  
اساس قصه بر نعل نمنا: زهر نکهت نزدیکی راه پیمای  
سر هر منبع حکم بسبب اصل: سر هر سلك حیران بسبب اصل  
سروری از زمان و نشان: کداز افکار انجاش عیان بود  
بعد از الحاح و مبالغه فرزندان در امر سال برادر کهنه فأکمل  
أمنكم عليكم إلا كما أمركم على أخيه من قبل يعقوب  
فرمود که ای فرزندان چگونه این گردانم شمار بر این امر است مثل  
امین و السنن شاست بر برادر او یوسف پس ازین چه شماران  
در امر حفظ و حراست زدید و دعوی تعهد حیات و مراقبت  
در معرض بیان آوردید و در آخر که دید آنکه که دید مهاجرت  
او را بمواستادن دفع میکنم و سورت نایب سباعدت آن حکم کرد

بر سال مصاحبت این نو مرید و فروغ شام در دری که از فراق آن  
یکانه بجام رسیده این در مانت و حیران آن پسندیده را وصل  
این بر کزیده ناوان و اگر مشیت قادر چون و اراده مکنون کافا  
کن فیکون بد هاب این فرزند از حیرت و عینیت مفادی خلف  
سعادت مند تعلق گرفته باشد همچنانچه بر رفتن آن برادر فائده  
خیر حافظاً و هو اکثر حقه الراحمین پس خدای تعالی بهترین  
نکاه دارند کانت و مهر بان تر مهر بابان چون تمثیل نمود  
فرزندان و رفاه حال عیال و اطفال ایشان در بندار سال  
این یامین بود و جمیع شعون نیز در اجازه آن آخرین خلف  
سیف و یعقوب ضمناً با رضی شده بود و فرستادن او بباران  
در آن سفر و راز با حق و قیاس داده که لهذا کلام مرثیه و خاست  
با آنکه خدای تعالی بفرست از روی حفظ و حراست امید داریم  
که انعام کند بر من نیکاه داشتن این فرزند عزیز که دل بر او  
بسته ام و در زاویه ناکامی بامید هم صحبتی و الفت و نشسته دو



مصیبت بر من جمع نشود و از بقی نازده علاوه نخستین  
نکرد و راهیه جدید از بی قدیم در نیاید چه در اول اعتماد بر  
محافظت شما کردم آن بیخبر داد و درین مرتبه دست توکل در  
المتین حفظ او میرنم و بچنگ تو سل در عروه الوثقی حایت  
اومی آید و مضمون تو کنت علی الله راضی العین میاوم  
و عنایت ماصدق و اقوی اقرب الی الله فی ناز و روی تو  
بهرگاه اومی آید و دیده امید بر راه کرم بی منتها اویسکار و  
لَمَّا فَتَحُوا مَضَاجِعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَهُمْ رَدَّتْ إِلَيْهِمْ بعد از  
اطهار سوال و تقریر اخبار بر وجه استکمال چون کشادند  
در حال جن دریافتند بضاعتها که عرض من طعام بمصر بوده بود  
در میان بارها گذاشته و بدون آنکه بران اطلاع یابند بایشان  
در کرده متعجب و مسرور بخدمت بدر آمدند قَالُوا يَا أَبَانَا مَا  
بَبْنِي هَذِهِ بَضَاعُنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا گفتند ای پدر بزرگوار زیاد  
طلب و صف نمیکند عن زاده در کرم و احسان در حضرت تو یافتمی

طلبیم در مقام سوال پیش از آنچه که مر کرده در اعطاء طعام و مرده  
بضاعت اگر مانا فیه باشند و بر تقدیر استقام چه چیز زیاد ازین  
طلب و صاف او توان کرد که عن طعام در چنین از ما نکرده و بضاعت  
ما را بخانه برده در کرده احسان و مروت زیاده برین امکان  
ندارد در بعضی قرات بناء آمده بعنوان خطاب با بعضی مراد  
انت که چه طلب میکنی ای پدر زیاد ازین عطا که حسن مشفی  
عن زواجی دلی بها داده و بعضی گفته اند معنی انت که نمی طلبیم  
و آمده نمیکند و در چنین مرجع بمصر از تو بضاعتی دیگر چه بضاعت  
مردوده کافیت و بنعم من قدر از مفسرین اراده فرزند ان  
از بیان این کلمه انت که ای پدر زیاد از مرده بضاعت بر صفت  
اقوال ما در طلب این یا مین و وعده کیل زیاد و فرزندش  
پیش از وصف چه میخاهی در مقام تفسیر یعنی بطلب این معافی  
موافقت و هرگاه بمعنی کذب و زیادتی در قول باشی  
جمله متانعه هذه بضاعتنا سبب تصدیق و نفی کذب تو اندیش







بذات مقدس الهی یا دکنند و موافق معنوی عهد نامه بنویسند با  
خدای تعالی و ملائکه مقربین بر حق و که منع نکند حق در انرا آورد  
این یا بین و در مراجع ان فرخنده اقبال مقاون و احوال جایزند  
لَا اَنْ يَخَاطَبَكُمْ مگر آنکه جمیع هلاک شوید یا مغلوب گردید بجهت  
اعادی قطاع الطرق بمرتب که طاقت مقاومت ندانسته باشید  
و با خصم بر نیاید یا با حاطه سوت مقدم در مرتبه ضاوفات  
آید در اقل که میم طلب و بیعت مؤکده باشد اذات بی ثلث  
فادر متعال از فرزندان با رجوع برادر که مانع امراده میکند  
و مکر ایشان باشد و بعد از ان قضایای متقنه حکمه نازل بغير اذن  
عباد را منطوق داشته استغنا کرد با ائشان مجبور نشوند زیرا که  
امور خارجیه از تحت قدرت بشر در انزال حیر و شر و امر سل  
نفع و ضرر موقوف آن کسی را ملائت نشاید کرد و طعن دیگری که  
او را قدرت و اختیاری در دفع ان امر مقتضی نباشد بر زبان  
اَوْزِدْ فَلَمَّا اَنُوهُ مَوْتُهُمْ قَا كَاللّٰهِ عَلٰی مَا نَقُولُ وَنَكْمَلُ

بر چون فرزند ان کرام عهد نامه را نوشته بخدمت بدر آمدند  
یعقوب فرمود که خدای بر آنچه میگوید انرا خذ عهد نامه یا ان  
فرزند عزیز با شما وکیل و مطلع است و محتملست که مراد از  
قول سفارش محافظت باشد بعنوان گنایه زیرا که سامع در مقام  
اصفا اعتماد متوکل بر توکل در حفظ و حرانت زیاده از آنچه در خاطر  
دارد قرار بر حق داده اهتمام بجای می آورد و حزن مفارقت  
نیز احتمال دارد که از غایت ملال و شدت نکال دل مجبور بسته  
با حق در قرار الفراق و هجوم و دایمی سوخ و اشتیاق ملاطفت  
داده باشد سر اسعمون تمه آید با نفس محدث کرده سر انجا کار  
فرزند عالی مقدار بخت کامله بر و مرد کار و حافظ عباد در  
سَهْلًا لِّغَايِبٍ وَاَدْوَارًا كَذَاشْتَهُ بَاشَد وَ قَا كَاللّٰهِ عَلٰی مَا نَقُولُ وَنَكْمَلُ  
اَوْزِدْ فَلَمَّا اَنُوهُ مَوْتُهُمْ قَا كَاللّٰهِ عَلٰی مَا نَقُولُ وَنَكْمَلُ  
یعقوب فرمود که ای فرزند ان من داخل شوید بهیأت مجرب  
انريك دروازه مصر بلکه داخل شوید انز دروازه های برگنده



از یکدیگر حکمت در معنی دخول ایشان از یک دروازه و وجه  
 میتواند بود یکی اصابت عین الکمال چه ایشان همانان با قدرت  
 و حجت و اقتدار و تمکین و وفار بودند حسن صورت مجلیست  
 آراسته و صفای ظاهر پیرایه شعار مفاخر پراسته و مع ذلك <sup>نور</sup>  
 سلطان و تقدم مجلس بر اشراف و اعیان در مرتبه اول ایشان را  
 بنوعی حاصل شده بود که محسوس و مضربان گردیده بودند و ایشان  
 در مصر با ضیافه الملك خطاب میکردند و میبودند بلکه یکدیگر  
 می نمودند لهذا یعقوب از مفارقت و محرومی که هنوز در غمت  
 آن بود براندیشده تا اثر اصابت عین را منظور داشت و ایشان را  
 از دخول اجتماع منع فرمود و چه دویم اگر چه احتمال دوری  
 دارد اما در بعضی تفاسیر منقولست که مراد یعقوب آن بود که در آن  
 تفرق و حزل از ابواب پراکنده که محل آمدند مترددین <sup>است</sup>  
 شاید که یوسف بنظر یکی از ایشان درآید و از آن رؤیت شد  
 ایا و محنت برآید وجه اخیر اگر چه عجب ظاهر متعارف از تمام

فرقت و عدم اخبار در انقطاع مدت و نسیان مفقود از خاطرها  
 و سقوط تذکرات نام و نشان از زبانها بعدی دارد اما بعد از  
 انسان بنظر و طرح بصیرت و بی وقت و فکر قریبی نماید زیرا که  
 بحکم الفرق بین یثبت بكل حقیق طلب امور مهمه بوجه مستوره  
 اگر چه از جهت امکان بر مرتبه امتناع و از مقام تصدیق و قبول  
 محمل محزیت انکار و استغفار رسید باشد در طلب <sup>صل</sup>  
 آن سعی میکند خصوصا مغفلی که جهان کفری از دشمنی رفته باشد  
بیت طالبان دیدار و هر هر هکذا <sup>در نظر</sup> روی حجب دوست دارد  
 فارغ از جان جسم ربی میست <sup>چشم</sup> مجنون هر چه بدست  
 لیکن آنچه کمال بر او نیست و اصولیت و چه اول میکند عدویت  
 یعقوب است بدخول از ابواب منفرد و در مرتبه اولی که اولاد مصر  
 می رفتند زیرا که در آن گشت مجعول بودند و کسی از مصر بایشان  
 نمی شناخت و معنی از ابواب عیون و سوء تاثیر آن ساله و <sup>موت</sup>  
و ما اعنی عنکم من الله من حی بعد از وصیت چون میدانست که



قضای مبرم مرفوع میشود و قدر محکم مدفع نمیکرد آنچه در  
صحیفه تقدیر قلم ثبوت و لزوم بران رفته تغییر نمی یابد و هر چه  
در لوح ایجاد و اختراع رقم وجود هستی پذیری بران کشیده شده  
بکمال آن تبدیل حاکم نمیشود لهذا کفشای و زدن آن دفع عینکم و بلا  
معداد از شما با اشاره دخول باب واحد و غیر آن قضای که از  
جانب خدای تعالی بر شما اراده شده باشد چه حکم الحذر لا ینفع  
القدر تقدیر بند بر دفع نمیشود و قضای مضمونی بنصایح عذری  
از تاثیر بازمی آید جمعی که بجهت اصابه عین قایل شده اند آموخته  
میدانند متکلف بمقادیر این آیه شده اند و برخی که مانع اند ایشان را  
میرسد که گویند ممکنست که در جین نظر کردن شخصی از اشخاص شرعی  
بخیری که اعجاب از آن ناشی شود و ناظر را در جبریت افکند سبحانه  
بواسطه ابتلا و امتحان صاحبان باحداث بلیه در آن منطوق حکم  
کند که بعد از وقوع اصابه محققین گویند هذا من الله و اهل حق  
زبان آرند که هو اثر العین اگر چه از اخبار و احادیث اشارت به

اصابه مستفاد میشود مثل استعاذه حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله از برای سبطین خواجه میفرموده اعینک کاب کلمات  
القائمة من کل هامة و من کل عین لامة و در صحیفه سجاده نبیه  
و حرورائمه مکرر وارد شده و قایل آیه شریفه نیز بحسب ظاهر همین  
میتواند بود اما عقل استبعاد میکند که اصابه سوم کاره نسبت  
بشخص انسانی مجرد اعجاب نظر دیگر محقق تواند یافت چه با  
عداوت و خصومت که در میان آدمیانست سبب ادین زایل  
اگر اصابه عین از همه کس در همه وقت مؤثر بود اینها از زمان  
بآهن می رسیدند یا هر در شدت فقر و فاقه روزگار میکردند  
ان احکمهم الله علیه توکلت و علی الله فلیتوکل  
المشکون <sup>ناقد</sup> نیست اجراء حکم بر جمیع موجودات در هیچ وقتی  
از اوقات و ساعات از ساعات مکرر خدا بر او توکل میکنم و اعما  
بر لطف بی نهایت او دارم چه باید که متوکلین و متابین در جمیع  
امور در ضحاک و حزن و سرور در شدت و رخا در ستر و



خدا در غنا و غنا در خلل و ملا در عسر و عسر در ضعف و  
در ثروت و نیکبختی بر حفظ الهی توکل کنند و معصیت جز در بار  
او مفوض دارند زیرا که بالزوم اراده او از خواست بندگان  
مخفی است و در جنب مثبت او خلل فاحشه خلیفه باشد هر نماید  
با رضای او عدم رضای دیگران باطل و با فقدان او رضای  
غیر منبذگان خایب و عاقل و لیساً و خلوا من حيث امرهم انی  
ما کان یغنی عنهم من الله من یغنی و حرم داخل شد  
در مصر برادران بر یوسف سواران فرموده بدر از ابواب مفرقه  
و شوارع پراکنده و دفع نکرد و باز نداشت از ایشان و صیت  
یعقوب بدخول مخصوص جمع امیری از امور که قضا حکم و قدر  
یقین مبرم الهی بان تعلی گرفته بود از اسناد سرقه بایشان  
و مراجع بمصر با کار و بانیان و نگاه داشتن این بامین و محالست  
هنگام اخراج صاع از آن سرزمین و بجهت سعادت در حضرت پدید  
از جهت اساک برادر و دیگر محاورات کرد و چون طلب صاع جده

با ایشان کردند و جدال و مناقشات که بعد از مراجع در مجلس صدق  
واقع شد و بعد از وقوع در میان مصریان انتشار یافت که حاجه  
فی نفس یعقوب قضیهها استثناء منقطع است بمعنی لکن مراد است  
که آنچه برادر خاطر یعقوب بود از اظهار شفقت و عطف و مهر  
ابوت بر ایشان و عدم مراصابت عین و غیران و وقوع یافت نزد آنها  
که موصی مراد و وقوع و وقوع اختیاری بنی و از تحت قدرت  
بشری خارج میبود و قایم لکن و علم لیساً علمناه و بدستی که یعقوب  
هر آینه صاحب علم و دانا بود و عمل بعلم حق میکرد در جمیع احکام  
از علی که ما بفضل حق او را آموخته بودیم و محتملست که گویم  
مراد او آنست که عالم بود بآنکه قضا محکوم بود و در عینش روی  
حکم نافذ الهی بکرات عباد بنمیکرد و بنابرین فرمود که و ما  
اعفی عنکم و لکن اکثر الناس لا یعلمون لکن بیشتر از مردمان علم  
ندارند بآنکه علوم را بنیاز حجاب خدای تعالی است چه ایشان متذکر  
از حجاب مبدء بنفوس قدسیه و عقل ترکیه مختارند بقابلت مبدء



که از عهد حیات فضایل نشانی بر و ن توانند بنابین  
محتاج بقلم و تعلیم نیستند علاوه بر آن اگر چه علم اکتسابی ایشان  
نیز در تمکین توفیق و اقتدار که مناط کسب و اخذ است راجع میشود  
بذات مقدس الهی و لَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ در اخبار وارد است  
که چون ایشان در مرتبه رسیدیم داخل مجلس صدیق شدند معروض  
داشتند که أَيُّهَا الْعَزِيزُ بنابین برادریت که ما را با آوردن او ما  
ساختی اینک حسب فرمان تو اجازه پدر او را بخدمت آورده ام  
یوسف فرمود که ای جوانان امانت و ایفاء مواهید و صدق و امانت  
شما بر ما ظاهر شد و شرافت نب و رعایت ادب در ماده شایسته  
محقق گردید سخن برادر بخوبی که در معرض بیان آوردید بر کسی  
مفروضت و حرف پدر موافق محاورات سابقه بطراز دوستی سخن  
بعد از آن اخوانا پریشان نموده و از احوال والدین بزرگوار استفسار  
بلیغ بجای آورد و ایشان جوابهای شایسته بیع شریف رسانیدند  
و دقیق حالات چنانچه بود در معرض بیان آوردند و خوانند

مجلس خاص با اشاره عالی به خوان بگشایند و بموجب فرموده هر دو  
برادر هم مادری را بر یک ماده نشاندند این یا بین تنها ماند  
دست از طعام کشیده کریم بر وی غالب شد صدیق فرمود که ای  
جوان کفانی چرا طعام نمیخوری و با شرف حصن راجعاً موجب ملوک  
و نکال حبیب گفت أَيُّهَا الْعَزِيزُ چون بموجب فرمان و ملاقات  
هر دو برادر در یک مایه شریکند وحدت من سبب تذکار  
برادر منفق و ملاشکر دید و جدایی زمان ملاقات آن جهان بیایی  
تجاطر آورد درین هنگام حزن مفارقت در کل طعام مانعت  
میکنند فرمود که ای میمان عزیز اگر فرض حیات برادر منفق و تق  
کنیم در چه سن تواند بود معروض داشت که بقرینه امتداد <sup>این</sup>  
و انقضای آمار و لیالی هجران قریب بسن سلطان احتمال دارد  
صدیق فرمود که ای جوان خبری چون تو میمانی و مراد خاطر <sup>اضطراب</sup>  
در عهد اهتمام خاطر اکابر و اشراف ملازم و محکم است من عرض  
برادر کرده باشم طعام بخورم بعد از فراغ مایه بر قاعده سببه



بعجت مشغول شدند صاحب هر ساعت حکایات دلپذیر  
اخرا از امور و مساحت و زمان و ماه هر لحظه بحاسن خلوت  
و لکشا یگان یگان برای نواخت بجهت نهانی با ایشان همراهی  
سپرد و بدجلوی اشتیاق شرایط میزبانی خنایچه عادت کریم  
بجای می آورد برین فاعده آن روز با خبر رسانیدند چون به ده  
سبز منظر گردون پرده نیکون افق شام بر روی شاهد افتاد  
فرو گذاشت و بعد از معان ثواب و سیار مجلس شب نشینان  
بسیط غنای بسیار است هم بموجب زمان و لایق نشان هر دو  
هم مادری را در فضیلت معین و نهانی ملون جهت اسرار  
انداختند و جداگانه از برای هر دو یکانه مقام را پیش و ظاهر  
در بستر است میباشند این یا بین چون در آن عزت <sup>عزت</sup> سرا  
شفا با ناز حرمان وصال برادر برانندید و سرشک خونین  
بر عارضه رنگین و زرد و ایندین سیف چون بران معنی و قوف  
یافت جهت استرضاء خاطر برادر داشت بدان خلوت سراد <sup>خفته</sup> رانده

فرمود که ای جوان عبری نژاد ما را بعد خواهش باین بلد طلبیدیم  
که از بخت تو استیلا و سرور و از شرف ملاقات بخت <sup>حضرت</sup> و  
روی نماید حزن و بکار چه باعث است و این ملول و نکال <sup>انداز</sup> لی  
هر لحظه از کدام رهگذر حادث این یا بین نهانی را <sup>لکری</sup> اندر  
ساخت و وحدت را وسیله همچنان سوار حشرت در مقام معذرت  
آورد بوسیله فرمود که ای جوان از حوادث زمان غمگین نباید بود  
و از توایب و مصایب دوران که از برای ابتلا و امتحان جهانیان  
آمده و مهیا است نفس نفیس را ملول و نکال نشاید فرمود تا در  
ولایت ماسکن و در فکر و حضرت مطهر خواهی بود من ترا بجای  
برادر و آنچه اراده خاطر تو باشد مناسب خواهش با مضامین  
حق در ملول و ماسرا محزون ساز و نفس بی بدل برادر <sup>عزیز</sup> کو  
نصرت شعله حرمان مکن از گفت ایها الملک دولت ابدی <sup>نقالب</sup> اله  
و رفعت جاهت معون از شایسته بدل و انتقال با در طرفه حیات  
و نیکوی مرعی بیداری و از همراهی و بدجلوی بحاسن خوشحالی



و بدله کوی دقیقه فرو نیکداری شرایط مردمی و مروت  
 موافق رسوم و عادت بجای می آری و قواعد کار سازی  
 بر قانون عزیز تواری بر پای داشته تخم مهر و محبت و زرع  
 ثلوب آینه و مروند پیکاری کینت که چون تو برداری نخواهد  
 و از اجرت را موجب زیادتی قدر و منزلت نداند باین عطیه  
 نکند و مثل چنین موهبت سر مغاخرت با وج آسمان سازد لیکن  
 چه سی که نماز صلیبا سر نهد و بطن ز جیل بینی در علوب  
 بخاندان خلیل میری و در اکتساب شرف حب و در انوار حق  
 و اسمعیل می زنی صدیق را از شنیدن انتم کلمات دوران  
 آرام تاب خود داری نموده بفراش در آمد آوی الیک اخا  
 تم کرد بجانب خود برادرها و در اعوانش گرفته دیگر او را بحال  
 خود داری بنود فَاکَ اِنِّیْ اَنَا اَخُکَ فَلَا یَنْتَشِیْ بِمَا  
کَا نَا یَعْمَلُوْنَ بعد از معافه گفت بدرستی که منم برادر تو  
 پس اند و هناك بسا با آنچه برادران در باره من کردند و

صینی که از طغیان مواد حسد در حق من بجای آورند که قبح  
 ایشان سبب حسن احوال من گردید و ضرب و ایلام اخوان من  
 زیادتی منزلت و مقام من شد از نفی و حزن و اندوه ظاهر  
 کردن برادر در حضور اخوان نهایت کردم و احسان ظاهر میکرد  
 و مراتب شفاق و مراح در باره مجربان معلوم میشود و وصیت  
 آن نیز میتوان فهمید چه اگر اثر کراهت و شایبه نکند و نفرت  
 در بر سر او مشاهده میکردند لا محاله از منشاء و ماخذ نفیشت  
 سینو دند در معام التشریل سلطان است که بعد از طغیان امر  
 این یامین بابو سن گفت از تو مفارقت نمیکم و زیاده از آنچه  
 کشیده امر تاب مهاجرت ندانم **نظم** کنون بر غم هجران  
 ضروری نیست امروز از تو دور **خ** چرا باید بجزرت آشنای  
 چه لازم را از جهان جدا **خ** ضروری خود ضروری بود **دیدم**  
 دو بلا آنچه میباشد کشیدم **خ** دگر امروز ناگاهی گردیدم  
 تلا فینهای مروی پسند است **خ** اگر چندی دلم زد غوطه **خ**



شدم آخر زنجبخت خوش ممنون بنام از در کوششهای اقبال  
که بخت مرا نشاند آخر بد بنال بعد از شادی نشیند بخت میوز  
که آخر در شامش جمع نوز و صدای فرمود که ای برادر حسن  
و اندوید هر قیاس باید کرد و نمادی بدت حرمان و سوز ناپ  
همان آن گوشه نشین ترا ویر بیدار خان مراد نظر باید آورد چه  
او در اشتیاق من طافش طاق شد اکنون که فراق تو علاوه آن  
کرد چه خواهد کرد و نگاه داشتن تو از سببی می باید و انداز بر  
کاری بی حقی می شاید و آن مقدور نیست مگر با شتوار تو باقی  
فصل و اسناد مکرر می دادن که تحمل فیض آن نداشته باشی  
و تاب شینعت آن جز بکاهیت نیازی این یا من گفت که از آن باک  
ندارم و با آنچه مقرر داری فرمان بر دارم بمقتضای رای خود عمل کن  
که بخاری و هر بدی که بخاطر شریفیت میرسد با مضارسان که در جمع  
و سهام صاحب اختیار صدق فرمود که بعد از بجهیز اسباب سفر خان  
حسب فرمان صاع را در بار تو پنهان میکنند و در عقب جفت

و توجه شما بکنعان ما و نه ما و امور بسیار که بخت و جوی آبی  
بر دارند و بعد از اخراج از محل تو موافق قانون شریعت پدر ترا  
نگاه میدارم چه غیر ازین و جوی دیگر متصور نیست و پدری می کرد  
بمیزد این یا من از وفور استیاج و سرور که بشرف حضور برادر  
داشت یا من بعد از استان شد دل بر قبیل فیضت چند روزه  
گذاشت فلما جعفر هم بمحار هم جعل السقایة فی محل اخیه  
چون اسباب رجوع اخوان از مرزاد و مرحله موافق دستور معهود  
مهی و مرتب کرد دایند گذاشت صاع را در بار برادر حسن این  
اسناد فعلی صدیق در جمیع مواضع با آنکه خدمت و علومان با مضار  
میرسانند نسبت با مرست خبا آنکه کوی سلطان فلان کشور را  
تخریر کرد و فلان بلد را بنا بجای داد و حال آنکه لشکر باین میکشد و در  
ماهیت صاع اختلافی هست بعضی گفته اند مشرب بود از زبر جد که  
از آن آب می آشامید و بنیم بعضی پنهان بود از زمر مرصع بجای مرصع  
که در سنن خط جوی بات را با نهمه میکشد تا بغیر آن مکتل نگردد  
و لغوی بالله از زبان غلامی و اشعین بکیر العظیم و جوده العظیم



از نزل جنان بلوی که اگر درین زمان مثل از خط شیوع یابد  
 باین مشایخی برکی وقوع پذیرد صاحب طعام از دو سق جمع مال  
 خورون بر سر دین می نهد تا با اتفاق و اعطاء صرف معیت فقر و  
 ضغافه مرسد **نظم** اگر از نصایر بیلیل و نهار جنین خطی افتد درین <sup>روزگار</sup>  
 توان کرد در سیر این چار باغ تماشای وقت صفای دماغ  
 که در جنبای ارم عمار کی **چهار** می کند جود دارند کی  
 سهم سخا نا کجا میرسد بروی فقری چهار میرسد  
 سبک مایه فقر گران آرزو **چهار** خاک کو سر هدا ب رو  
 کند خواستن در بغل تنگها **به** بند طلب بر شکم سنگها  
 جنان بر فتنه از جهان رهم **که** بخل از سخا و اکتد صد حج و  
 بی جاده کار عمار کی **رسد** جاده سازی باو ابر کی  
 ز بی عاری بخل فاسخاد **رود** نام و ناموس خواش باید  
 رو صد جان بیک نان بر شود **باین** نرخ هم کی میر شود  
 نیار ز معیری که سازد تلف **بعد** سعی و در پوز نانی کف  
 سرانگشت خواش بنا و مراد **کره** از جیبی نخواهد کشاد

سرانگشت خواش بنا و مراد

هنر پیشکی با هر حسن دید **سرانگشت** خواش بنا و مراد **کره**  
 بجای بنایی نخواهد رسید **چون** کار مطالب نخواش رفت  
 سوال بر میرد ز شوقی **هم** آخر سبالی ز بند خواب  
نشد آذنت مؤذن آیتها العیرات کک کک کک مؤذن  
 بعد از انصراف اخوان بجای کنگان موجب زمان و الا نشان **جدید**  
 و غلامان از عقب کا و دان روان شده چون بدیشان رسیدند  
 سنادی نداده داد که ای اهل قافله بدرستی که شما هر آینه **ند**  
 اسناد و سرقه جمیع کار و انیان باعتبار خفاء سارق نماید بود و بسط  
 عزایت و غفلت فعل نما سکان داد چه اکثر اوقات مثل این امور **عظیم**  
 بر تقدیر و موقع باستخاره و استشاره با جمعی یا از جماعت کثیره **بصیانت**  
 مجموعی صادر میکرد و قالوا اقبلوا علیهم ما ذا انفقیدون **گفتند**  
 اخوان یا کار و انیان چه جمعی دیگر با ایشان بودند در حالی که **نقص**  
 کردند بجای غلامان و خدمه که چه چیز کرده اند که ما را بدرستی **را**  
 مشتم میسازید و در بعضی **نقص** گفتند انفقیدون بضم ناء و بی حرف



کمر یافته اید که مارا وصف میکنند بجای که مرکز آن موصوف نشد  
قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حُلٌّ يَوْمَئِذٍ أَتَا بَرْدًا يُفِيمُ  
 خدی که کمر کرده ایم صواع سلطانان و هر کس آنرا بیاورد بزرگ شرف و  
 کندم حق الجلاله اوست و من ضامنم که آن مقدار موعود را با و رسانم  
 از غایت احترام اخوان باین عبارت در مقام تکلم در آمده گفتند  
 که در هر حال هر کس به بینیم او را مورد عقاب و سیاست خواهیم ساخت  
 و محتملست که خدیو بر کتمان آن متر مطلع نبوده از عتاب سلطانی  
 نسبت بخدیو اندیشیده باشند و ایشانرا تطبیع در رد مسروق  
 قتی موقوفه باشند باعتبار بتاین تفقد انا در شرکت با غرض  
 وحدت محتملست که ابتدا آیه مقول قول غلامان و خدیو باشد  
 و منتهی در تکلف و ضمان کلام سناده و احتمالی دارد که ایراد <sup>فعل</sup>  
بِرِطْمَةٍ تَعْطِيقُ بود قایل در هر دو جایکی باشد قَالُوا تَأْتِيهِمْ لَقْدُ  
عَلَيْكُمْ سَاجِدًا لِنَفْسِهِ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ در کلمه  
 مقدس الله حرف واو در <sup>که</sup> بین بنابر بدل میتوان شد و وضع

حضرت داده و باقی اسما و صفات عالیه جایز نیست و ضم درین  
 آیه بعنوان تعجب وارد شده یعنی گفتند او که د یعقوب سو کند بنا  
 مقدس الهی که هرگز نباید بشا میدادند که ما نیامده ایم که در زمین مصر  
 ضا د کنیم و ما در دزدان نیستیم و اسناد سرقه موافق طور مانیت از رو  
 که بر حد این ولایت رسیده ایم تا داخل اصل بلد و حکام انصرف  
 از مابقی آنرا در پی نرسیده و چیزی بر احدی واقع نشده است شهادت  
 بعلم اهل مصر و براءت ذمت خود جهت آن بود که بران عجات  
 امانت و دیانت ایشان ظاهر شده بود از رد بضاعت و بستن  
 اقواء شران که مباد از نوع کبی بخیرند و اشتها را بآنکه اولاد  
 به غیر این ضا در زمین مصر باعتبار خفاء سارقت که بخیر تعجب  
 و تادیب میشود حیوانات و ایلام بعضی بچگاه بسبب ظهور سرقت  
 خصصه و قتی که مسروق جنس قیمتی و مسروق مندر زمان فرای  
 ولایت باشد چه در آن وقت قتل و تعذیب جمعی بچگاهان <sup>و تعذیب</sup>  
 و تعذیب و قتل آباء آن احتمال قریب دارد قَالُوا هَذَا جَزَاءُ



کا و پین سلا زمان صدیق جهت اعتراف ایشان بشریعت آیین  
 یعقوب گفتند حبیب خجای انگلی که صاع را در دیده باشد اگر شما  
 در بر او دست من در اثر سرقه از دروغ گویان باشید و محملت که  
 استفهام در سوال جهت آن باشد که شاید ایشان در روز و خوار در  
 مقام مرعب و دهنت حکم کنند یعقوب بن شدید مثل قتل یا شمله یا  
 قطع ایدی تا بعد از انتقال خدمه از اصعب با سهل در روز و مرث  
 و رفع معذرت اکل باشد قالوا جزاوه سن و جد سینه رخله فقو  
 جزاوه محملت که جزاوه جز سبندار محذوف باشد یعنی کسی که خوا  
 شد از او جزای نفقه داشت بعد از استغنا که کلام ایشان تمام  
 شد باشد در جواب فتوی خدمه بر سبیل لزوم و ثبوت موافق  
 همان حکم کرده باشند که هر کس صاع در بار او یاف شود نفس  
 سارق جزا و سروق خواهد بود چه موافق شریعت یعقوب آن بود  
 که سارق مدت يك سال بند کی صاحب کالا میکرد بی تفاوت  
 و نفیض آن و حکم سلطان مصر قبل از استیلاء و سلطنت صدیق

لبضع قیمت کالا عزامت میفرمودند کذلک بخجری الظالمین  
 و همچنین جزا میدهم سارقین را چه جماعتی که مال چیزی بی جهت  
 استحقاقی شرعی بن <sup>میبرد</sup> از جمله ستمکاران اند بر نفس خود  
 مخالفت امر خدای متعال و بر مروق منه شفقان مال تخصیص  
 دادن لفظ ظالمین در اکثر شریفه بسیار متن موافق سیاقی قیاس  
 و ایفاء بر عموم محملت از شمول جمیع افراد در جزا و مرث  
 که بعد از تمامی مقدمات و امتداد زمان محاکات خدمه صدیق  
 اهل قافله را بمصر مراجع دادند و در حضور ریوسف قید و باور عینهم  
 بقتل و عا و احبیه ابتدا کرد سنادی یا یکی از غلامان بظرف  
 طعام ایشان پیش از هر حال این یا بین حکمت در عدم نفیض او  
 اخوان مقدم بر و عا و ابن یا بین با آنکه معلوم خدمه بی د که صاع  
 در کجاست بسبب رفع نیت ابتدائی بود در معام التبریک سلوک  
 که در وقت فتح او عه اخوان هر یک از هر حال که گشاده میشد  
 صدیق بکله استغفر الله شکم میشد تا نوبت بر عا و ابن یا بین



رسید غلام بفرونده صدق یابرای حق و گفتند این در حل محتاج  
کشد آن نیت چه کان سرفه برین جوان ندانیم زیرا که زیاده  
محبت عزیز در حق او و حسن ضیافت و جلوس بربک مایه  
این او در فراس واحد و غیرها از لطاف و مواهب که معلوم <sup>نشد</sup>  
در خدمت چنین امری تلاقی نخواهد داد اخوان بر برادریت  
متیقن گشته از روی جسارت گفتند لابد است از فتح متاع او  
تا ظهور برادریت دهم ما ازین خیانت بر همه و صبح یابد <sup>محتلت</sup>  
که خدمه بعد از آنکه دلبری اخوان بر کشادن رحل برادر دیده  
در مضایقه آن گفته باشند که وعاء او محتاج کشادن نیت و <sup>لا</sup>  
بذل از جرات ایشان و حصول یقین بر آنکه از سر کشادن نمی  
گذرند و جمعی ندانند زیرا که مطلب از آن تمهید است <sup>استخرج</sup>  
صاع از بار او بود جهت محقق علم یقینی خدمه که در پنهان کردن  
آن داشتند استخرج هاسین و عاء اچیه پس پر و ن آوردند  
صاع را از میان یار برادر صدیقی اخوان از ظهور آن امر مخفی

که در خلوت خانه خیال راه نداده پرامون صمشرشان <sup>شده</sup> نگذاشته  
بود سرها در پیش انداختند و این یامین سر در معرض لومر آورده  
توجع و سرزنش کردن گرفتند که این چه بود که کردی خاندان  
خلت مدار خلیل بد نام کردی و دور مان بنوت شعار <sup>نشد</sup>  
سرفه استعمار دادی حق در افضیت ساختی و لوی <sup>کافی</sup> دشمن  
درین اقلیم بر افراختی هر روز از فرزند زان راجل با بلای <sup>میرسد</sup>  
این یامین گفت قضیه بر عکس اینست چه از شما یعنی راجل <sup>رسید</sup>  
اچیه رسید این صاع را کسی در بار من گذاشته که بضاعت شما  
مرد کرد و طعامی بها گرامت <sup>فرمود</sup> اگر آن در دی  
بود این نیز در حکم است و از جانب من صد و ریافته غلطی در  
کار نیست و مثل این خشونت و عیب من لازم نه گذراند گذشت  
لیوسف کید از جانب خدای تعالی یعنی نذیر و اله است یعنی <sup>نکه</sup>  
ایشان در ابتداء بایوسف کید کردند ملامت ساختیم او را <sup>بایوسف</sup>  
برادر با حسن نذیر و محتلت که کوسم خون امر معلوم <sup>نشد</sup>



صورت کید دارد بنابرین بلفظ کد نا اینه مراد از آن آید برکت  
یا صُنْعًا وَ امثال ان جعل بوده باشد ما کان لیس اخذ اخاه فی الدین  
المملک لایا ان یشاء الله تفسیر و بیان کید است یعنی سزاوارتی بود  
~~که برادر~~ که برادر را موافق آیین و طریق ملک مصر نگاه دارد پس  
نگاه نداشت او را مگر موافق مشیت یزدانی و اراده سبحانی که آن  
آیین شریعت یعقوب و آباء او بود که یوسف در محافظت برادر  
بان ملهم گردید محافظت بر وفق مشیت لفظ کید را از معنی  
ظاهری بمعنی اراده و تدبیر میبرد و نزاع در جات سن نشاء  
بلند مرتبه میگردد اینم مثبت کامله و اراده بالغه حق در هر کس را از  
بندگان حق که میخواهیم بجهانکه قدر و مرتبه صدق را از نشاء  
احزان بر صفت شان و علو مکان و تعلیم علوم و اعطاء سلطنت  
مستحقان بدانشین قواعد و رسوم ممتاز گردانیدیم تا جزا عمل  
ظاهر شود و نتیجه صوری در بلیات که اصفیا را بنزول آن از ما  
میکنم مرتبه و صرح رسد استفاد از آیه شریفه درین مقام مستوفی

که دفع مرتبه بعضی عباد دون بعضی دیگر بعد از امتحان بود  
مصایب و مجربیه نزول نواب خواهد بود که صومرا باعث نزاع  
مذکر و منزلت و جنوع را سبب انحطاط قریب مرتبت گردیده اگر  
بدون ابتلا و امتحان اشراف اعمال بعضی را مقام امر خاص برسانند  
و برخی را در کام اول نگاه دارند خالی از مجال اعتراض نخواهد  
بود و فوق کل ذی علم علیم هر صاحب علمی که بجایزت جمیع  
علوم حق در از دیگران مستثنی و ممتاز میداند دیگر بر تالیف  
نصیر میتوان کرد تا وقتی که منتهی شود بجناب مقدس الهی  
که علم او غیر منتهای و واضع جمیع علوم است و حق او یا مساوی  
امکان ندارد و چه جمیع علوم را از علم او ناشی میشود و اقتدار  
ممکنات بر تعلیم و تعلیم از اعطاء توفیق و تائید او حاصل میگردد  
و مثل کردیم که در شان حضرت علی بنیما و علیه السلام نزول یافته  
اَکْمَلَهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ لِمَنْ لَدُنَا عِلْمًا وَ اعْزَافًا  
در مقام استفاده بکریمه علی آن تَعْلَمُ مِمَّا عَلَّمْتَ مَرْتَبَةً و سایر



آیات بینات که همه جا جناب مقدس الهی اسناد و اضافه علم بنا  
و الا صفات حق دکرده و با عطاء توفیق و هدایت طریقی تحقیق  
عباد را قافا در بر کعب و اخذ علوم کرد دانید که بنور چراغ نایب و  
بفروغ شمع نسوخت و شدید از راه تنگ و تاریک ترو در بتمیز  
معرفت و اقیان سرسند فَاَنْتُمْ اِنْ لَسْتُمْ فِقْدَ سَرَقِ اَخٍ لَكُمْ  
بَقْتَلُ اخوان بعد از استرقاق این یاسین حذره صدیق را گفتند  
یا در حضرت او معروض داشتند که اگر دزدی کرده عجب غیبت  
حققتی که برادر او یوسف قبل ازین نیز دزدی کرده ~~عجب~~  
بود استکلال بسرقت یوسف بر آنچه معاینه دیدند ظاهر بود  
رابطه اخوت پدر مادر ی با شد اختلاف فت که وجه اسناد کفر  
جناب بر سالها صدیقی بوده بعضی گفته اند که یکی از خرفشیان  
راجیل را بی بی و از نسیم و در هنگام شیع دعوت یعقوب  
و رواج شریعت آنجناب عابد صنم استسکا فانی این خود نموده  
سرا آن بی برای پرسید صدیقی در حین طفولیت بی بی

نور بنیوت و هدایت فروغ چراغ رسالت بطلان آن مذهب  
نقرس فرموده دانست که عی دیت جاد از نقصان عقول  
عبادت و پرستیدن مسنون خالی از نفع و اضرار مرد و عوام  
عقله و ذوی البصائر بنا و علی هذا در خفیه آن معبود باطل  
بشکست و اجزاء آنرا در شایع عام ریخت تا نزدین قطعات  
مکسوره را بفارست بر دند بدین سبب نسبت سرقه با آن جناب  
دادند و بدین معنی سالی از و طلب نمود بیضات معدوده  
از خانه ستر بر داشته بسایل داد و بعضی فرقه زجاجه گرفته  
با و اعطای نمود و گوی در اشتهار آن زبده اخبار مبارک  
آن وجه گفته اند که بعد از وفات راجیل چون منطق نظریت  
جلیل و شعیب و دودمان خلیل و اسرائیل از حجر بریت مادر  
محرور شد حسب الاشاره یعقوب بن محمد صدیقی او را احضار نمود  
همی دود در ذیل عطوفت و مهربانی پرورش داده بمهر او  
که از مهربانی مادرش گذشتہ بود بر بستر راحت و فراش



عاقبت می غنود همه روزه دیده بر رویش کشادی و همیشه  
سر مبارکش بر کار نهادی و او بغایت یوسف را دوست میداشت  
چنانچه لحظه در مفارقت و صبر غنیق است کرد چون دو سال  
بران بگذشت و صدیق معصوم را احتیاج محضات نمایند  
محبت پسر فرخ سیر در زمین دل پدر و الا محضر رفته دقت  
و اعضاء مهران تو هر من چون جلالت در هوای حدیقه غنود  
آن صدر نشین ایوان رسالت سایه کسرتانید مردم دیده غنود  
بجز از مشاهده جمال عالم آرای یوسفی بجزی خرسند نبود  
چشم جهان بین اسرار علی بغیر از کلزار عارض تازه بهار صدق  
نظر عیالی نمیکشود مستداری ملت خلیل و طراز افزای  
اورنگ شمعار حق و اسمعیل صبری را محال دید و شکست  
بمال نماند منزلت خواهر رفته فرمود که یا اخفاء سلمی ای  
یوسف مَا أَقْدَرُ عَلٰی أَنْ یُعِیْبَ عَنْ سَاعَةِ اِیْ خَوَاصِرِ  
یوسف را بمن تسلیم کن قسم جدای که تا در بران نبینم که بایک

ساعت از من غایب باشد كَأَنَّكَ لَمْ تَلَقَ اللَّهَ مَا أَنَا بِتَارِكِهِ  
چون عهد یوسف از تسلیم امتناع نمود دیگر باره یعقوب  
فرمود که قسم جدای که اَوْرَاقُ او را نزد تو نمیکذارم و تا بوقت  
پیش ازین نذارم و كَأَنَّكَ لَمْ تَلَقَ اللَّهَ مَا أَنَا بِتَارِكِهِ عهد در جواب  
گفت که ای برادر او را با من گذارم و مراد مهاجرت پیش  
ازین بدست خضم اندوه و غم سپار که بچنانچه ترا درونی  
او تاب بصوری نیست مرا نیز توان شکیبای نماند چون محاور  
بطول انجامید و خواهر برادر را در آن منازعه برقرار داشت  
یوسف را بد و سپرد و پنهان از آن حضرت گریخت  
که بارت شرعی بد و رسیده بود در وقت قبلول در زیر  
پراهن بر میانش بخت چنانچه معلوم نشد و چون در  
ظلال رفت پدر با سایش غنود بعد از چند روز که جنود  
مهاجرت بر معدود مصابرت بشیخی نروده بقعه السیف  
منتهی کرد و بدست شخص گریخت مشغول شد و چون بدستیار ی



بخند تدویر و بشرویی جاسوس مذکور منطقه در کمر پی  
 ظاهر شد موافق مذکور یعقوب او را با ستر قاف گرفته بخانه  
 برد قاهر این قول بصوابی می نماید و وجه نخستین بنمیه  
 سرقه را می نماید و علی الاحتمالات چون اخوان بی ادبانه با  
 آن کلام دلیری می دهند و در مقام عذر خواهی بسو ادب  
 زبان گشودند فَأَسْرَحَا يَوْسُفَ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِ هَاتَمُ  
لَيْسَ لَهَا ظَهْرُ سَرَقَةٍ خَفِي داشت یوسف آن حکایت را در ضمیر  
 خود و ظاهر نکرد ایند برایشان و موز مروت و ظهور <sup>خفا</sup>  
 و قنوت ملاحظه باید کرد که در مقام مذرت بر انتقام <sup>باعت</sup>  
 سالف از سوء ادب و جرات لاحق میگذراوند و جرایم  
 ماضیه و حال همچو کار بر روی صاحب <sup>خاست</sup> می آرد قَالَ أَنَسُ  
شَرَّ مَا نَظَاهَرْنَا است که ابراد آن کلام فَتَنَا بِرَسُولِ اللَّهِ  
 و ایهام بوده باشد از باب حدیث نفس سبب تفرع ضمیر  
 و تفرق خاطر که از سوء آن مقال ناشی شده باشد <sup>باعت</sup>

چه که مقرر و بحسن ملاحظه صدیق مزایده ازان بود که در  
 بار عام و مرور طبقات انا بعد از مراتب انعام و اکرام و خست  
 ایشان در مرتبه نخستین معقی المرام چنین با ایشان خطاب کند  
 و سخن نثار می که غیر از خدمش بران مطلع نمی دوش و نیز  
 مزاید و حال آنکه میمان بودند و جرات ضیاف بر ذمه  
 کس لازم و محتمل است پس میباید بود که بعد از استماع آن  
 کلام مضیفا گفته باشد که شما بد جاعقی هستید از روی قرب  
 و منزلت نزد خدای تعالی از آنچه اسناد یوسف میکنند در امر  
 سرقه چه آن فعل شمع از وضاد رشتن و مناسب طور ذریه  
 و حفظه انبیا و اصفیائیت با آنکه شما عالم بودید که آن حیل  
 بود از جانب عده یوسفان از مهر بانی که در اساک او داشت  
 و شما آنرا در مقام صدق آورده یقیر دران مرتب میدادید  
 و با وجود آنکه پیغمبر زادگانید بر کفین چنین کلامی <sup>نثار</sup>  
 که بسفها و امرباب دناوت نسبت می توان کرد جرات نموده



بجین برادری منسوب میسازید و با آن همه ایند و اهانت که باو  
مرسانید (انفعال آنرا منظور نداشته معنی چنین علاوه آن  
میکنند لفظ اشرا در آیه همین حکم دارد که مقول قال منی باشد  
و نه امری دیگر درین مقام نیست که صدیق آنرا پوشیده باشد  
و الله اعلم میما تصفون و خدای تعالی دانایان است با آنچه شما  
وصف میکنید بی سفسف در امری که چنانچه آن معصوم حضرت  
اظهار و هویدا است قَالَ لَوْلَا اَنْتُمْ الْعَزِيزُ انْ لَّه اَبَا شَيْخَانِ  
در اخبار وارد است که بعد از استرقاق ابن یامین اخوان هبشت  
مجموعی در مقام مناقشه و مورد منازعه آمدن متفقاً اللفظ  
كُنْتُمْ اَنْتُمْ الْعَزِيزُ اگر برادرانما شلم میکنی فهو لما سول  
و نه از ما امری ناملازم صادر کرد که سبب کرد و در ظاهر  
ارفع اشرف شو و صدیق فرمود که ای جوانان عبری ترا دشمنان  
من پیشتر نیستید و آخر در اقلیمی چنین وسیع از معدودی چه  
رونگاه که اگر اخوان بود بر تیره در غضب شد که موی اعصاب

از جامه بیرون آمد و عادت بنو یعقوب آن بود که صورت آنها  
نایره غضب چهره یکی از ایشان بر می افروخت کسی را تاب مقابله  
و قدرت بر مخالفت و بنو دوستی کن غضب و قدرت غضب  
بان و موقعی یافت که دیگری از حنفه همان سلسله علیه است  
بر پشت او می کشید درین وقت که آثار قهر و طلب انتقام در  
روسل مشاهده شد صدیق بلغث اهل مصر بر حن در راه  
گفت دست بر پشت رو میل کن از چون بموجب فرموده عمل  
هیچان بخار مواد سو داوی مختصم در ساعت فرو  
روسل از احسان آن سر در پیش انداخت و گفت که غیر از ما  
جماعت کسی از تیره اسراشل و حنفه ذریه خلیل درین  
مجلس هست که بزلال مساس و نایره غضب من منطفی شد  
بعد از آن چون تاب مقاومت نداشتند و قدرت منازعه  
بر حن دخی دیدند از دوی عجز و افتقار کفشدای عزیز بدستی  
که این پسر را پدری پراست از دو دمان بکار بر تیره شیخ



رسیده و منزوی و پنهانی در کنجی نشسته او را بغایت دوست  
 میدارد و با رجاء او مارا بخدای سوگند داده و عهد نامه  
 بشهادت ذات مقدس از ما گرفته و او را فرستاده چون همه  
 نبیره يك مدرم و اسباك او کلاه نذران شمع واجب البقیه  
 در مقام استرقاق و تسلیم بکمر تبه دارد فَخَذَ أَحَدُنَا مَكَانَهُ  
 نذایر و بندگی و زماي یکی از ماده نفر را بجای او و او را  
 اجازت ده که نزد پدر برده از عهده عهده ای که کرده ایم  
 بیرون آیم و مبالغه مرثیه سابقه که از حضرت تو در آوردن  
 او شرف و برود یافت بجز بمطنه بخت نکرد چه آن شمع نور کوار  
 و رسول مختار عالی بنار از جبین فقد بوسف هر روزه قرن  
 حزن و تاسف است این محنت جدید علاوه بلیت قدیم نکرده  
 و ما بموجب عهد نامه که کرده ایم و ظهور خلوت <sup>نخچه معهود</sup>  
 شده در حضرت او عاق شوم و چون ما را در مهم آن برادر  
 مقصر میدانند باین تقاضا و حکم ثبوت و لزوم آن نکند إِنَّا

تَرَاكَ مِنَ الْخَائِبِينَ بدرستی که ما می بینیم و میدانیم ترا از زمره  
 نیکوکاران در افعال و محملات که مراد از نیکوکاری ایفا کلیل  
 و حسن مواعید و رسوم ضیافت و رتبه بضاعت بوده باشد  
 و احتمال دارد که درین مقام منطق را حقان بوده باشد که اگر  
 دیگر در بعضی او نگاه داری و او را رخصت فرمای از زمره  
 نیکوکاران خواهی بود چه مطلب در خلوت از احوال <sup>سوال</sup>  
 برادر بود فَكَأَنَّكَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَأْخُذَ بِلَا سَنَ وَجَدْنَا  
مُتَّاعِنًا عِنْدَ صَدِيقٍ فرمود که بنیاه میگردم بخدای تعالی  
 از سوء صنیع آنکه بگرییم و استرقاق فرمایم ما بقدری  
 نگاه داریم غیر آنکس را که یافتم متاع حز را نزد او سبب  
 احتراز از کذب نکلف آنکسی که صانع را در دیده باشد چه <sup>لفظ</sup>  
 یا متن موقوف بیت بر آنکه بر دن از جانب کسی باشد که نزد  
 او یافته اند و محملات که در ضمن سخن از کذب جرمت بر  
 نیز منظور خاطر تو ده باشد زیرا که با وجود علم او بان <sup>شریف</sup>



تدبیر موافق است رضا کلم بلفظ سرقه خصوصا در مجلس سلطانی  
سبب که درت خاطر مسند الیه میشود إِنَّا إِذَا أَلَطْنَا مَوْلَانَا  
که درین هنگام که عوضا و دیگری را استرقاق فرماییم هر آینه  
از ستمکاران خواهیم بود چه موافق ملت شما نیست و مخالفت  
در احکام مذهب حق ظلمت است و در مقام خدمت فرمودن  
پنجاهی يك سال و حال آنکه ما اسکوت و عدم جریع برادر شما  
می یابیم که لایقی بآن نیست که ما دیگری عوض او نگاه داریم فلکنا  
استیاء سوانته خلصوا یحیی چون نویسد شد ندا خوان از خدمت  
باجابت سوال اجازه برادر و عتق دانستند که برادر را رخصت  
رفتند نخواهد داد در مقام معهود که از برادران و اولاد ایشان  
بود خلوت کردند با یکدیگر و بعنوان راز که کسی بر اسرار آن مطلع  
نکرد و طریق شاد و دوت پیش آوردند و بران امرنا مرصی که مکرره  
طبایع همه بود از عقل و اکبر جز در طریق استخلاف و بعضی جسته  
فَاكْ كَبِيرُهُمُ اَلَمْ تَعْلَمُوْا اِنَّ اَبَاكُمْ قَدْ خَذَ عَلَیْكُمْ مَوْثِقًا

مِنْ اَللّٰهِ كَفْتُ بِنِكَاحِ اَرْشَادِ دُرِّ عَقْلٍ و علم مراد میسر و ابود  
که از همه اعلم و اعقل بود و بعضی شعیب ترا گفته اند چرا و بفرمان  
پدر بر عهد ریاست داشت و برخی بر و سل تاویل کرده اند که  
در سن از همه اکبر بود و لفظ اکبر را در آیه کریمه بر ظاهر جز  
باقی گذاشته اند که آیا بخاطر حق در راه حق دهید یا در نظر دنیا  
که پدر از شما عهد نامه گرفته است بعد از قسم که یاد نمودید  
مشهود له باشد خداوند تعالی که برادر را بعد از احاطه  
رزیت بسوی او برید با این حال چه گویند او را میتوان گذاشت  
و عذر پدر را از چه دهکند میتوان خواست تمهید این  
معذرت از کمال صغیر است و کدورت خاطر والد  
بن بر کوار مستلزم نکاح و عقوبت استغفار بر سبیل انکاست  
و تعجب لازم دارد از حصول علم همه باخذ وثیقه در اطلاع  
این یابین و مِنْ قَتْلَا فَرْطَمُ فِي يَوْسُفَ حَلَّ مَا دَرِ اَیْه  
کریمه مختلف فیه است محتمل که در محل مضب باشد موقع



اَلَمْ تَعْلَمُوْا یعنی نمیدانند یا منطفر نظر ندارد بقصری  
 که در حق یوسف گردید و احتمال مصدریت دارد که مرفوع  
 باشد بر ابتداء مراد بیان تقصیر باشد چه بتقصیر جزو دانا  
 بودید پس مطلب حکایت باشد از تقریظ که با این حال نمید  
 معذرت در حضرت پدر چه گونه توان کرد فَلَنْ اُبْرِجَ الا از  
حَقِّيْ يٰ اَذْنٰ لِيْ آبی پس چون حال چنین است و استخلاف  
 برادر و استرضاء خاطر خطیر پدر مقدم و رعیت من مفاوت  
 نمیکند و از زمین مصر عزیز و موافقی که پدر مرا اذن جمع  
 ندهد اَوْ يَخُجَّكُمْ الله يٰ وَهَوَّ جُنَّ اَحَاكِمِيْنَ ماحکم کند  
 خدای تعالی برادر بسوی من بسببی از اسباب یا بخروج  
 من از مصر ماحکم کند بآنکه مقابله کنم و در استخلاص برادر  
 بگوئیم تا از عهد عهده که با پدر کرده ایم بیرون ایم اگر مُغَالَبَةً  
 که بآن مامور کردم بر مراد حق و ظفر بایم فَهَوَّ المطلوب و اگر  
 بعد از بذل جهد مغلوب و مغفور شوم در تحت معذرت

اَلَمْ اَنْ يُّحَاطَ بِكُمْ خواهم بود و خدای تعالی عادلتر است از جمیع  
 حکم کنندگان چه عاقبت احکام داد او جز است از برای عباد  
 و اگر چه بعضی از قضا یا مکروه طبایع ایشان باشد از جمیع  
اِلٰى اَيْبِكُمْ فقولوا یا ابا ناز ان ایتناک سرق محملت  
 که امر از جمیع این یا مین باشد که در چنین نزد و طلب خلعت  
 اخوان ما مورساخته باشد و احتمال شمعون یا یهود یا  
 رویل که لفظ کثیر از ایشان در جبر تقصیر آمد دارد گفته باشد  
 که بان گردید ای اولاد یعقوب بسوی پدر و بگوید که سرق  
 این یا مین دزدی کرد و موافق قانون شریعت تو عزیز او را  
 با سرقای گرفت و سرق بر بنیاء مفعول از باب تفعیل خوانده  
 شده یعنی در میان کار و اینان نسبت داده شد بدزدی و ما  
شَهِدْنَا اَلله يٰ مَعْ اَعْلٰنَا و اسناد دزدی با و نمیدیم مگر از روی  
 علم قطعی چه دیدیم که صاع ملک از بار او بیرون آمد و محملت که  
 اخوان با یکدیگر گفته باشند که اگر پدر سوال کند که عن نزد



کجا میدانست که دزد را بندگی می باید فرمود غیر از آنکه شما  
گفته باشید جواب گویم که نگفتم مگر با آنچه علم داشتیم از این  
و شریعت حق در امر استرقاق سارق مدایت معلومه و احتمال  
دارد که مقصود آن باشد که مادر مدت زندگانی کو اهی ندایم  
بر جزئی مگر بعد از علم قطعی بحصول آن و این خبر است که از صنیع  
پسرت میگویم که در ظاهر صورت شهادت دارد و ماکا للعقوب  
حافطین و منی دانستیم که پسرت دزدی خواهد کرد و میباید  
باجا خواهد انجامید چه اگر علم بحال او میداشتیم که چنین  
منکری جرئت خواهد نمود او را با حق دینی بر دیم و آنچه در  
حین بردن آن گفتیم که ما او را حافظیم محافظت شب و روز بود  
زیرا که محتمل است که در شب یا در غیبت ما صاع ملک را در بار  
حق گذاشته باشد یا اگر علم بمال حال او ما را حاصل بود در ارجاع  
او و شقه نمیدادیم و میباید یاد نمیکردیم یا در محافظت او حفظ  
ابدان از مکان بود که از عهد آن جناحه عهد کردیم و بر و ندایم

وَأَسْأَلُ الْفَرِیْقَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا و بر سا هل فریه را که مادر  
بودیم مراد از آن شخص اهل فریه با سال رسول خدا بود و مراد  
است که مراد از فریه مصر باشد و از آن عباس معنی الله عنده شوق است  
که می بود از فرای مصر و در یک فری که بحسب حدیث صاع ملک  
در اینجا ظاهر شد و ایشان را از آن ده بمصر رجعت دادند و این قول  
بصواب است و موافق سوق کلام است میناید چه مصر در سابق  
بلفظ مدینه در کتب آمده و وَالْعَمْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا و نیز بر فَالْمَلِكِ  
که درین سفر با ما رفیق بودند مراد قومی از اهل کنعان از ایشان  
یعقوب بودند که با ایشان بطلب طهارت فرستاده بودند و بنوعی  
تاکید بود از صنعا که با ایشان همراه بودند مبالغه در تاکید است  
اخبار با آنکه درین مقدمه بحسب ظاهر صادق بودند جهت رفع  
کان خیانت بود از صورت سابقه و در امر یوسف که یعقوب و حق  
ایشان بدکان بود وَقَالَ خَزَنَةَ و مثل احوال گذشته حذر  
بر کذب و بریب میکرد و وَأَنَا لَكَا وَمَوْلَا بدست حق که مادرین



فعل از هر است که باینم و بغیر از آنچه بر العین دیدیم این نمیکند اگر کسی  
 سوال کند که چگونه یوسف برادر را نگاه داشت با علم بخون پدر  
 چه این امر عیاناً شملت بر عتق والد و قطع صلته رحم و قطع  
 جواب از وجه متعدد ده محتمل است صحیح وجه آنکه صد و آن بادر  
 آنگهی بوده و حکمت در آن زیادتی بلای یعقوب بود تا باشد که  
 و محنت و صعوبت مصایب و قسرت بمرتب آید و اجداد بر کوه برسد  
 و بر اسم ظاهر کرد که بحکم البلاء مؤکله بلاء بنیاد بر کزیدگان  
 درین درگاه چها کشید اند و تقرب یافتگان در سنگ لاخ اختار  
 و از مایش حضرت دوست چه دید و نا اگر و این ماندگان و مقام  
 ابتلا بنزول عطا یای نعمت مصیبتی و موهبتی از بی محض کردن  
 من در شاه راه نایمی گذاوند و بقیق دانند که اجر جلیل نعمه  
 صبر جلیل است و مشقت اخروی مره تحمل متاعب و مشاق و شوق  
قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْ أَنْفَ جَبِيلٍ دَرِينِ كَلَامٍ  
 بقرینه سیاق مقام نهایت اختصار مندرجست حاصل آنکه برادران

بدر

بعد از مشا و همت در انصراف برگشتند بجای کفان و جوار  
 خدمت والد بزرگوار عالمقدار رسیده معده معلوم شد  
 داشتند یعقوب مشکلم باین کلام شده آنچه در استماع واقع بود  
 گفته بود بر زبان گذرانید که آسان کرد بر شما نفس بدانندش مهم  
 خیر بود در نظر شما سهل نمود امری مستنکر که بر امور خاطر  
 غم بود و بر نمی گشت چه نسبت بر یوسف نیز همین معامله کردید و فتح  
 اثر منظور نداشتند این صورت همان حکم دارد و غایت این  
 واقعۀ مشابه همان بلیه در نظری آید بلکه استماع شداید این مصیبت  
 هجوم نوابیان حسرت را تازه میسازد و تحیل حیران این بلیت  
 شاع هجران آن محنت را از اندازه میکند إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي  
بِهِمْ جَمِيعًا شاید که حق سبحانه و جلایل الطاف و احسان خود بعد از  
 سربل امتحان بیاورد ایشان را هم بکنعان و بار دیگر تفرق بامت  
 اجتماع پذیرد و عزب روحانی بهم صحبت جهانی در میان  
 جناحی بوده از سر گیرد نعم زین ندر سرشته انقطاع

در هر دو کلام از این جهت  
 در هر دو کلام از این جهت



تقاضای خواست بمطلب رسد : **م**تأبد ولت بمصب رسد  
طبیعت باقیالجزالما آب : **ز** عمر دو باره شیو کا سیاب  
جدای ز جیرت شیو دره نورد : **ص**بوری بیفشاند از جهره  
سلامت مربع نشیند بکام : **ش**کیبانی از غم کشد انتقام  
معماری ارتباط شهود : **خ**بان کرده آبا دکنان که بود  
پوسد نمنا جبین شکیب : **ن**لای فی کند عمر حیرت غیب  
إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدیهی که خدای تعالی اناست  
مجنن و اندوه من که در مفارقت ایشان بجا رسید حکمت  
در تدبیر مصالح مصیبت رسیدگان که چگونه نلای فی باید کرد  
لَقَدْ لَبِثْنَا لَكَ إِذْ نَدَيْنَاكَ بعد از بستن خاطر محزون بدلبستی لطف خالق  
چون اهرامی کرد از فرزندان بسبب کراحت خبری که آوزده  
چون مصیبت جدید ز ریت قدیمه را تازه میسازد و وَمَعَا  
اجْتِمَاعِ مصیبتین از صوری کاری می آید وَقَالَ يَا أَسْفَى  
عَلَىٰ يَاسْفَىٰ در هنگام اعراض از اسباب و سامت از گفتگوی

ایشان گفت آه از حزن و اندوه بر یوسف نجاش میانه نطق  
و یوسف بطوع طاعت و اسفا شد و اصعبا از حزن است  
اضافه کرده بنفس حزن و الف عوصن از یاء اضافه است از خیاب  
ختمی انتساب منقولیت که در مقام تفاح میفرموده که هیچ  
امتی از امم سابقه را هدیه استرجاع در مقام ورود و مَصِيبَتِ  
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ انا لله و انا اليه راجعون کرامت نکرده اند مکرمت  
را ایا نمی بینی که یعقوب با مرتبه بنو قات در وقت ابتلا بودند  
عطیه مصیبت استرجاع نکرده بکلام یا اسفای علی یوسف  
منکم شد وَابْتِغَتْ غِنَاهُ مِنَ الْخَيْرِ و سفید گردید دید های  
مبارکش از غایت حزن و اندوه فراق و کربسین در مفارقت آن  
یکانه آفاق لفظ بیاض شعراست از کثرت بکاچه از بسیاری مرور  
قطرات عبرات سواد چشم منقلب به بیاض میشود ظاهر که شرفه است  
که در وقت استماع خبر این یابین و اشتداد مهاجرت یوسف نا  
پنا شده باشد و مشهور است که مدت شش سال دیده مبارکش



از حلیه نیر غافل بود بنا برین قبل از رفتن اخوان بمصر ناپس  
بوده و از مضمون مکتوبی که یوسف نوشته که بعد از من مرگم زده  
کلاک بیان خواهد گشت همین مستفاد میشود و بعضی بر آنند که قوی  
در نذر با صره اش بهم رسید چنانچه باور کی ضعیف است <sup>شیخ</sup> از آن  
اشخاص میکند و این قول را منافاتی با ظاهر مضمون ندارد  
بصیرا هست و اختصاص یوسف و حزن به مهاجرت یوسف با آنکه  
در چنین اسماع جزو حجت اثران یا مین باین کلمه تعلیم نمودی <sup>محمّد</sup>  
که نسبت تفاوت دوستی نسبت بسببین بوده باشد احتمال  
داد که دلیل نمادی و بقا و ملول و اندوه پیشین ساخته  
باشد و سبب تکلم درین مقام همچنان مواد تخمین باشد  
از تفکر در حزن و حرمان آخرین و میتواند بود که بعد از <sup>تقصیر</sup>  
از رفقاء اولاد که از حون صدق سخن ایشان معلوم کرده  
باشد بجهت جزو در جنب جزو منفق و الاثران مهاجرت را سهل  
دانسته باشد فهو کظیم و آن جناب در مدت مهاجرت

یوسف که بقول اصح چهل سال بود همیشه خشنای بود و از  
ملولت فراغت نیافت در اخبار آمد که در مدت معلوم حرکت  
دیده مبارک کن از قطرات عبرات خالی نشد و اشک کلکون است  
چهره زردش باز ناپسند جناب خاتم المرسلین فرموده که از  
حاصل وحی پرسید و که حزن یعقوب در مفارقت یوسف چه  
مرتبه رسید در جواب گفت که برابر اندوه هفتاد مادر فرزند  
سرویه باز استفسار نمود که در برابر این محنت اجر و ثواب  
در چه مرتبه و در چه خواهد بود فرمود که مزد صد شهید  
در آثار مرویت که در امتداد چنین مهاجرت بی پایان کان  
بد بخدای تعالی شود و همیشه از جناب معذب طلب روح و <sup>روح</sup>  
مقرون با مرزش و غفران استند عاسیکر وَقَالُوا يَا أَلَلَّهُ تَقْصُرُ  
عَنْكَ يَاسُفَ اولاد و امجاد بعد از اسماع کلمه یا آسفا گفتند  
بر زکوار قسم بخدای که بر طرف نمیکونی <sup>فکر</sup> یوسف را و گشت  
می شوی در دوستی و محبت او یا ز بان او

او گفت



بندی و خاموشی را شعاعی در عینا زی حتی تگونی خرمینا  
تا وقتی که قریب بموت شوی یا تا حین فساد عقل که ایام <sup>تجربیات</sup> خرا  
از زمان فساد جسم چه در معنی لفظ حرمین اختلاف است و اصل  
معنی او فساد جسم است و عقل از اندوه عشق یا چری یا سببی دیگر  
از اسباب عوارض نفسانیه و مراد از فساد جسم قبول و غنا  
و نقصان عضوئی از اعضا میتواند بود نه فساد آن بموت چه  
ان در ضمن لفظ ها لکن خواهد آمد آن تگونی من الفاعل لکن  
یا وقتی که از جمله اموات باشی مکران وقت نامریی سف بزرگ  
تو جاری نگردد **بیت** زبانت تا بفرمان دهان است **و**  
همان نامریی سف بزرگ بماند **و** اگر سوال کند که مثل این چیست  
و بجا چگونه برانیا جان است جواب میتوان گفت که نوع انسان  
بمقتضای طبیعت در ورود و شداید محن و نزول عظام متن  
مالک نفس نمیتواند بود درین وقت صبر جمیل بفضله اقوال  
و افعال نفس جنوع قیامینا ید تا هر ون زود از خوشی

مصایب عظیمه بر تبه و توقع اقوال ناملازم غیر مستحسنه مصدق  
این مقال کلمات معجزات سید کائنات علیه افضل الخیات  
خواهد بود که در وقت وفات ولد خود ابراهیم میفرموده  
القلب یجزع و القین تدع و لا نقول ما یخطو الرب و انما  
علیک یا ابن ابراهیم الخز و نقون بنا برین صاحب چنین جنع  
و بجا در امثال این امور مثاب و ماجر خواهد بود و چنین  
منی عند مذموم چیزی تواند بود که مفروغ باشد بجا به در  
بدن و روی خراشیدن و موسی کردن و بنی حد کردن و بآل  
و حکام بر آوردن چنانچه منعولست که جناب ره القاب در  
وفات فرزند یکی از بنات مکریات حق در کرب میگرد بعضی  
از اصحاب کرام گفتند یا رسول الله کرب میبکفی در مصیبت یا  
از ان منی میفرمائی فرمود که و ما نهیکم عن البکاء و انما نهیکم  
عن صقین احقین صوت عند الفزع و صوت عند التزع  
قال انما اشکوا بقی و حق فی الی الله یعقوب چون



غلطت او را در ایجاد دید و تغییر و توحش ایشان در تذکار اسم  
یوسف شنید فرمود که شکایت منکم از پر اگندگی و توش  
خاطر و حزن صعب و اندوه بی اندازه و افزای مجذای تعالی  
اصعب هموم و آشد هموم که بران صبر نتوان کرد آنرا پست گویند  
نزیر که صاحبش از نهایت بی صبری آنرا بکفت و گوی با توفیش  
و حرکات و سکنات در مجامع و مجالس پراکنده میسازد و  
بعضی از مفسرین بت را بجا جت تفسیر کرده اند یعقوب از خزن  
حق و مجذای شکایت منکم و اگر حاجتی دارم بخوان از و بخواهم  
چه فرج بعد از شدت و قضا و معاقبت مسلت حاجت را بخوا  
او حاصل پیش و در معالمت منزل مسطور است که یعقوب راه مسله  
بود و وزیری بنیارت ساکن بیت الاخران آمد بعد از استعداد  
ملاقات از مخافت اعضا و ضعف و فقر و ارواح و قوا و آن خلیل  
تجرب کرده گفت ای یعقوب پدران تو مبتدی سن شیخی حنت  
رسیدند و چنین ذبولی ایشان را حاصل نشد که در حق شاهد

میشود و حال آنکه تو بسن ایشان نرسیده و آن مرتبه که برادر پشته  
یعقوب فرمود که مرا شکسته و فانی گردانید و با من مرتبه که می  
بینی رسانید بلازی خدای تعالی که در مفارقت یوسف با آن  
بستلا شد <sup>شان</sup> این مقال رسول قادر متعال از رحیم بارگاه جاه و  
جلال بر او نازل شد که ای یعقوب از من ما خلق شکایت میکنی  
گفت خداوند آنکه ای کرده و بی اختیار من تکب محظوری شد  
و یعقوب عام حق در بر من منت گذار و از هر چه میگذرد با من صفا  
شد و در گذر که تاب عذاب تو ندارد و می آید که ترا آمرزیدم و شبیه  
که بران جرات مندی بمعرف بخشش در آوردم بعد از آن هرگاه  
کسوان و سوال کردی که در فراق یوسف در روزگار خزن  
ناسف چون میکند این در جواب گفت إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَخُزْنِي  
إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَلَأَ تَعْمُونَ و میدانیم از جانب خدای  
تعالی بوجی یا الهام را با عطاء نعمت در برابر محنت آنچه شما نمیدانید  
از حیات یوسف و انقضاء زمان حسرت و تلهف در علم یعقوب  
بحیات فرزند از چند وجوه متعدد ده آنگه یکی از روزی عزیز



علیه السلام بنیادش و آمد یعقوب بر سید که بنتها الملك الطیب الريح  
الحسن الصورة على قبضت روح ولدي قال لا دویم تحقیق  
ووقع ماضی رویا صدیق از بخت کویک چه میدانست که بنا  
انبیا و اصغیانام مقام وحی و الهامت پس بدان بخت تحقیق  
خواهد شد و آن امر لازم الثبوت لا محاله و وقع خواهد یافت  
جزایری و آن جناب بود که در میان مجلس صدیق در زندان  
بازاده کید و مکر نسوان بشی از سبها بر غزفه از غزفات مجلس  
که بر شاع عام و مرطوب ایفانام در کشاده میشد نشسته بود  
از حزن و یاکا فی المقامات در پیوسته ناکاه صد از مرند اعزای بکشتن  
رسید که بر شری سوار از ان شاع میکند نشست و بزبان عبری شعر  
حدی با خند همه میکرد و رانشاء آن حال شتر در برابر آن غزفه  
رسیده بایشاد هر چند بصر خوب و ایلام فاحش نامرغوب  
مرکوب را بر رفتن تحریک میکرد و اثر بران مترتب نشده از برابر  
آن غزفه بیشتر نمی رفت و اکب در غضب شده فرو داد و بضاعت  
بی دربی مرکوب را میرنجانید درین حالت چشم یوسف بر اعزای

افتاد گفت یا آخ العرب بکجا میروی و این شتر در کدام مرغی  
جریده گفته ایارده کنگان دارم و مرغی بی یعقوب مرتع این  
جمل بوده صدیق فرمود که ای جوان عرب یعقوب را می شناسی  
گفت مثل جناب پیغمبری معروف و بکالات یکانکی مغوت و  
و طوفان کسی باشد که نشناسد و چه گنجایش داد در یوسف  
که بگویند میکند ماند و بر چه پنج اوقات شریفش بر میرد اعزای  
گفت از حسرت و حزن آن بر محزون چه توان گفت که شنیده  
ملالت و کونیده را تخیل آنچه دیده سبب اندوه و نکال عمری  
در ایران بسر کرده شده اش یوسف فرین یک عالم حسرت و تلا  
و شیای در فوات ملاقات جگر گوشه اش مقرون بعد جهان  
ندامت و لهف اینسخت و شدنی که نمی توان گفت روزگار  
میکند ماند و جلیل کدورت و ای که خیالش بر خاطر گرازی ایک  
بر میرد از او ان مفارقت آن فرزند دل بند بر کار شاع عام  
بیت الاخرانی ساخته و در آنجا بعبادت خدای تعالی روزگار  
میکند ماند بعد از فراغ واجبات و اداء مندوبات بر در بیت



الاحزان و نشینند و کوشش برافراه مزد دین میگردانند که چون کسب  
بکنند و بفری با دیگر گویند این پدر یوسف است با این سبب نام  
فرزند عزیز بشود و موجب سرور خاطر محزونش گردد و صدق  
فرموده که ای مسافر سفر جزا میاید که سلام بر <sup>آن</sup> کن  
بیت الاحزان سرمایی و محبتی ازین زاوه نشینند <sup>آستان</sup>  
رسول رب العالمین بری که سبب سروری عظیم <sup>و بزرگی</sup>  
جیم خواهد بود اعرابی گفت که اگر و برای این خدمتی <sup>دیگر</sup>  
با این حسن کفایت و فصاحت اخبار بفرستیم میرسانم در عرض محبت  
و تسلیم مضائقه جزا و لیکن درین صورت عرفان اسمی بلکه نسبتی  
و تحقیق از دست تو کیستی و نامت چیست و نسبت مسندت  
فرمود که ای سفیر و شن شنیر مراد ستوری نام جزا گفت و نسب  
شریف جزا را ستودن بیت و لیکن سری بالا کن و درین ظلمت شب  
از خیال شمایل من فرنی در نظر گیر و آن بر محزون را از آن جزا  
ده و بگو در مصر عربی زندانی منصف بصفات کذا و کذا  
تا سلام میرساند و میگوید ای پیغمبر خدای بر نزول بلا بر کن

تا بر مراد جزا در نظر بایی و طریق واسع شکبایی مثل کبر ناید چه  
آباء عظام و اجداد کرام که نصیبت مرید حضرت موصوف بفرمان  
مرتب خلیت معروفند قایم کردی بلا و عطا شمر تا از جانی  
دانند و محبت را محبت دان تا بر تبه شاکرانت رسانند بعد از  
بجهت اسباب قوافل دعا و ترتیب نژاد و مرحله کار و انجاست  
و شایک دانند که هر فرزند از مساعد مبارکت کشاده نزد  
او انداخت جان عرب بموجب فرموده سر بالا کرد و از خلوت  
سحاب نقاب شعاع انبیا جانان مراد در نظر آورده همچنان  
سر در دیده عزق طوفان نور و ماهی حیل سینه شناور مجر  
مراحت و سرور متوجه کفایت شد بعد از طی منازل جزا جزای  
محرکاهی قدین رفیق سلامت و هدوش دلیل هدایت و  
کرامت بیکار بیت الاحزان و محل اقامت پر کفایت رسیدن  
مشرف و آمد و قد مراد در راه نفاذ چرخ بشفیق  
و عبیه علیه تشریف یافت بعد از استعاده بساط بوسی و قایم



حالات و کیفیت مطاوی محاورات و مقالات خباثت دیده و  
 شنیده بود بعضی رسانید از فروغ اشعه خسار مرسل چرایی  
 در فضا و کاشانه مرسل الیه روشن گردانید و از هر شحات چشمه سال  
 مهر بانی و خاطر جویب بیامود دهنده نهال شاداب برومندایند  
 در ریاض مال و امانی بیامود داده شده بر دمایند از غزای آن خبر  
 قیض اثر حیات فرزند نیکو محضر در نظر گرفت چهارم از وجهه  
 آنکه حسن اولاد ایجاد در هر مرتبه که از مصر آمدند و از سیرت  
 عزیز و نیکو بیها و حسن صیافت و بدل طعام بی مطالبه قیمت و  
 بیضاغت بعد از حصول رخصت و پرستش یعقوب از کیفیت حال  
 و حکم نکی مال و طلبیدن ابن یاسین و اساک او از روی محبت  
 و تمکین سخنان گفتند که اسأل ان آثار از باب اقتدار نسبت به  
 مسئلت عزیز مسمی و لهذا یعقوب را بخاطر رسید که این عزیز بی  
 می تواند بود بعد از آن فرمود یا نبی اذ هیوا فحشسوا این بیوسف  
 و آنچه ای فرزند ملت پر وید و جز بگریز از بیوسف و برادر او

در مجلس حال برادر با آنکه علم داشت نبودن او در مصر ظاهر و چه  
 این باشد که غایب از نظر بعد فریب یا اند بعید در حاطه بلا  
 و ادراک شایا در بیکم نبه اند با آنکه مملکت که ملاقات طویل العهد  
 اقرب بوضع باشد یا از غایب صعوبت حزن و اندوه بخشن  
 آن دو اختر بروج اقبال و در فرزند کوه درج رفعت و اجلا  
 نصب المین گردانیده اولاد ایجاد را بر خبر گیری تحریر فرموده  
 باشد و لا یثا سوا من روح الله ان الله یبلیش من روح الله  
سلا القوم ال کافون و نو مید مباحثید در وجدان مط  
 و ظهور مفعول دیا در خشن دی خدای تعالی بعد از اعتذار و  
 طلب مغفرت خباثت عادت منبیین و سیرت مذنبین است از  
 رحمت خدای تعالی و فتح او بدرستی که نو مید نیستند از جهت  
 خدای مکر کرده کافران چه ایشان با غراف از طریق مستقیم و  
 عدول از منبج ملت قویم یا از سال مرسل و انزال کتب و طهار  
 ماثرحنه و اشعار شعایر مرضیه مابین سندان مشول رحمت



مغفرت بلکه یاس و قنوط مگر طبیعت و ملازم جبلت ایشان کردیده  
بخشید که انکاک از قبیل محلات و جدای از معوله منسبت  
مغفرت را درین آیه بشارتست کافیه و مضمون را در رفع خزن  
اشارتست وافیه بلکه هر مذنب را نوبتست و هر عاصی را سبب  
بشوت و لزوم صحفه معصیت هر مجرم بطعاری مغفرت نیست  
و فهرست کتاب هر مسمی برقم عفو و آسایش معنوی بخجای  
از خطاب مستطاب ارباب معاصی را مرده دادند و بنطق  
از کرمه مشعر بر صدق و صواب درهای منور و فلاح بر روی  
اصحاب جلال گشادند بعد از تحریص یعقوب او را و ایجاد بهای  
سعد و نهای عاقبت محو و تنقیه اسباب سفر خجسته از مصر کردند  
یعقوب یهود را فرمود که از جانب آجناب مکتوبی بجایب غرض  
در قلم آورده بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحيم  
هذا كتاب من يعقوب اسرائيل لله بن اسحق ذبح الله بن  
ابراهيم خليل الله الى عبيد مصر ابعد فانا اهل بيت موكل

بنا ابراهيم

بنا ابراهيم فشدت بداه ورجلاه ورمى النار  
ليحرق فجاه الله وجعلناك رعليه بردا و سلاما و  
اسحق فشدت بداه ورجلاه ووضع التين على فقا يقتل  
فغداه الله واما انا فكان لي ابن وكان اجت اولادي الي  
فذهب براهنة الى البرية ثم اسقني بمقيعة ملحا بالدم  
وقالوا قد اكله الذئب فذهب عينا من بكائي عليه ثم  
كان لي ابن وكان اخاه من اميرة وكنش اسقني برفه واهل  
رجعوا و قالوا انه سرق وانك حبسه لذلك انا اهل بيت لا  
سرق ولا نلد سار فافان ردت على و لا دعوت عليك و  
تذكرك السابح من ولدك والتسلم من جهة كتاب شريفيا  
اين نامه ايت از جانب يعقوب ملقب باسرائيل الله فرزند  
اسحق ذبح الله خلف صدق ابراهيم خليل الله بسوي من مصر  
بعد از اظهار نسب و نام و اشعار با شاب معلى القاب با اعطا  
و اجداد كرام كه بر كزیده ملك علام و منج نفع انا و اند



بدرستی و راستی که ما اهل بیت حق سبحانه بخزای و الطاف پنهان  
و کلام اشفاق بیرون از حصر و غایت بلا را بما اعطا کرده و  
با محنت و اجتناب سلسله رفیع ما را در نظر آورده اما جدین  
ابراهیم خلیل الرحمن دست و پای او را بفرمان کافر طافی مزور  
مردود بستند و در آتش افروخته انداختن تا سوخته شود خدا  
تعالی بفضل کامل و احسان بی منتها بی پایان شامل و راجع  
داد و آتش افروخته را از فعل جزد باز داشت بروی سرور  
سلامت گردانید و پدر من اسحق او نیز دست و پایش را بسته  
و کاره بر در قفایش گذاشتند تا در راه دوست بفرمان  
فرمان پذیری فرمان کنند حق سبحانه بر حجت بی غایت و معرفت  
در گذارنده از مرتبه نفایت او را بدیج عظیم فدی و رساند و اما  
من که مرسل گفتم بهری داشتم که همیشه نظر تفقد بر او میگذاشتم  
و دوستی از جمیع اولاد و حقه جزوی پیدا شتم بدیدار او  
جز چند بو دم و با سینه اس صحبت او در بستر استراحت می نمودم

بل در آن او را بصر بر بدن و بعد از چند روز که در مفارقت  
او بسر بردم پراهن خون آلودی نزد من او سر دهند و گفتن  
که کوش جزیره اکنون چهل سالست که در مفارقت آن نوزده  
و خلف پسندید چندان گریه کرده ام که مردم چشم از نوزده  
ماند کیت خون و پریشانی و قدر معتد به سر سبکی و بی سنگینی  
از این جاقیاس باید کرد چون آن بر گزیده من زنده برادرم  
مادری بی رحم در آن در فراق آن یگانه مصیبت این فرزانه  
از آشنائی غم یگانه میکردم و بهم صحبتی آن چکر گوشه در زاویه  
مخت شیبی بروزی آویزدم برادران او را جهت استرغناء  
خاطر تو مبر آورند بعد از تمامی انتظار و تفحص احوال اخبار  
چون بکفان مراجعت نمودند میگویند که دزدی کرده و ثواب  
جهت استرقاق حبس کرده بدان ای عزیز که ما از خانه دایم که  
کسی از ایشان دزدی نکرده و از دود ساینم که دزدی نکرده و از  
دود ساینم که دزدان ایشان میگردانند و اگر او را اطلاع کنی و



برادران بجانب من فرستی فَهَذَا هُوَ الْمَتْنُ و لا بقی دعا  
کم که شامت آن بوقت بطن از او گذشت سرایت کند و مکالت  
و خذلان آن یکی را بعد از دیگری در یافته بدیشان رسد لغت  
چون مکتوب با حق رسید بفرزندان سپرده بعد از سفارش مبلغ  
در عیسا حواله کشد کان ایشان را و دایع کرده متوجه مهر شد  
بعد از طبع غم غیبی تنه سنگ لاخ مهاجرت فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ  
چون داخل شدند در مرتبه سیم در مجلس صدیقی عفت محبت  
کف انقیاد و طاعت نهاده پیش او روند و عداوت وضع و محبت  
بدست جمع گرفته بزبان تسلیم و خضوع بموقف عرض رسانند  
بعد از فراغ لوازم دعا و تقریر مراسم رحمت و ثنا قَالَ يَا أَيُّهَا  
الْعَزِيزُ مَتَنَا وَ أَهْلَنَا الضَّرَّ وَ جُنَّتَا بِضَاعَةٍ مُزَجَّاةٍ كَفَشَدَا  
عزیز بدرستی که ~~رسیده~~ است بما و اهل بیت ما و عیالان  
شدت جمع و خط آمده ایم بحضرت تو بضاعتی مراد من طاعت  
تیل رومی کاسد غیر نافق که اندر چنین سالها و شل از خط و غلا

و حدود و نایب و بلا بهای طعام نمیکرد مراد از لفظ ضر  
درین مقام هزال و ذبول است از شدت جمع و بی برکی و گفته اند  
مزاجات بمعنی مدفوع است یعنی بضاعتی آورده ایم که بدست مزاج  
که میدیم از غارت حقارت او دارند و ما می اندازد از این عباس ضعیف  
منقول است که در هیچ چند بود ناس که در مقام اخذ من مبلغی کمتر  
از مزاج معارف محسوب بود و بعضی گفته اند از متاع اعراب بود  
روغن و بشم و امثال آن که در نظر ملوک بخیر می آید و برخی بر  
که بضاعته مزاجه است بیت الحضر بود و گروهی منقول گفته اند و مکتب  
که در ارم جید نافق مراد جنب احسان بی شهادت سلطانی جمع دانسته  
بمزاجه و صف کرده باشند و علی القادر حکمت در آنکه اخوان  
در مرتبه اولی که هنوز ملاقات بوسیله نکرده بودند و احسان  
از امر بان مشابه ندیده با طهار و درود ضرا و نیز بول با سار و ضرع  
و ابتغال و کشف احوال اهل و عیال با او خطاب نکردند ظاهر این  
مراحد بود که بر عجز و مسکنت ایشان تذکره بار سال این بین



مسویر شود و از عهد عهد نماند که نشسته اند و معذرت آن پیر  
آیند و صدق قول حق و در اساک عنین او را بهانه سرته درخت  
پیر بطهور رسانند و محملت که در مرتبه نخستین دهست مجلس علی  
تقرب در ابتدا مانع اظهار مسکنت شده باشد و بعد از وفای عطا و  
طهور نغوا که کرده بعد از بی مشاهده میده باشند در عرض سئلت  
دلیر شده باشند فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْدَ وَتَقَدَّرْ عَلَيْنَا عَطَا  
بما و تمام کن در قضا حاجت و مدعا بمانه طعام بطریق که پیش  
ازین چنین جمید انعام کرده و تفضل کن بتفاوت عن کمال جید  
و ناقص زیوف یا زیاده کن بر حق ما از آنچه بدیکران میدی  
و جمعی که با باحه صد قدر غیر مغیر آخر الزمان از انبیا پیشین نمایند  
باین آیه مستسک شده اند و برخی در مقام انکار آمده میگویند که  
صد قدر جمیع انبیا حق امر بوده و گفته اند مراد از صد قدر در مقام  
فاضل بر قدر معهود است که اخوان در مقام نزح جمیع با نغوا  
ایراد کرده اند و گروهی بر آنند که مراد از طلب نقد استعداده

رجعت بر در محبوس بود یعنی تفضل کن بر ما و برادر استعداده  
خاطر انرا بدید إِنَّ اللَّهَ يُجْزِي الْمُتَّقِينَ بدرستی که خداوند  
جزا میدهد متفضلین بمشیت اخروی در برابر آنچه زیاده عطا  
میکند یا جزا میدهد بر اطلاق محبوسیت و فوق که خوشی  
بیغری مرسل در ضمن آن مندرج باشند فَاَكْ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا  
فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيذَ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ بعد از انعام  
خواست و سوال قضا حاجت و نوازش صدیق فرمود که ای  
میدانید و بخاطری آورید که چه کردید ب یوسف و برادر او  
و قتی که جاهل بودید بقدر و منزلت یوسف یا جاهل بودید  
بفضاقت آن امر منکر یا عینا شنیدید که ایذا و اهانت والدین کرد  
در استماع آن واقعه ناچه مرثیه و مقدار است و فتح آن فعل را  
منظور ندانستید و از فجالت و ندات نیندیشید استقام  
بر سبیل تعجاست از غنط فعل و میباید بود که مراد آن باشد  
که آیا فتح عمل حق در دانسته اید و بقیه و انابت بعد از ایقاع آن



مرجع کرده اید چه نوع افعال سبب است و آن بخیر و شر  
میشود و درین مقام کلام صدیق شملت بر شفقت و معرفت  
و شفقت در امور دینی که مستلزم اصلاح احوال برادران باشد  
نه موجب عتاب و سرزنش ایشان و مقصود از جهالت نفی علم  
نیست زیرا که ایشان علما بودند و ممکن چون مرتکب فعلی شدند که  
از جهالت صادر میشد لهذا ایشان را در مرتبه جاهلین یاد کرد  
و بعضی گفته اند مراد آنست که شما که دکان بودید در مقام هستی  
و نادانی و این قول مستبعد است چه صبیان بر افعال و اقوال  
خود ملوم نیستند و غیر بالغ را بر اصدار قیاح مواظف <sup>نشان</sup> توان کرد  
در نشان دادن صدق خود را بر احوال باین عبارت مفسرین را  
اختلاف است که داعی چه بوده بعضی گفته اند که چون اظهار بی  
برکی و اعلای مکر سنکی اهل بیت شنید و کلمات فصیح و بلیغ  
مقالات حزن انگیز از آن بسم <sup>سرفراز</sup> و زار وقت آمد بی اختیار  
گریه بر وی غالب شد و چون قطرات <sup>عجرات</sup> بر وجنات مبارکش فرو

دوید و آنست که ظهور حزن حالتی موجب گان و تشویش  
خاطر برادرانست حزن در برابر ایشان ظاهر ساخت و برخی بر آنند  
که چون احزان مکتوب حزن آمیز پر کفان را که معنون آن سرور  
کلام بیان گشت بعد از دادند در وقت خواندن عنان نمالند  
از قبضه اختیارش بیرون رفته سکیم باین کلام شد و اصح آنست  
که بعد از قرائت نامه بر ذیل آن نوشت اصبر کما صبروا و اظفر کما  
ظفروا صبر کن و شکبایی را شعار خود ساز چنانکه پدر و جد  
کردند یا ابا و اجداد بقرینه جمیع فعل تا یغیبه صبری و مره  
شکبایی بر مراد خود ظفر بایی و محصول ملاقات فرزندان  
بعد از نمادی روزگار هجران مسرور گردی <sup>نمودند</sup> خباخه ایشان  
یا فشد بجات از حرق و خلاص از دح و ناله را قبل از اظهار  
حال حزن بمعمدی داده بکنعان فرستاد و مره را اعتقاد  
که عرفان اشبع احسان بر احوال و توقی تحقق شد که بعد از محاد  
و اظهار سکنت چون مجلس خاص شد و قضا یا و ملاقات <sup>ساز</sup>



با خبر رسید بقصری حکایت کرد که ای جوانان کنعانی مالک بن عمرو  
خراسانی که از مشاهیر تجارت و حال در سلك ارباب کفایت و  
خدمه ما استقام دارد نقل کرد که بمدتی قبل ازین در نوای کنعان  
در جاهی بیدار عمران و داوران آمد شد کاروان غلامی دیدم  
مستوف بصفات جنین و جنین و بعد از و جدان جمعی از اهل کنعان  
سفوت بنفوت کذا و کذا ادعاء مالکیت او کردند و آخر آن مبلغ  
قلیل بمن فروختند و دراهم ذیوف فاراج بایشان داد و در  
اخذ آن ساحر کرده بی مضایقه از من گرفتند از چگونگی آن حال  
ما را شکفتی حاصل است که سبب فروختن جنان مسیحی جنین ثقی  
چه بوده چون شما از اعیان و مشاهیر آن ولایت اید اگر از آن  
واقعه خبری دارید بفرصت رسانید اخوان کشفند اینها العزیزان  
غلام را فروختیم و چون معیوب بعبوب فراوان بود در حق  
من بداهم معذوره اکتفا نموده با مشتری مضایقه نکردیم  
صدیق از جهت تنبیه ایشان بکار مذکور تکلم فرموده ظاهر آن

وجه از صواب دور نماید چه از کرم و مروت آن در وصف  
بنیت و اخراج ساحت و نفوت در مقام منزلت و سکنت  
ایشان بفرمای که یا ایتها العزیز متنا و اهلنا الطرحین  
تغیری کنجایش ندارم اگر کسی سوال کند که فعل اخوان در اینجا  
و اهاست یوسف ظاهر است لیکن امری که موجب از آبرو دارد  
دیگر بوده باشد ظهوری ندارد و حال آنکه صدیق در بیان  
استعلام فعل ناملازم ایشان نسبت و بخود و برادر بر یک  
و تیره بیان فرموده جواب از دو وجه در معرض تقریر توان  
آورد یکی آنکه بعضی گفته اند که بعد از صدوران فعل بیخ اخوان  
حضور همیشه بنظر حقارت او را میدیدن و چون بعد از غیبت  
در نظر پدر نایب مناب برادر بود او را بی سبب مبرحانه  
مهرتبه که قدرت تکلم با یکی از ایشان نداشت و در مدت <sup>فان</sup> ملاقات  
میش از عرفان اخوان جمیع حالات را معروض صدیق ساخته  
بود و وجه دوم احداث غم و حزین که سبب افعال ایشان



ناشی شده بود از فقدان جنان برادری یا نادیدن پدر برادر  
احوال و این وجه اظهارست چه در حصول این از یاد ازین  
سبب در کار میت القصه بعد از استماع این کلام بحسب اینتر و ظاهر  
انکار اینتر قالوا اِنَّكَ لَبُؤْسٌ بِرَدْرَانِ كَفَسْتُمَا يَاقُوتَي  
سوال ایشان را بعنوان استغفار دو وجه گفته اند یکی آنکه صدیق  
در وقت تکلم بکلام سابق متبسم شده اخوان حسن بنیم و این  
شنا یا مثل لؤلؤ منظم او را شاید یوسف تصور کرده استغفار  
ممن دند وجه دوم آنکه از حسن گرامت و لطف معاشرت و عطا  
طعام بی بها در جهان قحط و غلام بر تو هم سوال کردند و محملت  
که گفته شود موافق استغفار یوسف بکلام هل علمتم ما فعلتم  
اخوان دانسته باشند که او از آنچه ایشان با یوسف کردند  
بر جزر باشد و با وجود علم بان حال همان در مرتبه مهر بانی  
و توانزش است و بر وفق نری با ایشان سخن میگوید با خود  
گفته باشد که این طور اخلاق می آید مکر از کسی که از اصل این

و ذریه استی باشد تا بدین دانسته باشند که یوسف است و حال  
دارد که سوال استغفار بر سبیل تعجب باشد و انکار را نیز خلی  
هست چه در آن وقت اگر یقین میداشتند که برادر ایشانست  
از غایت علق مرتبت و معوق عطفت انکار میکردند قال انا یوسف  
و هذا اخي صدیق فرمود که من یوسفم و این برادر منست در  
مقام سوال ایشان صدیق را از تعریف نفس خود بکنهایی  
و جواب او از حال خود و برادر ما آنکه برادری او بعد از معرفت  
معلومست از جهت ثبوت و لزوم عرفان تواند تا تو هم مشاک  
استی نکند و محملت که بیان اخوت برادر از غایت مهر بانی  
و رقت قلب بود باشد قدس الله علینا بحقیق که خدای  
تعالی ممنون گردانید ما را با تمام جمعیت بعد از تفرق و موالت  
دنیال مفارقت ائمه من یقوت و یصیر بد رستی که هر کس بدین  
کاری را شعار خود سازد با دوا طاعت و اتقاء معصیت و کسند  
بالتی بر کف نفس از زنا و منع طبیعت از ارتکاب سوء و



یا صابر باشد در مقام کید لشوان و محنت نرندان یا بر بعد ظن  
و ورود حوادث و فن شکو کار خواهد بود فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَصِفُ  
الْجَاهِلِينَ بِدِرْسَتِي که خدای تعالی صنایع نمیکرداند مرد نیکو کاران را  
و در دنیا با عطاء نغما و در عقبی با ایصال ثبوت و مغفرت می منتها  
پس تقدیر آید که بعد در مقام جنین خواهد بود وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ  
لَهُ مَخْرَجًا وَيُخْرِجْهُ مِنْ جَاهٍ مُسْتَقِيمٍ و درین موضع جهت است  
بر متقین و صابرين بفرزنده پر هنر کاری و صبری فَالْوَاثِقُونَ  
لَقَدْ أَثَرْنَا اللَّهُ عَلَيْنَا اخوان در مقام اعتدال سرها در پیش  
انگشت گذاشتند قسم بخدای که محقق و راستی ترا بر ما اختیار کرد از پر  
کاری و صبری که شعار جزو ساختن سرافراز کرد و ایند تکبیر است  
نشأتین و تقیم مطالب و درین اختصاص داد ترا بملک و مرا  
عن زکر دایند و ما را بملک و مذلت سوال و برابر تو در مرتبه  
از لایق و زود آورده و بدیرستی که بودیم در سوسه صبیح و ایضاً فعل  
مذموم قطع کرد از ما نسبت بنی صادر شد از خطا کاران مذنب

صدیق چون معذرت ایشان بسوی پادشاه و اعتراف بخطا کاری  
و تقصیر دید کدام ندانست آینه مرآت انکیز در مقام اعتدال و انانیت  
شنید از روی مهربانی قَالَ لَا تَنْتَبِ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ و فرمود  
که هیچ سرزنش و تنبیح بر شما نیست و ازین پس از نگاه شما ذکر  
نخواهم کرد و آنچه از شما نسبت بمن صادر شده در معرض کتب  
مخاطبات معذرت شما در معرض قبول است و تا مول ببیند  
حصول موصول بیت بذل عفو پوشید خطا را  
قلم بر سر کشید مرا جلا مرا و همه نادیده دانم دیدنی را  
شنیده بر طرف نشندنی را و آنچه حصه نیست شما عفو کرد و  
بی مضایقه از آن در گذشتم و هر چه حصه خدای تعالی است  
يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ الرَّحِيمُ الرَّحِيمُ بی آمرزد و عفو میکند  
شما را و بر رحمت بی منتها و مغفرت لا نقد و لا محقق که از برای  
مذنبین و عاصیین مهیا ساخته و ذخیره گذاشته در مقام اعتدال  
و انابت از حجاب و غمزهات شما در یکدزد و قلم ضعیف بر حیفه جیمه



و جبره معتدین و منیدین یکشد چراو بر عباد مهران راست  
 از جمیع مهر با بان **بیت** **مهر با بان** در مقام نیاز  
 در مغفرت بر همه کرده باز **بخشش** کناه چهار اکیفل  
 سبیلست او را بر غفوش سبیل **نزد رحمت** برابر با افعال شریست  
 نه بندد در جاد باغ بهشت **همه رحمت** مید آسوی یکی  
 همه نعمتش خضر فرسودگی **بر بخشش** نه بندد بسوی یکی  
 کناهی بنامه بروی کسی **زیر دستیش** زیر دستی نوز  
 بلندش مشعوف بسوی نوز **بود رحمتش** خضر بر همه  
 شوق غدر خناه کناه همه **در سو اکند** مجری را عجز و  
 نه مرزق امر کسی با نگر خیر **نه عصیان** شود مانع نعمتش  
 نه و بنال لغت فتنه نشین **چو لطف** عجبش بود بر دیار  
 عجب کرد شوق مذبحی سرسار **بعد از آنکه** صدیقی حذر را بخوان  
 ظاهر ساخت و از حلاوت و وقایع پدر بزرگوار بن اجوی **ستفاد**  
 منزه عدم و بصیر و نواب و دیگر سمت محقق پذیرفت فرمود **اد**

بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوَّةَ عَلَى وَجَدِ أَبِي يَاقَتٍ بَصِيرًا بریدی  
 اخوان پراهن مرا این پراهن که تماس بدنت پس بیندازید  
 بر روی پدر بزرگوار هر که بعد از نا پناهی پنا خواهد شد  
**نظم** برید از نیکبختان مرد کافی **حیات** جاودانی او عالیست  
 بآین رهنا جوی به یوید **همچو** مران نشان وصل کنید  
 از پیش شوق خواستن ناصب است **تلاطم** های ناکامی ضرورت  
 سرور آینه بیغای گذارید **نشاط** انگیز فصلی بر شمارید  
 که ایام غم انجای سر آمد **منا** از سیر بستی بر آمد  
 بلند آواز کرد وصیت اقبال **نزد طالع** بنام مصیبت فال  
 شود شیرازه بسته دفتر شوق **بدوش** آسمان سایه شوق  
 ز محرومی برون آید صبور **برادر** شاد کامی کار دور  
 بر اه افتد محبت مست شادی **خضر** و غم کو شمال از شادی  
 حشرش آساعت که بیک آشنای **کشد** بر کوش خواش مرتب  
 حشرش و قی که فرخ پی بریدی **براه** افتد کند شوق نیک



براید نرمان بنیداسید یاری سیر از عمری بسوی نظاری  
چرخ خوش باشد که در باغ ابله بهاری بشکفت بعد از خرابی  
نرخندان کشتن کلهای خندان شیرینک و تر عالم گلستان  
ذهاب همی و محو بصر پدر بنکو سیر با لقاء پیران مجروحی  
از جانب و لب ذوالمنن معلوم کرده بود و آن پیران از حیرت  
بهشت بود که در وقت لقاء ابراهیم خلیل در آتش جبریل امین  
بفرمان رب العالمین در وی پوشانید و بارت شرعی با حق  
رسید و بعد از وی یعقوب انتقال یافت در وقت رفتن بر آن  
صحرای ویران یوسف یعقوب آن اشک طوارقونی کرده از  
کردنش و آوختن و چرخان او را در جاده انداختند جبریل  
بفرمان رب جلیل نزول کرده آن نفوس را از هم باز کرده پیران  
در چکر گوشه اسرار و شرف دودمان خلیل پوشانید در اخبار  
که همیشه بوی بهشت از آن قیص می آید و بر سر خلیل که می افکنند  
یابی روح اقزای آن هر سیم که می رسید شفای یافت و آن

یا هدی کما اجمعین و بعد از پنهانی پدر و بنید خبر بهجت اش  
بیاورید و در اهل و عیال حق در امیر تازمان مهاجرت بنالوتی  
ایام مواصلت تلاوتی است و هنگامه هجران برومای شاهد و  
دوستان بر هم حذر فلما فصلت العیر قال ابوهم انیت  
ساجد راجع یوسف و چون جدا شدند سر مصر کار وانی که  
پیران با ایشان بود حضرت یعقوب حنفی در آن گفت ای پیران  
بدرستی که می یابم و بشام می رسید بوی جانقزای دل اسای  
یوسف کو لا ان تغندون اگر مرا بخراقت یا سفاقت یا خلافت  
یا جهالت اسناد می دهید چه در معنی لغوی فدا اختلاف است اکثر  
مفسرین معنی فساد حل کرده اند و اخبار است که هشاد طرخ  
مسافت میان مصر و کنعان بود قریب بیست و یک کاروان  
منج نشان که بشادت دهند با ایشان بود از عرش منفصل  
شد در آن محله که شیم مرده بران وصال جانان بمجهران خبر میداد  
و شاهد چون کرد صبا بسراشت میان رنگهای پیران کل مسکن



فراتش سبك دست بهار در بسط چمن بساط سبز ميكشرايند  
وسقاه دامن بركمزه ده بستان مرشحات زلال بحباب نياي  
چكیده در كامر بن مردكان باغ و بستان ميچكائيدن عروس  
نزد و مردين بعد هزار طرازان از آسته و مشاطه ادردي بهشت  
با آتش دوشيزگان شكوفه برخاسته ساقى عاب مطير حرام  
كار نوكس از هاف سرشار پر كرده و مطرب خوش طبعه غنچه  
طفل فخر را بگو شمال فخر از خواب باز برآورده بوي شك  
نسيم بهار من صلت مشام جان ساكن بيت الاخران مطير  
و منج هوای عطرساي مقاربت ببطاري چاربان از كلف  
پر رخته باد صبا بفرمان واهب العطا يا بوي جانفزاين  
بوسه را فزون نشاء همان محو فضا اثر بعبقرى رسانيد **بیت**  
دران فوج مهرباد مخرجين **د** شميم نافه در حبيب خشن رين  
مستفان بيا م عاشقان **ب** هوای مجلس محشوق در سر  
مهر كيفت فصل جراحي **د** مهر فنيق بهار زين كافي

سراسر شادي دلگه اي غناك **د** از و در كار وجدان نوده **ل**  
كريميان پر مزبوي پرهن كود **د** مشام پر كغنا از خنجر كود **خ**  
صنوبران مرده آورد در وطن بود **د** كه كغنان پر مزبوي پرهن بود  
بشرا از مصر يك منزل نه پيم **د** كه بليك صبح كرم نصيفت بود  
همان در كامر اقل بود قاصد **د** كه باران داخت در منزل **ص**  
هوای دشت موج نوز ميزد **د** بيا بان طغنها بر طور ميزد  
پراز خنده دهان بخت وارو **د** مزخرد منق و پيش **م**  
محب كغنا از ذوق شادي **د** مهر حاصل مراد نامرادي  
سرود سقوف در را مشكوي بود **د** بشارت در بخت كسري بود  
درو بيا سر را كل در كرميان **د** سرود ستاره هم چيم كشتان  
چهارنا حتمي در بر گرفته **د** رسوم سنجي از سر گرفته  
سرور افرا فضا و عالم دل **د** طرب در ده دوي منزل **ب**  
نوكوي از هوا كافر مير بخت **د** كهن عزت بال كردون نوز **م**  
مزخرب شوي جهان شد عالم آباد **د** كه در مغز نهانه عطسه **ص**

خون كرم



خبر چندانش در رفتن غلو بود که بی صاحب جز در حجت چو بود  
 بسرعت همراهی چو دو میرفت ز بس رفتن همی آسود و میرفت  
 بشارت بر بدوقی نزد کانی دلی بسته بعر جا و دایم  
 بدل از زمان اظهار میکرد لکشف حق و بجهت نکرار میکرد  
قُلْ اَنَا لَكُمْ رَحْمَةٌ فَاتَّبِعْنِي لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ گفتند حضرت یعقوب  
 بدرستی که تو ای جد در خطا گذشته از ذکر یوسف و نکراد  
 رؤیت اوجه نزد ایشان جز وفات استظهار داشت باز  
 استداد مدت مدید و عدم ظهور را در زمان بعید تنبأ  
 مستبعد میدانستند فلما ان جاءه البشیر یس حزن آمد  
 یعقوب بر بشارت دهند از جانب یوسف بنویدا بیدار و  
 مواصلت و انقضاء روزگار حزن آید مهاجرت بعثت گفتند  
 بشیر مبعود ابد در وقت امسال پراهن بجانب یعقوب حسب  
 بحث معروف صدق گردانید که پراهن حزن آوردن نزد پدر  
 بر در حجت تلاقی آن مرچون این مامور و مای تا او را

سر و گردانم جناحه محزون ساختم در فرج افکتم جناحه ک  
 شدت انداختم شاید که سر و این نزد کانی تلاقی اند و آن  
 خبر ناگهانی کرد و اشارت این بشارت سبب رفع جرمیه ان  
 بجایست شود در ضمن نوید این خبر خوشی ری خالق کبر حصول  
 اید و در عقب این نزد بهجت اش رضای خاطر پدر فرخنده  
 سیر روی نماید چمن اری دل های روزگار نشاط شکفتن  
 کلهای رنگین انبساط مرتبه حصول پذیرد و دلکشی سینا  
 بی سرور بمشعل افروزی فزع نور حضور جنانکه بوده از  
 سرگرد و برخی برانند که مالک بن زعفر خدای دران ایام در  
 سلك خدمت آنحضرت انتظام داشت آن خدمت متعالی منزلت  
 بافرجوع شد و در یکی از کتب بنظر رسیده که قبل از رفتن  
 یوسف با اخوان بصره یعقوب پراهن بود از اهل خدمت و پراهن  
 داشت صغیر بنام بشیر یعقوب مفارقت میان یوسف و مادر  
 بشیر را یکی از تجار کنگان بفروخت جاوید را چون وسیله



بنی دکه در آن آید و محیی در نظر می آید که در حرم آن آید  
با حرم آن مفارقت پس صبر عین است و جز منبع دعا را می که  
متمم توان رسید عین است در سحرگاه که وقت شبگیر فافله  
آه بود و بیک دعا از دقت اجابت در راه آسایش نمی غنود  
از شدت مهاجرت پس و سورت ناپره محرومی از نادیده  
تو در بصر شکایت بدیدگاه منتقم اکبر و خالق داور و برده حق  
فانصد مسکت در کار مخشون بود و بیک از از منزلت ایشان  
براه یفتاده که متعلق یا امی سمعت دعائک باستقبالش بود  
و از حرم حر و سرای کبر پائیدای مهان دار یحب المقسطر  
از آگاه بگوش هوشت رسید که چنانچه ترا بفرای فرزند  
مبتلا گردانید در مقام انتقام او را بجزان احب او را دشمنان  
خواهیم کرد و چنانچه مقتدر فرمودیم که تا تو بر خود دلانه بینی او  
بدیدن فرزند خود مسرور نکرد بعد از ممانته پدر و پسر رفتی  
نقد و ملک اکبر بعد از رفتی دیدی بجز اتفاق پسر عیسی افتاد

و صدیق او را خدای موده بنظر مرحمت در وی مبتکر است  
و میاست بعضی قلامان خاصه با و معقون بود در وقت  
موافق استعفاء حکم عینی و نقاد من مان خسته نشان دیوان  
سرای پی پراهن را با و داده بجای پدر فرستاد از قضا بشیر بود  
حرمت میر چون بنواچی کنگان رسید بسبب آنکه او را در معتد  
از انجا برده بودند مکان ساکن بیت الاخران را می دانست در  
مرمی نفیض بیک در پیر زنی دید جامه ماند که پشتن جامه  
مشغول بود پس رسید که ای عجب من مقام یعقوب کجاست نزال را  
هیجان مواد محبت مادر می درجه کمال یافته بجای او و کمال  
کرده گفت ای برید فرزند تو بد بیعتی بجه کارداری که از  
زبان فقدان پی سف معاشرت حرم آن و تا سف ساخته دل  
از آن زوی اختلاط این و آن پر داحنه نه کسی مراد حضرت  
را هست و نه از دحل و خروج آشنا و پیکانه آگاه تا نور دیده  
از نظر رفته دیده است بی نور است و تا آن چکر گوشه از کارش



بریده سینه اش بی آنکه سرور ندیده بدیدار دیگری خرسند  
 میتواند کرد و نه در سینه جای نزول محبت غیر او میتوان داد  
 از بد و عینیت آن پسر بجز عبادت خالق اکبر و راز حق و بشر  
 کاردی دیگر ندارد و از او آن ذهاب منزهند کامیاب بغير از پند  
 مرتبه از باب واستغاثه بجناب غفر و هبات بهمی دیگر نمی آید  
 بان محنت بی اندازه اکنون مدائیت که مجدوث شدنی ناز  
 گرفتار است و آن استرقاق برادر هم مادری پوشش که از  
 جانب عزیز مصر واقع شده و الحال چند روز است که سایر  
 المجاهدش که عبادات و تسبیحات قیام و قنای می نمودند  
 از جهت استدعاء اطلاق فرزند محبس بمصر فرستاده با  
 این دلبستگی و خاطر شکستی که دارد چگونه او را میتوان دیدن از  
 جلد جواهری انحصار آنکه مهمه ضرورت باید گفت تا بوقت فرصت  
 بعرض آن مفضلت منته جواب بیاورم و اگر مجرود زیارت و دیدن  
 حالت ناجران موافق ندیدم تا در مقام فرایع بالبحر

مثال در آید بشکفت ای نزال اکتاب موجب ملائت و تطویل  
 کلام نه مناسب و علام این مقام سخن در راز بکشت و مراد محبت  
 یعقوب بی ترکیبی انتظار راه نمایی که من فرستاده بودیم جای  
 از استماع آن کلام در همان مقام محبت و مدحش ماند عقی  
 خاصش شد و بعد از حصول مرتبه افادت بیدل جهد و طاقت  
 بجات سیده شافیه سر بر زمین نهاد و گفت خداوند کلام تو  
 صدق و موعد تو حقت نه تو وعده فرمودی که تا من بشیرانه  
 بنیم یعقوب بملاقات بوم مسرور نکردی درین حال اعتراض  
 رابطه مادر فرزندی و تحریک سلسله نیاز و آرزو مندی  
 و علاوه استماع نام بشیر با نفاذ اراده کامله تقدیر فرزند شد  
 سند مادر را شناخته گفت ای غمخیز منم پسر تو بشیر و اجبار خود را  
 بمادر فصل کرده یکدیگر را در کار آورده و بعد از حصول سرور  
 کامل و حدوث محبت و انبساط شامل بانفاق متوجه خدمت  
 یعقوب شدند نظم هم آخر کوفت دولت حافظه بردار

این سلسله نیاز و آرزو مندی



بشادی لب بگفتن آشنا کرد **۱** عروس را از برابر رخ کشا کرد  
نخست از گفتگو داد و داد **۲** دگر مربوط دعا با دعا داد  
که ز فتنه ز فتنه غم بی برک کرد **۳** بسا عاشق شادی مرگ کرد  
بیا و آشنای بر زبانش **۴** حدیث و نکشای در میانش  
سرمه ز فتنیت بعد از دعا گفت **۵** دگر سر بسته حرفی آشنا گفت  
بدن بال حدیث آشنای **۶** زبان زد کرد فصلی از جدای  
حکایت های هجران کرد ظاهر **۷** سخن گفت از زبان یار بایار  
دگر سر کرد فصلی شکر آورد **۸** مزینند تا بلب در شکر اندود  
لبی پر خند حرف وصل **۹** خن و خاشاک هجران راه  
نق در شده دیدار میداد **۱۰** جزا از اشتاق یار میداد  
عیان یکفرت ز مجاوه دل **۱۱** رفو میکرد جیب پاره دل  
کشته سلك را پس ند میکرد **۱۲** هجوم سوق را خرسند میکرد  
جز میداد از شوق نهانی **۱۳** رقم میکرد عمر جاودانی  
دهانی پیر لفظ آشنای **۱۴** سر سر معیش وصل خدای

همه آرام خاطر ناشکیبی **۱۵** همه کام دل حیرت نصیبی  
سرو ری همه آن گفت و گو **۱۶** که گفت را کرد از زودت  
نشانی از زمان آستان بود **۱۷** که هر یک نکته صد جان زمان  
ز با آنها از سرود فتنیت پیر **۱۸** دو و نه از سرور شوق پیر  
همه ترتیب لفظ آرام دلها **۱۹** همه اسلوب معنی راحت داد  
کر و کان دست هر حرف آشنای **۲۰** زهر انداز ایمانی نشاهی  
ز حرفش نشاء دگر گوش فرست **۲۱** که هر کس یه شنید از هوش  
حکایتها سر عشرت انگیز **۲۲** سر رقصه نا آختر بخت  
حلاوت را بخت چون شکر مصر **۲۳** بشارت چون بشارت آور مصر  
بلند آفتاب آفتاب در کار **۲۴** شمع سحر همت گرم بازار  
بعد از تعبیل عتبه موت و فراع استلام و صید رسالت الفا  
علی وجهه فارنگ بصیرا **۲۵** بشیر خبر پراهن صدیق روشن  
صغیر را بجا خند مامور شده بود بر روی بعمق پیر انداخت  
بی واسطه نشیمن و میا بختی تاجیر با بر ملک قدیر پیر کردید



اُمّته بجه استطاعت تعریف آن نجسته ساعه توان کرد و بگذارد  
توان از عهد تو صیف آن فرخند زمان پر و ن توان اند کلاک  
بلوغت نشا ناچه یارای تحریر چگونگی آن دور و زبان فصاحت  
بیان ناچه قدرت تقریر کیفیت سرور آن زمان دلفروز اگر چه  
صحایف مورخین گذشته بقدر آبی نو عروس آن سخن آراسته  
و چون اوراق محدثین سرفته بجه افروختگی نو کمال احکامات  
پراسته ساده عذار صحایف مصنفات پشیمان نبخش و نکاح  
خط و خال آن قصه شیرین رشک باغ و مزار سون و شروح  
مؤلفات نقد یا فکان بلائی ابدار لفظ و معنی از نقل و تمکین  
غیرت افزای محیط بی ساحل و کار اما مؤلف عذبت منقرض  
المخلص بقوی بلغه الله ما بکناه بنا بر تبع آثار پیش افتادگان  
و حق شد جیفی کشتن مار در کندشکان یا بیاری چشمه سار قلم در  
جود یار این محیفه فعال نو خنری میرساند و در فضا و چین کلان  
نازه بهار کلبی سر سبز سیلاب میداند نو دیده که از نادیدن

ان کفر دیده اند دیده اش سر سبز بود بکمال انوار وصال دیده  
در آمد و سرور سینه که از حسن هجران آن سرور سینه با سینه  
بی کینه اش کینه و مرید بنوید نزول جاه و جلالت اقبال حق بر آید  
ماستی که از بار کد آن فراق مخفی شده بود بهم چشمی قد بر افروختگی  
عهد شباب دوباره سستی گردید و پیکری که از تاب سحر نیاز سستی  
و اشتیاق مغر استخوانش که اخته بود بجان پروری نسیم بهار چانی  
تا ز به از سر گرفته بر جود بالید عمر رفته شبایی که بدیده تصور در  
خواب نمی دید از سر گرفت و بخت خفته که از نشاء نواس بختی  
از خواب بر نمی آمد بیدار کردید کلشن خزان دیده و زدی رها  
دوباره سر سبز بختید و چمن چشمه انباشته دستان ساری بک  
که چهل سال لب خشکی مشرب کشیده بود آب رفته بجهی باز آفتاب  
سمکس که در جنان مدت مدید روی آسودگی ندیده بود بر سر  
استراحت یاد از کرد و شکیب حرمان نصیب که در آن زمان  
بعید در بلاد فراغت غریب سمنود در الملک آسایش را بخند



شجره در آورد و جوی سیس خواست که مدتی مدید بر سر جگر کوی  
 به طرف فرستاده بود و ده از راه رسید و موده قد و مرتبت  
 از و فرسخ و نظرت رسانیدند و چون در عاقبت محمود بود که  
 مجاری سیاه غم نامزد فرموده مؤید و منصور و بهاء احمادی  
 مراجعت نمودند که در مزرع سکیمی با شده بود  
 مرگال عین الکمال امید حق شد بر سر آورد و نهال هست که در خیابان  
 تو کثرت علی الله نشانه بود بهسوب نسیم بهار و سوغ غریب  
 و حسن ظن مژده حصول مراد بار و در گردید کشتی طوفان خورده  
 طالع که سالها در گرداب جبریت در گردش بود بملازمیت باد طالع  
 بساحل نجات رسید و کاروان راه که کرده بخت اسیر که عمرها  
 در باریه جبریت و پریشانی حالی سرگردانی کشیده بود به غنای  
 هادی توفیق جز در این مراد مقصود کشید در میان چمن پریشان  
 که روزگاری سحر و مهابرت بران و نایله بود بیکسا غنای  
 محاب موصلت طراوت یافت و سبیل جبار بنق که عمری کرد

شعله ساعدت بران چیده بود بیکدم از شبنم قطرات ابر و صلا  
 مضارت بر رفت فاصده فلک سیرانما اشک و ابی و حزین  
 الی الله بسفر لاجات و بشر الصابین رسید و بیک نیاز عا  
 حیر و لا یأس این روح الله حق در باو ج مباحات الکمل  
 لکم اینی اقل من الله مالا تعلمون کشید بیت الامتحان  
 روزگار پریشانی که از دکان نابره حسرت و اندوه تیره  
 و ظمائی کشته بود از مزوغ چراغ وصال و روشنی یافت و کاشا  
 زمانه و و پسمانی که در چهل سال زندگانی از فقدان  
 شمع سرور نار بیک و بی نور بود اشعه جهان افروز بران  
 بران نامت نظم پس از عمری که هجران دست و پا کرد بیکدم  
 فروزان اختر طالع برآمد شب نار بیک محرومی سرآمد  
 برآمد عاقبت کار صبری بنزدیکی بدل گشت دوری  
 چه محنتها که آمد بر بخت که نادر دولت دوامد از درخت  
 چه چشما که در کار دل افشاد که تا سطلب موافق حاصل



بنام این دسرور بیت اخزان : مبارک باد شاد بهای کفان  
 که استغای عشق عاقبت جز : اجابتی آه آسمان سیر  
 از های دعا های سحر جیز : مدد های نوا های غم انگیز  
 که بعد از روزگار کوی کارگر : شب دجور محرومی سحر شد  
 جین اهتمام ظن منکو : صبوری کشت لخرخت بازو  
 رسید آخر مطلب کوشش : هم آخر کرد کوشش جوشش عشق  
 بلی هر جان نوحه کشت محکم : باسانی کشد دشوار عالم  
 شود هر جا محبت آهین چنگ : بهنواری نراشد موم از نسک  
 بود چون بر محبت عشق می نرسد : شود دمت بخار آینه افکن  
 نوحه کوشی دارد که باید : هم آخر از نوحه کار آید  
 منقحی که نوحه باشد باید : نمانی کرد در راه طلب کار  
 بدشواری که کرد و غفل چرخ : بنبروی نوحه کرد و آسان  
 باقبال نوحه کوشی کن : پس استافر و کجا جوشی کن  
 نوحه کن که اکبر شعور است : زرت قلبت و اکبری عزت است

کرامت الهی  
 در این نوحه  
 که در این نوحه  
 که در این نوحه

در این نوحه

پریشان ساز جمع کافیهات عزایم خزان در وجود سر بهای

هر جا شخص هست قد کند راست : یقین انجان نوحه کار فرما  
 کند هر جا نوحه تند کاسی : با استقبالش آید دوست کانی  
 پس از ضعف وقت و پس از هر م شایب : در وجودش شرفش هم  
 رسید از غایت ابتلاج و سرور و حسن ظن بر محبت بی نهایت  
 ملک عفو قال لهما ان اعلمکم من الله سلا تقولون  
 فرمود که ای آنکه گفتیم شما ای او که د و حقه که میدانم از جانب  
 خدای تعالی بوی و الهام آنچه مینداید از حیات بوسه و رفع  
 حزن و تاسف یا از وجدان بوی پراهن و انقضا از ملک  
 نایب و محن و آنکه از جانب خدای تعالی بفضله کامل و بر همه  
 وسیع شامل مرا یا او در یک مقام جمع کند و با تمام جمعیت در  
 بقیه ایام سهلت تلاقی شدت و روزگار محنت محنت محقق خرا  
 پذیرفت و بنوال سکاره هجران تمنای خاطر پریشان بر آید  
 باوج کمال خواهد رسید بعد از وجدان نعت نامتناهی  
 شکر الهی بقدیم رسانیده با پشاور فقر و انفاق ارمان شای

امل کرم

۹



قیام و اقدام نمود و چون فراغ از آنها بخفت بفتح احوال  
خبر مال فرزند دلبند از پیش سعادتمند مستغول گردید و بعد  
نخستین مقاصد معروفه داشت که بر احسن احوال و امن  
آمال برفتنه و کامرانی زندگانی میکند پادشاه و فرمان  
فرمای ممالك مصر است ابواب عدل و احسان بر روی سکنه  
آن دیار گشاده و اهالی آن بلاد فیض آباد پای اطاعت و  
انقیاد در راه متابعت و فرمان پذیرش نهاده یعقوب است  
که پادشاهی نجیب و از فرمان روالی و سلطنت عظیم از  
ملت سقیم می پرسم و از پنج سبب و در من فویم سوال میکنم او را  
بر چه دین و کدام آیین گذاشتی مذهب جیت و طریقه اش  
ستندیکیت گفت ای پسر خدای بر ملت خلیل قایت و شریعت  
اسرائیل جازم یعقوب بگوید نعمت آن موهبت سجد شکرهای  
آورده فرمود که آن نعمت النعمه بعد از آن متعاقب قاصد خد  
نشان اخوان در مقام اعتذار و طالب نعمت بی غایت است

در مقام

و استغفار از راه رسیده در خدمت والد بزرگوار در مقام  
ارباب حجاج باستاند و بزبان ندامت قالوا یا اباک  
استغفر لکنا ذنوبنا انکنا خاطین گفتند ای پدر  
بزرگوار وای خلف خاندان خلعت شعار طلب کن از خدا  
تغاث گاهان ما را که نسبت بحضرت تو و جناب مهلتاب  
یوسفی واقع شده بدین سستی که مادر امریوسف و معرفت قدس  
و فرزندان و نزد خدای تعالی و در نظر تو از خطا کاران بودیم  
عذر تقصیر مادر پذیر و چرایی که باغزای شیطان و غنا  
خاطر قاصد از ما صادر شده بد ما بکسر ضار حال ما را  
بصلاح آور و بنظر استحقاق و اکراه در ما نکرد قال رسول  
استغفر لکم ربی ان الله هو الغفور الرحیم یعقوب  
در جواب اعتذار فرزند آن گفت زود باشد که آمرزش  
طلبم از برای شما از پروردگار خود بدین سستی که او از زنده است  
گاه کاران را در مقام انابت و معروض ندامت و مهمالت



برایشان بعموم رحمت و ایثار کرامت و عذر استغفار بحرف استغفار  
مراد تاخیر آن بود تا بعد که محل اجابت دعا صلحا و تقوا و مطابقت  
حصول مطالب و مدعاست و بعضی گفته اند مراد دخول لیلة الجمعة  
بود از باقی لیالی دعا با اجابت اقرت بعد از دخول موعده طلب  
آمزش و حصول ابتداء زمان بقصد عفو و نوازش در سحر لیلة  
الجمعة که بحسب اتفاق عاشق شهر محرم الحرام بود یعقوب بعد از  
اداء نماز دستها بر کاه خالق بی نیاز برداشته گفت اللهم  
اغفر لی جزئی علی یوسف و قلہ صبری عنه و اغفر لاولادی  
ما اتوا الی احبهم یوسف ق و حی الله الیه انی قد غفرت لک  
و لهم اجمعین و برخی بر آنند که مراد از تاخیر استغفار آن بود  
که از یوسف سوال کنم که هرگاه شمار عفو کند طلب آمزش خدایا  
در روضه خطیئة شما چه در مقام اشتراك حقوق نادیده حق خدا  
موقوفست بر اداء حق عباد و بزعم بعضی مقصود یعقوب آنست  
بود که صدق قول ایشان در استقامت ثابت و ثبات رجوع

و ثبات ظاهر کرد در اجابت دعا موقوفست بر بقا و دوام  
مذنب بر استنداء رحمت و مغفرت از روی اخلاص از آن  
جهت بعد از ملاقات مدت بیست و یک سال یا نه باره تن  
هر شب جمعه در مصر بعد از فراغ فرائض و واجبات و اداء نوافل  
و مرغبات یعقوب جهت ایشان استغفار میطلبید و برائی  
است که بعد از دخول مصر و ملاقات پدر و پسر برادران  
بهیأت مجموعی در مقام در باب سوال در حضور ایشان بایشان  
در حالتی که آثار صحت و علامات سلامت از بشره ایشان ظاهر  
و هویدا بود بطلب عفو کاه زبان کشادند پدر بزرگوار و برادر  
عالمقدار ایشان را بعفو و قبول معذرتش امیدوار گردانیدند  
اخوان معروض داشتند که حق شنودی شما بینهایی از برای  
مانعی ندارد اگر پدر و برادر را از سرگاهی که کرده ایم در گذرند و  
ما را در مقام آمزش و محل بخشش بیاورد درین حال ایشان را  
رفت آمد حضرت یعقوب روی بقبله بایشان و صدق و بی



سر پیر بزرگوار در موقف خواجه و اسد عاکف اخلاص بطلب  
آمزش بکشا بدان در قفا پدر و برادر در مقام دلالت  
و خضوع در صفایشانند و زبان با استدعا مغفرت کشاند  
منقولست که در مدت بیست سال هر شب جمعه برین منوال طلب آرزو  
از درگاه قادر متعال کردند تا حق تعالی بعبودت او رقم آرزو  
بر معایف جایم ایشان کشد جبرئیل بر خلف خلیل نازل شد  
و خبر رسانید که دعای شما شرف حاجت یافت و اولاد ایجاد  
جبرئیل بنوت و درجه رفیع رسالت رسیدند بنا بر ظهور این  
موجب زبان بشکر لغت آرزو که اسبغ نغاه الهی است کنانند  
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ غَفْرَانِيهِ وَوَفْقِ احْسَانِيهِ وَامْتِنَانِيهِ و معالیه  
منقول است که بعد از سال بشیر فرخنده میرصدیق بشیریه  
استقبال والد حمیده فعال مستوده خصال اشتغال موزده باچهار  
هزار نفر از خواص حذر از مصر بوقت بمبوم و ساعی سعود  
هایون بیرون آمد و در یکی از کتب منظر رسیده که در آن استقبال

هزار از مالیک خاصه حضرتش همراه بودند و علی الاحتمالین  
سعادت همغان و اقبال در رکاب میمنت انتسابش روان  
آیه رحمت الهی بر سر لوح معصف جبینش چون برهان احکام  
سمای ظاهری و هویدا و علامت حتمت پادشاهی از صفحه  
چهره مهر آیدیش چون شعار ملت اسلام کایج و بیدار مطالب  
دو جهانی محمول موصول و مار با شکار و نهانی مجلیه سعادت  
جاودانی شگون نور عصمت بنوت که در خلالت مراد و تیرانجا  
چراغ هدایت برافروخته مانع معصیت شده بود از بشریها  
ساطع و فروغ شمع عفت رسالت که در مضیق ملکیت نسوا  
پراهنش بر تو افکنده بود از طلعت میمونش طمع لعان قذیل  
برهیزکاری که در تنگ نای و غلقت ابواب هادی طریق  
ستقیم نعم المآب کشته بود از جبینش تا بان و شعاع شعل  
تقوی و فرمان برداری که در محبس دلبهر و کالت هیئت  
لک دلیل صراط مستقیم و استیقنا الباب گردید از چهره جوان



افتابش نمایان شکوه فرمان فرمای باسوق زهد و پارسایی  
در طبعش هراز و لوازرها نزاری با مزاسم حن و کدشکی چلش  
الفه گرفته و دسان سپهر مینارنگ با هزار دیده در نظر و زلف  
سرو کار با صد جهان دستان و بزرنگ به عنایت جانین در فکر  
نوا سازی و نغمه پردازی و دیده روزگار در افرا و ادوار جهان  
اجتماعی ندیده و کوشش نرمان در تالی احیان بآن آس جمع  
انزاج نرمان نشینده و مانند تماشایی دران مکره کرم تماشا  
و سپهر مینای برخلاف قاعده هنکاره کرم سازند عا شتیاق  
از کرم رویها افتان و خیزان که امروز و وزمات اتفاق  
از خوش دلیها تعین خوان که جوش بهار تماشا است فراش  
صباحس و خاشاک هجران با جادوب هوا از راه پدر و پسر  
و مطرب تماشا بظهور دستان سرود ملوقات عاشق و معشوق  
میگفت صبر بکنند اختر آتر تعجب دستها بر دیده میمالید که در خیم  
با بیدار و شکیب فرخنده اثر از غرابت کفها بر هم میزد که مستم

د بر د باری

با هزار فرج انزادی سر قصه کمان بر خنده سوکب هایت  
مید وید و دم انزاد است بر داند و از دوسر انکت مجرید ندان  
میگزید هجران سر کیمیا ن حرمان فرو برده از دور کار  
کردنی بر میکشد و وقت لکد کوب ابنه حریت کشته انزاد  
برایات جاه و حلال کرد راهی میدید طرب از خوشحالی در  
پوست نمی بخید که چشم روشن و بعبان پنهانی بکشی بخیرید  
که وای بر سن منادی عشرت هر طرف ندا میکرد که روزگار  
نکتت بر آید و ملهم سرت سرور و بکوش طربین  
بر ساینده که اختر فرج طالعی از مشرق آرزو بر آمد کشتی  
صراطی می آمد کله های رنگ دران شکفته و در هر منزلی  
اسری مصور میشد که بهشت صدم جاییش گفته فرج نشاط  
انزاد است نشاط در یک مقام جای آرا مر داشت و کوه بهت  
انزاد شکفتی پای بر زمین می گذاشت **نقطه**  
طرب از دور و جبران نکاهی : نشاط از هر طرف جای را



مناجش و اشوقه میزد : غم از حسرت بکفی آه میزد  
 ز بس نظار یک در کار دین : نکهها کرم اندازد و دین  
 نگاه از بس که بی بهار میشت : لبی در نیمه راه از کار میشت  
 هجوم شوق در کار نظاره : نظاره ست دیدار از کاره  
 فطر چندان برعت پیش میشت : که در آثای راه از خوش میشت  
 هفت از حسرت کلکشت آن : مد و مهرند سرکرد آن کلکشت  
 همان چشم سپهری مدار : تماشای جهان دارد تما  
 در آنجا هر که خاطر شکفته : نمیدانم چه سان در خاک خفته  
 کس کان و آنجا بوده در : زهی بخت بلند عاقبت خیر  
 درمان صحرای اندازد دین : ارم مشعوف کردن بر کشید  
 ز بس نظاره آن دشت خوش : بهشت از رشك آن خیار گشود  
~~ز بوی چمن خندان و گشاد~~ : ~~و بوی چمن خندان و گشاد~~  
 ز بوی چمن خندان و گشاد : هم از عطر هوا آن خوش  
 ز بس چمن بوی آنجا بود در : ن میگفتی من زراست آن

صبا جان در میان در رشك زنی : هوا دل کرم در کافری  
 بنام ایند ز جیش کل غداران : ز روی موسکفته لاله زاران  
 سخن مویان مصری در حمدت : بر آورده حمدن کار  
 شکر شیرینی طریز عبارت : حلاوت های عالم کرده غلات  
 تراکت آشنا حسن اداها : اداها داده عالم را بیجا  
 هفت از آن دشت آن تا بر در : که خاکش طینت کسیر دارد  
 هفت از آنجا کسی که شب کند رو : شبش مهلوزند بر صبح نور  
 همان آید ز خاکش بوی عنبر : همان نابد ز نیکش بوی خوشتر  
 همان از صفای نورش توان : بدامن نور از آن حور توان  
 کل از بوی یکاهش منفعل بود : سمن از نری خارش خجل بود  
 صبا هر جا که دامن بر شکستی : کل و منبل بحر من دست  
 هوا بر رشك و بر کافور غلطید : زستی بر فراش نور غلطید  
 دلقی که چنین سیری ضرورت : من دارم از این باغ شوق است  
 که کل خرم ز بحر من میتوان عبید : شکفته من بهاری میتوان بد



نه سردی بهارش را خزان نه دینال بر معش مهر کانی  
نه از خارش بخاطر خار خای نه نغمه رس و بدیش را انگاری  
کیا هست در نظر طوبی نه است ادر بر آستانش سر فروست  
مزاج آب و خاک آتش است هوای جار فصل اردی بهشت  
مصریان با آن سلطان عالم جان و زمان فرمای افیلم روان  
بدین آیین میرفتند و از آن جا بکینیت الاخران و صابران  
حزن و حرمان با سروری موفور و خاطری در آرزوی  
قرب و وصل ملاقات مینج و مسرور با هفتاد و دو نفر نفوس  
اشهر انرا و ده امجاد و اخفاد و الا نژاد و حذر و متعلقان  
و قارب و خویشان متوجه مصر شدند در اجاز آمدن که قریب  
بقارب فریقین فوج فوج از مصریان با استقبال کنعانیان  
می شناختند و چون شرف قریب حضرت در می یافتند آن جناب  
از فرزندان سوال میکرد که یوسف درین جمعیت است اولاد  
معروض میداشتند که آن گروه از حذر و متعلقان یا ارباب

سلوح و لشکر یان یا اصحاب کفایت و کارگزارند بدین قانون  
می آمدند و شرف تقبیل انامل مبارک در می یافتند تا وقتی  
که کو که حشمت و دبدبه رفت و عظمت صدیقی ظاهر شد  
چون چشم یعقوب بر ماهجه رایت طفرایت و شقه علم نصرت  
سرفراز صدیق افتاد پیاده شد و بر پیشوایان تکیه کرد و از آن  
جانب بی سف متوجه والد بنزد کوار گشته حق است که ابتدا  
بسلام کند چیریل مانع شد که خاموش باش تا یعقوب بر  
نق سلام کند و حکمتان معلومیت و در یکی از سرسایک  
معبره بنظر رسید که بعد از پیاده شدن یعقوب در آن  
مقام یوسف بر همان قانون سواره بر ~~مقدم قانون~~ سوار  
بر مقدم آن جمع میراند و درین حال چیریل امین با مشتال فدا  
سربت العالمین نازل گشته صدیقی را معایت ساخت که مراعات  
ادب چنین است که یعقوب بر پیاده آید و بنق سواره را بی  
سببان چیرمقی و سوار او که از نو صادر کرد بدین فرزند آن



بقی از منصب نبوت و شهر باری اقلیم رسالت مغزول خواهند  
بود ظاهر این قول از صواب دور و از مرتبه صدق و راستی  
مجهول باشد چه از خلق و سبب و حلم منع انحراف مثل این  
مختبر و مشایخ جنین تکبر بعد از چهل سال مبعوثی و نمادی  
ایام دوری نسبت به پدری جنان بر زکوار و اولاد کبری  
بآن مرتبه و منزلت رفیع المقدار از درجه صدق و اعتبار  
ساقط خواهد بود و از تصرفات و تحریرات مثال جنین روایات  
اخترعات کتاب دوازده صواب میتواند بود و العقده علی الزکوة  
الفقه یعقوب مبادرت سلام کرد بدین عنوان که السلام  
علیک یا مدحیب الخیرین و یکدیگر را در بر گرفته آغاز کرد  
کردند سبحان الله و المنة که عجب ساعت امید و راستی شکفت  
نرمان فرخ شعاری درین وقت ملائکه مقربین و مجردان سید  
نشین درهای آسمان گشاده بر زمین میدیدند ساکنات  
دوخته نبشت و مرواحیان قدسی سرشت بران مکان خسته

نشان نظرد و خنده اشعار جنین روزی میکشند و حشر نشین  
عالم ملکوت از نشاء مستی چیران تماشا مد هوش و مبهوت  
آسودگان خطایر لاهوت از افراط کیفیت نظر بازی آن کج  
سرور افرا مسموت و مسکوت از خرد کدنگان تکیه و جدو  
حال از شوق نظاره آن احوال در وجد و وحدت و اصل کمال  
خلوت سایش و فراغ از انبساط تماشای آن ملاقات خیر ملک  
در سماع عشرت عارفان مقام قرب و احضار صراروی  
نوحه بد آن دلکش مقام صوفی نشان وحدت خانه خاص  
در دل هوای سیرات عرصه خیر انجام ملاقات در کار مباحث  
که عجب دولتی نفیب مانده و تلاقی روی تلاقی بوسه  
سیداد که خوش سعادت روی با آورده پای بخت جنان  
بلند افتاد که دست اشفگی بدامانش بمنرسید و قوت طالع  
طاق برجای بست که نگاه خشم آلود زبونی بکند انتقام خرد  
بپای کارش نمیکشید محبت پدری و مهر فرزندی سعادت



واقبال کرو معانقه و ناز عاشقی و نیاز معشوقه بکوشش  
وصال در کار مصافحه ارواح مقدسه از غزوات منار عظیم  
بر آن جمعت نماشای و غفلت نرکیده در صوفی خانه بخرید  
از ذوق آن وصلت سود ازده و نماشای نلوش انگاش از  
مرتب حد و حصر بیرون و نشاط انبساط از هر چه قیاس کنی و  
گذشته و افزون جادات مکان ملاقات یکدیگر را مر جفا  
و نباتات مقام انصال از شادی بکوش هو شرم حذر است  
رنگ آن صحرای خیزی بیکرد و خاکش باشک و کافور کاف  
زیادتی میزد و غباری که از آن زمین بر هوا میرفت و آج  
نافهای شاد میبیداد و نسیمی که از آن دشت می وزید  
کادوان علف شام بخت میفرستاد و بهشت از آن دشت کل  
بدامن فراهم می آورد و از دران سرزمین جیب و کنار  
سمت میکرد و هنوز صبا در آن دشت سرگردان همان کلکشت  
و با همه سرگذشتها که بر سر روزگار می آید در آن روزی <sup>هنگام</sup>

گذرد

سرگذشت مصر این از و سواست سماع خیال آن تماشا هنر  
خراب در دیده نمی آید و کنایه از سودای اخبار آن تما شای  
دیگر در نظر نمی آید ساکنان آن دیار همان دیده بر رهند  
که بار دیگر از مشرق کنگان جنان اختر معودی بناید و روش  
نیل عجمان سرشک از دیده ریزان که مثل آن ازاده سروی و دیر  
مرتب در جو بیادش بیالد کف بریدگان در عالم ارواح همچنان  
ست و بیداری دیگر و مصر آهزد و در تمنای جنان ناز و <sup>ناله</sup> <sup>ناله</sup>  
در انداز نظر هنوز دیده مهر و ماه بر سر آن راه نرسد سال  
نگاه میکنند و هنوز چشم روزگار با مید سنگین جنان کل  
نرادی از دور همراه می پاید گردش زمانه جنان هنگامه  
می جوید و زبان قضا و قدر در آرزوی شل آن جمعی می رود  
عاشقانه میگوید قافله ستاره غم و اندوه هجران اگر خیال  
طی مسافت آن مکان کند و بد وصال با استقبالش آید و <sup>و</sup> <sup>و</sup>  
ناز و نیاز بر دوش همیشه در سیر عاشقان خاطر پریشان

ناله



اگر بکار توجه قطع مراحل آن مقام مخاطر گذراند دست مستقامی  
 تا از بعد سبک روحی درهای مواصلت بر ویش کشاید  
**نفس** خزش بخت بلند صاحب اقبال که نزد آخر بنا و معیت قال  
 زهی صبر قوی دست نگو نام که گیرد از حصول مدعا کار  
 خوشایند آینه آسمان سیر که کرد بعد عمری عاقبت  
 هر جا صبر گوید مشن بر پای بخت انگشت نه بر خیز از جای  
 مرو هرگز ز حرف صبر برون که آخر میثقی از خویش منون  
 کثرت در صبر چند پای جان هم آخر آنچه میجو میقت  
 چو غم روان کوشش بران بنور صبر زوی میتوان زد  
 چو با محکم کند صبر تمکث محبت میزند آبی بر انگشت  
 هر جا هر در کوشش فراید ز دست صبر آید آنچه آید  
 بزرگ فکر اگر دری توانی ز نایب صبر می توانی گفت  
 اگر حریفی توان کردن زبان سخن از کوشش همت توان زد  
 صوای کتو صبر است دیکش می خنانه صبر است پیش

این ده روز که در این کتاب  
 هر روزی که بندد صبر  
 ۱۰۱

بزرگ

شنیدستم که روزی عشق بازی بدرگاه محبت بنیازی  
 کشید یک دو جامی زی عشق دویده چند گامی در میشتی  
 بخار نشاء جام چون چیز دماغش را ز مستی کرده لیریز  
 سر و لذت کیفیت عشق دمیده در دلش خاصیت عشق  
 دویده سوز غم در سخنانش حرارت ریخته در مغز جانیش  
 با فسان محبت رفته از راه برنجیر حوس افتاده در جابه  
 روانی در حریم عشق محرم تنی بیکداخته در کوره غم  
 بس از کاهش همگر از فنا خورشانه بشی با خوش غوغا  
 چه حاصل دارد از عشق پر آشوب چه آورد بر این سودای دل کور  
 بجز دان گفتگو آهسته می گفت رموز عاشقی سر بر میگفت  
 که از غیب این سر و شکر آید بگو که در مغز جز با لید عشق  
 که مطلب از محبت است حالت رواج گرمی باز از اجانت  
 که چون از صبر کردی بخت بازو زنی با حضرتش زانو بازو  
 جنرها از منانیت میدهد عشق نشان از بی نشانیت میدهد عشق

این کتاب از کتب مشاهیر است  
 و در هر روز که در این کتاب  
 هر روزی که بندد صبر



فتوحی که تو هم صبری توانی توانی بهره دید از زندگان  
باید که بر این روزگار ای بین صبر امیدی که در این  
القصه بعد از استماع ملاقات فالین البرکات و ادراک  
حضور موفور السور بمساعده و معاوضت صبر بر بلا و  
شک بظن بنمایان یوسف گفت ای پدر بزرگوار وای مرده بخیر  
خلعت آثار چو در فراق من انتقاد کرده کردی که دیده ات  
نابینا شد و بیکد شریف از تاب حرارت نایره مهاجرت  
در بوی جنج کداخته کردید آیا نمیدانستی که موقوف قیامت  
که محل ملاقات ابدي اجتناب و عرصه محشر که مقام اجتماع بی انزوا  
اخلاق و اصدقا است میان من و تو جمع خواهد کرد و  
بنا بر آنست مواصلت خواهد پذیرفت یعقوب فرمود بلی  
میدانستم و بوقوع آن لا محاله متیقن بودم می ترسیدم که  
بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی دین اسلام از تو  
سلوب شود و سلب آن در روز موعود و موقوف حضور

و شهود مانع جمعیت اعتقادی کرد و ملاقات مستطوره صورت  
حصول نپذیرد فلما دخلوا علی یوسف آوالئیر ابو یوسف  
پس چون داخل شدند بر یوسف اقوام و عیش و متعلقان  
و سایر بحبان و دوستان که بمساعده رفیق اقبال و صفا  
و دلیل بخت فرخنده قال از جانب کفنان آمده بودند ضم کرد  
با هم من چون دایم را بعضی گفته اند مراد از این یعقوب  
بود ولیا خاله صدیق رحمه مادرش را حیل در نفا  
این را بین حیل سفر آخرت گشته بود و در بعضی نفاس سیر  
نکوار است که در حین رسیدن پراهن بکفنان و نشر بوی  
روح افزای آن پراهن مادرش خلعت حیات بخود در پوشید  
و با یعقوب و فرزندان بمصر آمد ظاهر احوال اول یعقوب  
افرب و بصحت انب می نماید و اطلاق لفظ ابوین از جهت  
آنست که چون لیا بعد از وفات را حیل شرف نزع پیره حیل  
یافت جمعات آن نوزدیه اسرائیل و ثنا گفته رب جلجل مثل

نمود



و در عرف عادات زن پدر را مادر می نامند سیم و ثقی که  
بشیریت فرزند اشغال نماید و از عهده شرایط مهریانی  
و لوازم مرد قایم اتفاق و کسای پس زن آید و این اطلاق  
استبعادی ندارد چنانچه لفظ آت که در رسم استعمال کنند و در  
لفظ این از باب تغلیب است مثل شمسین بر افتاب و ماه و  
قَالَ اَوْخَلُوْا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اَمِنْ بعد از استفسار احوال  
و سعادت ملوکات خیر مال صدیق فرمود که داخل شوید  
در مصر بشیت الهی در حالتی که ائمن باشید از جمیع مکاره  
و آفات امر بدخول مصر بعد از آنکه در سابق دخول در مجلس  
یوسف مذکور شد احتمال دارد که دخول اول در خارج  
مدینه در محل ملاقات باشد که مضرب خیام و سر دقات صلی  
عالیهام بوده و بعد از آن امر بدخول شهر در آن موضع کرده  
باشد و بعضی بقیم و ناحیه قایل شده اند در آیه شریفه و  
گفته اند بعد از امر دخول تحقق شد چنانچه موافق سیاق

فادون

عالمیت

وَرَفَعَ اَبُو بَكْرٍ عَلٰی الْعَرَشِ وَحَقَّقَ اَلَهُ سَجْدَةً بعد از دخول  
مصر در وقت از قباب سلطانی پدر و خاله را با مادر علی  
الاحتمالین بر بالای تخت برد درین وقت ایشان با اعران  
او را سجده کردند اختلاف در کیفیت سجده معلوم کرده اند  
بعضی گفته اند تحقق بود مستلزم اغناء بر تبه رکعین و برخ  
باشند که مشتمل بود بر اطراف روس و لفظ حر و انسانی  
هر دو تا و بلیت چه حر و در سجده عبارتست از افتاد دست  
روی و وضع جبهه بر خاک و کروی قایل شده اند بلکه  
سجده بود مشتمله بر سودن پیشانی بر زمین و گفته اند  
بر بخت و تعظیم و سجده برین منط در شریعت سابقه محقر بوده  
و این قول استبعادی تمام دارد زیرا که بر جهان آن در ادیان  
سالفه مستندی نخواهد بود مگر آنکه گوئیم که در عرف ادب سلاطین  
و ملوک آن زمان ولایت مصر در اخلین را در بادی الرای  
سجده بواسطه انظار قواعد شهر یاری که سد نفوذ و حفظ



اسلامی ان صورت پذیریت قانون بوده باشد و حضرت  
یعقوب مشکوه حرمت صدق و سنو شریعت و آیین را سطر  
داشته بان امر قیام نموده باشد و این توجیه را نیز کلماتی است  
و بعضی زمره مراد است که این و اخوان از جهت استعداد  
ملاقات و شکرانه موهبت اتصال بعد از افتراق خدا را سجد  
شکر کردند و معتقد طایفه اگر چه موافق قواعد اعتقاد است  
اما با ظاهر را یَتَهَمُّ لِي سَاحِدِينَ مَنَافَاتٍ دارد و بعد از  
بکلمات شافیه با عبارات وَحَرِّقَا كَهْ وَتَاكَ يَا اَبَتِ هَذَا  
ثَاوِيلُ رُوِيَ فَدَخَعَهَا رَبِّي حَقًّا بعد از وقوع سجد  
شتمه بر محبت و تعظیم سدید فرمود که ای پدر بر زکوار  
این تاویل خواست که پیش ازین دیدم و مرا بگفتان آن  
امر فرمودی بحقیق که گردانید پروردگار من خراب مرا  
ثابت و محقق چون قضاء ازلی تعلق بوقوع آن گرفته بود  
لا محاله بطریق آمد و گمان که بان وصیت فرمودی و وقوع

پذیرفت و قد احسن بی اذا اخرج جف من التبحر بحقیق که  
نیکی کرد پروردگار من نسبت بمن در وقت اخراج از زندان  
خروج زندان از عروج از جای اختیار کرد و شکر الهی را بران  
مرتب ساخت تا موجب تغییر و لوم اخوان نکرد و در حد  
بدر و سایر حزیان سبب خلعت و انفعال ایشان نشد و بعد از  
آنکه در مقام عفو و اغماض بمنطوق لَا تَرْثُ فَلْيَكُمُ الْيَوْمَ  
از جرایم ایشان گذشته عَنْ رَعْدٍ اَتَى كَ اللَّهُ پذیرفته بود و  
و تفریع در مقام بخشش و منع نیاید دیگر آنکه اتصال لغم  
الهی و ادراك فیوضات نامتناهی بعد از خروج زندان  
تحقق شد از رسیدن بملك و سلطنت و ترقی بر مدارج  
حشمت و رفعت و بجات خلوق اقلی و وسیع از خط و غلایا  
طعام و رفاه حال سافزین و متردین بهیمیه و وابست  
و شام و بعد از عروج جایه بمنزلت رفیع و سکنت عوید  
دیگر آنکه القاء جایه تبعه حد اخوان بود و ایفاء زندان







از سبب منع بر سیدی معروفی داشت که ای پدر بزرگوار تو  
اولا سوال و استفسار مثل از احوالی یعقوب مرشد و  
کردید درین حال سیر فرخنده نشان از حرم بارگاه <sup>مکان</sup> لا مکان  
بان دو بر کزید و دو دمان خلعت و دو هادی طریق ملت  
نازل شد یعقوب از سبب منع صدق از ارسال نامه و اعلام <sup>احوال</sup>  
بر رسید جبریل فرمود که مانعی دیگر نیست بلکه قادر بر مانت <sup>حقیقت</sup>  
نمیشد <sup>الاراده</sup> از دید کار عالم و پروردگار طبقات ام و سبب  
منع کلام نبود که در حین توجه برادران بصورت وقت سفارش  
در محافظت و مبالغه در مراقبت گفتی وَخَافَ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ  
خوف از دین کرک را در نظر آوردی و از حدوث و قایع و  
نویب و سنج حوادث و مصایب باراده کامله و مشیت  
بالغه آفریننده کرک و سایر موزیات نرسیدی اعتماد بر  
محافظت فرزندان کردی و از حفظ حقیقت حقیقی در نزدی  
مراقبت اولاد را وجه همت ساختی و بنیاد آوردی <sup>حالت</sup> خالق

عباد پدر داختی سُبْحَانَ اللَّهِ انبیا را باین تقصیر تغییر میکند و <sup>اصفا</sup>  
بجین کناه آگاه میکرد اند مقربا بنا مثل از خطای پای <sup>دور</sup>  
میکشند و محرابا بنا باندک جریمه بن ندان سیاست می برند بر  
کزید کا بنا بکمتر خطایی در موقف عتاب می آورند و بنوعی <sup>تکلیف</sup>  
بگامی که از راه بیرون می نهند سالها در قفا میکذارند  
بیک گفتن بی موقع حمل سال عزیز را بفراف جان فرزند بی  
مثلا میسازند و بیک حرف بیگانه آشنائی بدی دور  
و دراز در بوی امتحان با آتش ابتلا میکذارند اگر بر قواله  
ما عاصیان اعترافی کنند توان داشت که جیستم و اگر <sup>افعال</sup>  
ما بدقت نظری اندازند معلوم شود که کیستم هر گفته خطایی  
و هر کرده ریایی هر طاعتی معصیتی و هر عبادتی در قف  
حساب بر ما شهادتی هر قرائتی موجب بر اوئی هر قیامی  
سبب سخط دوائی هر تکیه ای منتج تقصیری هر تسلیمی <sup>مثمر</sup> غدا  
الهی هر کوهی در طلب جزا منعی هر سجودی در خواست عطا



سند بر جودی هر صومی مستحق لوی هراعت کافی در خواست  
هر خطوه خطیه هراسایشی الهایشی هر حرکتی ذلق هر سکونی  
نکون هر پیداری پزازی هر خدای موجب لزوم عتباتی هر کار  
که میکنیم ناکرده بهتر هر چه میگویم در معرض خوبی لا بقدر  
هر چه از ما آید نشاید و آنچه از ما نیاید با منی و منی جز در اثنای  
میدانم عقل ناقص را به بین با این همه نادانی نفس را دانایید  
چهل مرکب را تماشا کن هر ناگفتی طرز کلام ما هر مظهر  
ضیاء ما هر عیبیم و می دانیم که صاحب عزیم از حق و جز ندانیم  
و میگویم که از خدا با جزیم آنچه گذشت همه در جهالت و جهل  
میگذرد سر بر در ضلالت الدنیا من رعة الاخرة سبحان  
انچه ما گشتیم در دنیا هم می توان در وید الشایقون  
الشایقون اولئک المقربون جنان در قفا مانده ایم  
که بگردگار و ان می توانیم رسید با همه کراهی دیگر از این راه  
میخائیم و اعجاباه و با چنین ضلالتی که حق در میدانم چراغ ضلالت

براه کسان میدادیم و آسفاه آه از آن روز که پرسند و ندانیم  
که چه باید گفتن و فغان از آن ساعت که بسرعت طلبند و ندانیم  
بر این رفتن در عیب دیگران میگوئیم و از حق و میبوسیم  
انصاف چنین است و اگر دیگران از ما گویند با آنکه راست است  
بر حق و میگوئیم ~~انصاف چنین است~~ سلامی همین است و اینجا  
اگر ظاهر شود چه رسوایها و حق و نمایها اگر سمت ظهور پذیرد  
چه چنانها خطای که از مادر و جودی آید صواب میدانیم  
این چه نوع العجیب و رضای دوست در ایندیش میخائیم  
محض بی ادبیت آنچه بکار ما نیاید کار ما نیست و هر چه بکار  
از ما رو کرد است چیزی که نباید چست میگویم داد از آن دل  
حق حریفی که نشاید گفت میگویم آه از آن بدبختی آنچه مرود  
ماست بر دیگران می پسندیم و افضحنا و هر چه مقبول است  
بر حق و بر می بندیم و ایند امثال عبادی که نمیکنم زاد راه  
قیامت ساخته ایم باز مر آن طاعت کرده ما که ناکرده است ناکرده



چه خواهد بود فغان انزان زمان با این حسن عمل طالب علمان  
عجب تماشا است با کمال نقصان مدعی کمالیم طرفه بحث چایست  
بچه دل خوش کنیم که این زاد را با که برده ایتیم که این همراه زاد را  
نقوی است و ماند داریم رفیق شفیق ترک دنیا ست از کجا بیاریم  
اگر متابعت هوا را میسر میرفت از همه پیش بودیم و اگر محبت دنیا  
کاری میساخت از همه پیش می بودیم در طریق هوا و هوس شرک  
صبایم در راه کعبه مقصود آنکه پا هم آنچه دل طلبند در طلبش  
بیان میگوئیم و هر چه از دل طلبند دیده از آن می بینیم  
همه روز در فکر چه باید حق را در همه شب در فکر که از کجا  
بر در جهان قانی را باقی میداریم و احسناه و کار باقی را تا  
می توانیم از حق دمیکند داریم و انجناه اگر حرف دنیا کند در در  
سراییم و اگر حق خدا و رسول در میان آید ما عین چه توان  
کرد وضع زمانه چنین است از که بنالیم و روزگار را این است  
هر دانی دارد بنکی بر کشد و هر که را چه در گفت بزرگ قیامت

شرفت هر که دانی نیست بجه حسابش نمیکند و هر که در هیچ  
بقراطی در شمارش نمی آید هر که مالک دنیا ریت مالک  
دنیا ریت و فلان که جزایست صاحب بمنزست با هر که دنیا ریت  
مرد خدا ریت اگر همه بخیلست حاتم طایست اگر از خدا و رسول  
میگوئیم دیوانه ایم اگر از قرآن در میزنیم پیکانه ایم چه گوئیم که  
نشنود چه کنیم که پسندند در کار حق نشین در ماندیم حیف  
انرا که خوانده ایم در سینه داریم در دست می باید آنچه  
ما راست کار از آن نیاید شای که داریم کساد است انصاف  
از ماند را تماشا است و آنچه نداریم بر سرش مراد است عادت  
روزی کار در غایت جز این نظر عنایتی میباید که ایم جماع  
هدایتی می باید مرید بستر کاهیم کو طبعی حاذق از دنیا  
عز فان که بخیه ایم کوادی موافق لب خشک کوای بیابان ضلالت  
کو شربت آبی امزده سزای دیما چه هائیم کو فروغ افتابی  
بر مرده گیاه دشت حرایم ریش سخا بی کو مظلوم حسابانیم



دیوان حسابی کو محسود اخوان روزگاریم کو عزیزی مردود  
زمانه بینه کادیم کو غیری غریب بله و غریبتم کو خانه خواجه  
از پافتاده سنک لایح حسرتم کو شاه راهی و بجوهری بازار  
فضا حیم کو جزیداری متاع هنر فروش دکان بلا غیمت کو  
طلبکاری <sup>حق فیم</sup> دستان مغوریم کو تعلیمی استاد مدقق مدرس  
شهود و حضوریم کو تعلیمی مصنف متون رموز و اسراریم  
کو انصافی شایع شروح و فایده نشایع افکاریم کو سینه صافی  
بافس سرکش بر بنایم فغان از بجا صلی عمر نعلت گذاریم  
تا بکی غافل هر چه برهنه بماند هر زیانت جدا روزگار  
و آنچه در دست گان شکست ای خورشید عالم فراموشی عهدی  
که با تو بیستم آخرت کشیم نه هد چنانست زهدی که نذاریم خوش  
بستم صرفه درینست چه که او بخیم از ما که غیث چه توان کرد کنش  
بخت نه توانست هر رشته مواصلت که نافتیم آخر کیست از که توان  
دانست کار سپهر نکونست زور و سستی کو که با شمشیر <sup>بیم</sup> را تو نیم فتنه

بای کجاست که از قلم روش بکند نیم آنچه گفتیم آخرش ملا مت بخت بلند  
افتاده است هر چه کردیم لامحاله انجاش نداشت ناخن روزگار  
چنین عقد از رشته کار ما کشت دست گلشن خزان دیده ایم کو نسیم  
بهار دی در غم هجران مانده ایم کو نوحه یاری مزین بر مرده ام اب  
سری کو کلین جیده ایم فصل ربی کو جلوه وطن کرده بله و غم  
دار الملک صدائق باید که دران قرار یکنیم نالاج و بن خطه  
مخاصتم کشور فراغتی خواهم که بکار دل مرادی گذرانیم <sup>مذاری</sup> غم  
همان بر که دست منک در عروقه الوثقی سلسله علیه عالمین  
اُمّه هداة معصومین سلام الله علیهم اجمعین زینم تابنده  
مقام و رابطه آغاز و انجام زمین و جبر و ادراج زکیه مقدسه  
حصول پذیرد و در اختیار وارد است که بعد از ملاقات پدر و  
یعقوب بیست و چهار سال در مصرافات داشت و بکارهای و  
خسب عیش زندگانی میکرد با انتشار شعار ملت حنیف اشتغال  
داشت و با شعار انا سر بریت مستقیم مینف نظر توجه میکرد



اوقات فایده البرکات صرف طاعات و عبادات میفرمود و لیکن  
ایام فرخنده انعام یاد او فراترین و نوافل شهر و اعوام بسیار  
عبادت انقضاء مدت معلومه بید هادم الذنات بودند از شدت  
باز ناکزیر مخلوقات ایشان کرد و بملکات ابا و اجداد عظام و شایسته  
داد یعقوب با و اجداد را طلب فرمود و مشغوف بقریب ربت  
العزیز و صیت کرد که جسد مبارکش بر زمین مشاود که بقدر ملک  
علاء مرار من مبارک است نقل کنند و در جنب مدفون پدر بزرگوارش  
مدفن سازند و فرزندان بعد از ملاقات موصی بخوار حجت  
سجای عقیقه و وصیت عمل نموده صدیق بنفس نفس با ثبات  
اخوان تشیع قالب معطر و جسد مطهر فرمودند و بعد از انصراف  
بمقر عزت و مستقر نعمت و عطا بقول مشهور بین اصحاب است  
و سه سال دیگر انجذاب عبادت ربت الارباب و نظام مهمان  
و زمان گذاری بر ایشان اشغال داشت چون نزدیکی بملکات  
مروحانین و شرف هم صحبتی ابا و اجداد معصومین شد در شکر

انعام نعمت و حق گذاری انعام موجب فرمود ربت قدسیت  
من الملك و علمتی من تاویل الاحادیث ای پروردگار  
حققت که اعطا کردی و انعام فرمودی مرا ملک و سلطنت و  
زمان گذاری بر اصناف رعیت که پیش از من هیچ پیغمبری ندا  
و بر سولی دیگر اعطا نکردی و تعلیم دادی مرا از جانب خود علم  
بغیر خواب که بتعلیم آن دیگر بران بر کنید کان سرفراز نشا  
لفظین در هر دو مقام از برای بعضی میخواند بود در اعطاء  
ملك ظاهر است چه بعضی ممالك ربع سکون مدتی به سبیل  
بجای مالک ملک بود و در تاویل نیز چنین خواهد بود زیرا که  
بفحوائی و قوف کل ذی علم عظیم عالم جمیع تا ویلوت غیر  
از ذات مقدس الهی نمی نماید فاطر السموات و الارض ای  
آفریننده آسمانها و زمین تخصیص سموات و الارض مخلوقیه  
با آنکه ماسوا جمیع در استفاضه فیض و جود از وجوب واجب  
مطلق ششاند ظاهر است آن خواهد بود که سایر مخلوقات



از علویات و سفلیات و روحانی و جسمانی یا براسما ندیا  
بر روی زمین و خوف آن و محملت که اختصاص آن بر یاد خدا  
رفت و ازین بمنیت ضحی و بسط باشد بمصدق کرده و  
إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ و احتمال  
دارد که بسبب اشتغال هر دو بر آیات و علامات دال بر <sup>قدرت</sup> خدا  
و قدرت بوده باشد مثل آنکه می گویند إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ و سایر آیات ببنات که احتمال اخیر <sup>در تفکر</sup>  
و تدبر در آن جاری است أَنْتَ وَلِيِّ سِمْ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
تو یاری دهنده و متولی امر منی در هر حال معین و <sup>موفق</sup> یاری  
در پیوند ملک فانی بملک ابدی و باقی و اتمام نعمه دنیا  
و آخرت در جمیع احوال تَوْفِيقِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِيقِي بِالصَّالِحِينَ  
ای منعم حقیقی بفرمان دینی که اعطای مودی بکلام اخروی  
موصول گردان و حصول مقاصد مستطوره را بمطالب مقصیه  
اتصال ده مواهب موعود را بمجوزات موصولی فاصله <sup>موصول</sup>

ساز و بزم باقی برای تراخی در لعلو خطام فریبنده فانی انداز  
از آنچه مخلصان عباد را وعده فرموده بایصال منطی اکل مراد  
کردان و مراد ب مقرر می که از برای صلوات انا و مقرر کرده  
نصیبی موقوف برین ریان و پیران مراد برکت اسلام و شعار  
فرخنده آثار آباد و اجداد عظام و برسان مراد مقام قرب و <sup>اختصاص</sup>  
باباد صالحین مراد ابراهیم و یحیی و یعقوب یا بصالحان <sup>صنیه</sup>  
و اتقوا سالفه علی سبیل العمود در اخبار و اسرار دست که هیچ  
از انبیا و صفی از اصفا موت را از درگاه ممیت الاحیاء  
ممنان کرد الا یوسف در آثار آمده که شیعی همچون بن مهران  
نزد عمر عبدالعزیز بدیقه کرده دید که همد شب میگردید <sup>استاد</sup>  
موت از درگاه حی لا موت میگرد گفت ای خلیفه بدست خود  
ببیا رفا هر میشود و احیاء است و امانت بدعت از تو بطور  
می آید و درجات تو از برای مسلمانان چیز و رحمت بسیار است  
و حسن و مردی افزون از حد و شمار حرمانت را چند چیز <sup>بزرگ</sup>



بر جان میدهی و قوت را بمثلت بر بقا و ثبات اختیار میکنی  
 با چنین حال بخایش این سوال ندارد و درین مقام استند عاقلین  
 مراد مستعد می نماید عمر گفت ای پادشاه منابع طرفه مرضیه بند  
 صلاح یوسف که بعد از اتمام جمیع مهام و تنظیم امور جمهور  
 و علوم با کمال جاه و رفعت و زمان فزائی و سلطنت گفت  
تَوَقَّيْ مَسْنَمًا وَ الْحَقِيقِي بِالْصَّالِحِينَ نزد در وقت ایذا و اخوان  
 در اثناء راه و هنگام خزاری و مذلت با لقاء جاه و نزد  
 فروختن بمن قلیل و محسوس شدن در زندان بفرمان رعید  
 این حکایت در کشف صریحیت بآنکه معنی موت میمون بن  
 مهران بوده و عمر او را از آن استند عاقل منع میکرد و از خجالت  
 خراشید با نر میداشته و آنچه بقرینه حال عمر در ایام خلافت  
 بی تعلق بن خوارف این وحشت آید پیر آفت مذکور توارنج  
 و اخبار است مثل این استند و انسب می نماید القصة چون صدق  
 معصوم بسبب خراش سپر علویات از دیدن سفلیات دیده

پوشید و بمنای نظاره عالم ملکوت و کل گشت عشرت ساری  
 جهان لاهوت از مضیق دنیا و محبس دیگر فنا پریشان خاطر  
 شد در تفتیه اسباب سفر خیرات دار البقا و نزول در منزل  
 دکنای وسیع الفضای عقیق کوشید سرور نعیم با فی هر چه  
 حطام فانی ترجیح داد و مستمر بر قرار را بر مسفار ناپایدار  
 بحسن ظن و خلوص اعتقاد اختیار کرده دیده انظار بر سر  
 آن نهاد **نظم** جو عز مر سیر ملک جاودان کرد هوی کسور  
 ببنك آمدن این زندان دیگر **:** توجه گشت در راه طلب  
 محبت های جانان راه جان زد **:** برید معنی دامن پرمیان  
 شد از دل مبتکی های معارف **:** فراغت خجسته از شغل زخار  
 سر ویش داعی دار السلوک **:** بکوش هوش نزد فوج بیا  
 و در ویر صف زده ارواح **:** با استقبال روح تابد ز یاد  
 همه روحانیان در انتظارند **:** همه دیده براه امید دارند  
 نظرها روی بر اهت مفاده **:** نغمه ها بر سر راه ایستاده

علم در بارگاه عرشان زن  
 خنیزید در زندان ابرار  
 که دامن و مهر بر میان زن  
 چنین آواز ملکوتی در جزین







و یوسف و اخوان و وفای ایشان از چیزهای نفاست که بر  
بر تو اسکا کردم و بعد از آنکه علم بان داشتی معلوم تو کردید تا  
در مقام سوال مشرکین جواب ایشان گفته شود و محزون و سکو  
که مطلب ایشانست از سوال کردن بر تو لازم نیاید و محتمل که  
اسم اشاره مرفوع المحل با بندائنه باشد و مجموع من انباء الغیب  
جزان باشد و جمله فعلیه خبر دیگر بعد از جزا اول و احتمال  
دارد که اسم موصول باشد و جار مجرور جمله می تواند بود یا  
بقا جمله فعلیه بر خبریت و ما کنت لک یهتّم و بنودی تو ای  
پیغمبر حاضرین را و اوله یعقوب سبب بعد از مانی که ایشان را  
باراده خالق بر تو بود از جمعوا امرهّم و فوق که ایشان انفاق  
کردند بر لقاء یوسف در جاه و تبعیدا و از نزد پدر و لا  
جاه و هم یجکرون و حال آنکه مکر کردند و عداوت را بر  
صورت صداقت و خدایت را در لباس محبت بنظر پدر آوردند  
مضمون آیه شریفه محکم است نسبت بفریش و سایر مکذبین

حضرت خاتم النبیین چه بر ایشان پوشیده نبود که رسول از  
حامدن حدیث یعقوب و اولاد بنو ده و احدی را ملاقات نکرد  
و از کسی نشیند و بر استادی نخواند و قوم اعلام او بسطه  
نکرد و اندیس درین مقام اخبار او موافق تواتر و سایر کتب  
منزله نمی تواند بود مگر از جهت و حی از جانب خدای تعالی  
بنا برین مکذبین را تفهیمی در کارست و ما اکثر الناس  
و لو حرصت بمؤمنین مراد عامه ناس است یعنی بنشینند  
پیشتر از مردمان زمان بعثت تو یا اهل مکه که همه روزه بفرست  
ایشان اشتغال داری و اگر چه حریص باشی بگردیدن ایشان  
و شرایط تبلیغ بجای آورده مسایحی جمیل بطهور رسایی  
تصدیق کنند بنوع تو با وجود اظهار بغض و ظهور حقیقت  
در ادای رسالت از جهة تقییم و اصرار ایشان بر کفر و تقلید  
مذاهب باطله ابا و اجداد سبب نزول آیه کریمه است که بعد از آنکه



۲۱

کفار قریش و یهود اسوال کردند از قصه یوسف و بلبلان  
و حالات و وقایع عجیبه ایشان و جناب رسالت مآب صلی  
نوریه بیان فرمود یهو در تصدیق نمودند که بلبل جنس است  
و در کتاب اخبار و آثار ایشان همین حضرت طلب ایمان  
کرده فرمود که تصدیق کنید بنیوة من و احقیت کتابی  
که بواسطت بریدن و حی بر من نازل شده مخاطبین  
مکذبین انکار نموده از تصدیق اعراض کردند حضرت  
رسول از امتناع آن نور بعد از ظهور معجزه اند و هناك شد  
جهت رفع حزن و ملال و ذهاب اندوه و نکال این آبرو نا  
شد و لا تشغلهم قلید من اجر و غیلهایی از ایشان بر  
بلیغ رسالت و اداء سفارت هیچ مریدی و جزائی با این  
حال تصدیق نمیکنند پس اگر بر بلیغ طلب مریدی بود  
اولی تصدیق نمیکردند ذکر عدل مرید درین مقام و





X X

[illegible][illegible]